اطلاعات هفتگی

شماره ۳۱۹۳
چهارشنبه ۲۹ تیر ۱۳۸۴

بها ۲۵۰۰ ریال

نویسنده زنان مریخی و مردان ونوسی به سخن می‌آید

ما لو می‌دهیم که از زندگی راضی هستید یا نه

سیاه‌بخت‌ترین دختر عالم

راههای جلوگیری از چروک شدن پوست

امید تازه‌ای برای مبتلایان به بیماریهای مغزی

نامهٔ

اطلاعات

مرکز اطلاعات ونظریات آن

نطق افتتاحیه ششمین دوره تقنینیه

جریان افتتاح مجلس شورای ملی

روزنامه اطلاعات

۸۰ سال حضور مستمر در

صحنه اطلاع رسانی کشور

روزنامه اطلاعات همزمان با هشتادمین سالگرد انتشار خود (۱۹ تیر تا ۱۹ مرداد ماه) امکانات و تسهیلات ویژه‌ای را برای سفارش دهندگان آگهی های بازرگانی در نظر گرفته است.

برای دریافت اطلاعات بیشتر می توانید با شماره تلفنهای ۲۲۲۳۶۹۴ و ۶۱ و ۵۹ و ۲۹۹۹۴۲۴۹ و ۲۲۵۸۰۱۴-۱۸ و یا نمابر ۲۱ و ۲۲۵۸۰۱۹ ارتباط برقرار کنید.

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
گزارش هفته ---------------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------- ۱۶
از زندگی خود راضی هستید؟ ---------------- ۱۷
زنها و شوهرها ---------------------------- ۱۸
قدرت ذهن ---------------------------- ۱۹
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------------- ۲۲
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۵
موفقیت‌آمیزترین روش برای ترک سیگار ------ ۲۶
چاپلوسها به بهشت نمی‌روند ---------------- ۲۷
گزارش از زندانها ---------------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ---------------------------- ۳۰
زندگی رنگین ---------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی ---------------------------- ۳۸
دستپخت عدسی ---------------------------- ۴۰
معجزه طبیعت ---------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------------- ۴۴
ترازو ---------------------------- ۴۶
عجیب ولی واقعی ---------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۶۳
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۴
در حلقه رندان ---------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۹۳ - چهارشنبه ۲۹ تیر ۱۳۸۴
۱۳ جمادی الثانی ۱۴۲۶ ۲۰ جولای ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

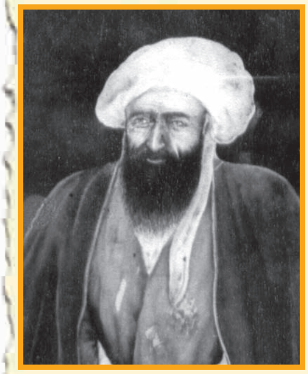

وفات شیخ مرتضی انصاری

آیت‌الله العظمی شیخ مرتضی انصاری فقیه اصولی و عالم گرانقدر جهان اسلام در ۱۸ جمادی الثانی سال ۱۲۸۱ هجری قمری در نجف بدرود حیات گفت. آیت‌الله انصاری از اهالی دزفول بود و بعد از اتمام تحصیلاتش در نجف و کربلا به کاشان و دزفول آمد و به تألیف و تدریس مشغول شد. آیت‌الله شیخ مرتضی انصاری پس از رحلت صاحب جواهر ۱۵ سال بر مسند تدریس تکیه زد و در این مدت در کنار تدریس کتابهای ارزشمندی هم تألیف کرد که «مکاسب» از آن جمله است.

درگذشت امام محمد غزالی

«امام محمد غزالی» مکنی به «ابوحامد» در قریه طابران طوس در ۱۴ جمادی الثانی سال ۵۰۵ هجری قمری درگذشت. پدرش مردی عابد بود و با بافندگی امرارمعاش می‌کرد از این‌رو به غزالی شهرت یافت. محمد در مدتی کوتاه مقدمات و فقه را فراگرفت سپس به نیشابور از مراکز مهم علمی آن زمان در حوزه درس امام الحرمین جوینی حاضر شده و به مراتب علمی درخور توجهی دست یافت. ۳۴ ساله بود که خواجه نظام‌الملک او را به تدریس در نظامیه بغداد دعوت کرد. اما در سال ۴۸۸ هجری قمری پس از تحولات روحی عازم حج شد و در بیت‌المقدس ساکن شد. او در این مکان مقدس کتاب «احیاء علوم الدین» را نوشت که از معروفترین آثار اوست. پس از ۱۰ سال به موطن خود بازگشت و در نزدیکی محل سکونت خود مدرسه‌ای تأسیس کرد و به تدریس ارشاد و عبادت پرداخت. در حدود ۷۰ جلد کتاب به امام محمد غزالی نسبت داده‌اند که از آن میان به کیمیای سعادت «نصیحة الملوک، میزان العمل، جواهر القرآن و نهافت الفلاصله» می‌توان اشاره کرد.

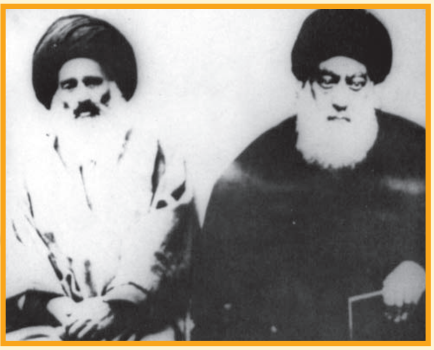

صدور فرمان مشروطیت

در ۱۴ جمادی‌الثانی سال ۱۳۲۴ هجری قمری در نتیجه کوششهای دلیرانه و حکیمانه دو عالم بزرگ سیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی و یارانشان، مظفرالدین شاه قاجار فرمان مشروطیت را صادر کرد. نهضت مشروطیه نخستین حرکت جدید مردم ایران بود که به براندازی حکومت استبدادی و تشکیل دولت مشروطه انجامید. این جنش سیاسی از مهمترین رویدادهای تاریخ ایران به‌شمار می‌آید که با پیروزی آن دوران تازه‌ای در تاریخ کشورمان آغاز شد. این روز که نقطه عطفی در تاریخ سرزمین ماست گواه این مطلب است که در سایه رهبری منسجم و یکپارچه روحانیون و وحدت و یگانگی مردم می‌توان به مقصود رسید. چند روز پس از صدور فرمان مشروطیت مجلس شورای ملی افتتاح شد و به رتبه و تدوین قانون اساسی پرداخت.

واگذاری امتیاز به رویتر

در ۱۸ جمادی الثانی سال ۱۲۸۹ هجری قمری ناصرالدین شاه قاجار امتیاز استفاده از منابع حیاتی ایران را به بارون ژولیوس دو رویتر واگذار کرد. این امتیاز علاوه بر استفاده از راه‌آهن، استخراج کلیه معادن کشور بجز طلا و نقره و جواهرات، استفاده از همه جنگل‌ها، اجازه تأسیس شعب بانک پست و احداث خطوط تلگرافی در همه نقاط کشور را شامل می‌شد. واگذاری چنین امتیازاتی تا آن زمان بسیار بی‌سابقه بود تا حدی که عده‌ای آنها را بخششی بزرگ دانستند و برخی نیز آن را فروش مملکت تعبیر کردند. اما مردم و روحانیون با اعطای این امتیاز مخالفت کردند و سرانجام این مخالفتها به رهبری روحانیون بیدار و آگاه موجبات لغو این امتیاز را فراهم آورد. اما بارون دورویتر در مقابل لغو امتیاز استفاده از منابع حیاتی ایران، امتیاز بانک شاهنشاهی و نشر اسکناس را به مدت ۶۰ سال بدست گرفت.

کشف رادیوم

در ۲۶ ژوئن سال ۱۸۹۸ میلادی «رادیوم» یکی از کمیاب‌ترین و گرانبهاترین فلزات، توسط مادام کوری و همسرش پی‌یر کوری کشف شد. به این ترتیب راه معالجه پاره‌ای از امراض که احتیاج به مواد رادیواکتیویته داشتند، هموار گشت. رادیوم از فلزات قلیای خاکی است و علاوه بر تشعشعات سه‌گانه آلفا، بتا و گاما از انرژی حرارتی قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. این فلز به‌حالت ترکیب در طبیعت وجود دارد و استخراج آن بسیار مشکل است و همین امر دربهای آن تأثیر فراوان داشته، و بهای آن را افزایش می‌دهد. از رادیوم در درمان سرطان و رادیوتراپی استفاده بسیار می‌شود.

مرد بی ادب، بی عقل است
● امام حسین(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

باز هم بنزین بیشتری وارد کنید!

در خبرها آمده بود که ارز اختصاص یافته برای خرید بنزین به پایان رسیده و دولت و مجلس اگر می‌خواهند کمبود بنزین احساس نشود باید مجدداً از کیسه بیت‌المال بردارند و بنزین وارد کنند. بنزینی که قرار بود تا آخر شهریور یعنی ۶ ماهه اول سال دوام بیاورد، در پایان چهار ماه به آخر رسید و برای ۸ ماه دیگر سال باید چاره دیگری اندیشید.

علت اتمام بودجه هم یکی رشد فزاینده مصرف بنزین بود که برای نخستین بار در کشور به رقم ۷۶ میلیون لیتر در روز رسید که تا به حال سابقه نداشت و عامل دوم هم افزایش قیمت بنزین بود که پیش‌بینی می‌شد که تنی چهارصد دلار بیشتر نشود اما قیمت فروش آن از پانصد دلار در هر تن هم فراتر رفت. یعنی اگر زمانی بنزین لیتری ۲۵ تا ۳۰ سنت بود حال به مرز پنجاه سنت در هر لیتر رسیده است. البته حال وضع مملکت خوب است و نفت ایران بالای چهل و پنج دلار به فروش می‌رسد و درآمد ارزی کشور هم اجازه هر نوع وارداتی را می‌دهد اما اینکه عقل و منطق و انصاف و عدالت چه می‌گوید حرف دیگری است. آیا باید باز هم بیشتر و بیشتر از کیسه خزانه و بیت‌المال برداشت و در باک اتومبیل‌ها ریخت؟ این وضع تا کجا قابل دوام است؟ درحال حاضر وضع ارزی کشور خوب است و می‌توان از محل درآمد نفت صرف واردات بنزین کرد اما آیا همیشه چنین خواهد بود؟ آیا مملکت نیاز واجب‌تری ندارد که میلیاردها دلار از پول بیت‌المال فقط صرف واردات بنزین شود؟

نکته مهم دیگر این است که جدای نادیده گرفتن اتلاف منابع ارزی آیا با این رشد مصرف، توان و امکان واردات و انتقال این حجم بنزین از بنادر ورودی به پایگاههای مصرف وجود دارد؟ در کجای دنیا با منافع ملی چنین معامله‌ای صورت می‌گیرد که در ایران با وجود داشتن این همه مشکل، ما چنین می‌کنیم؟

حتماً شما هم صبح‌ها صفهایی را که مردم در مقابل لبنیاتیها تشکیل می‌دهند تا ۲ پاکت یک لیتری شیر ۲۰۰ تومانی به اصطلاح یارانه‌ای تهیه کنند دیده‌اید. شاید در تمام دنیا ما تنها کشوری باشیم که قیمت یک لیتر شیر مصرفی مردم آنهم شیر یارانه‌ای، ۳ برابر بهای بنزین باشد. شیر یک کالای ضروری برای همه مردم است که بویژه برای کودکان و زنان مصرف مداوم آن ضروری است، اما برای تهیه آن باید ساعتی را در صف گذراند و تازه تنها یکی دو لیتر از این محصول تهیه کرد و بابت آن بهای چند لیتر بنزین را پرداخت.

حتماً شما هم اخیراً از وضعیت ترافیک خیابانها بویژه تهران به ستوه آمده‌اید. رانندگی در شهرهای بزرگ و بویژه در تهران به صورت یک عذاب الیم و همیشگی درآمده است و این عمر باارزش ما انسانهاست که در پشت ترافیک سنگین خیابانی و در اتومبیل‌های تک نفره حرام می‌شود و رفته رفته شهرها را به صورت یک پارکینگ بزرگ درمی‌آورد.

برای حل این معضل چاره این نیست که هر روز خانه‌هایی را خراب و خیابانها را گشاد و گشادتر کنیم چون حجم ورود اتومبیل به خیابانها همیشه چند پله جلوتر از حجم عملیات عمرانی شهرهای ماست و لذا با وضع موجود هرگز نمی‌توانیم این گره کور را حل کنیم.

اگر اوضاع به همین منوال پیش برود چرخه حمل و نقل همگانی نیز مختل می‌شود چرا که اگر جایی برای رفتن نباشد قاعدتاً هرچه هم تعداد اتوبوسها را بیشتر کنیم فایده‌ای نخواهد داشت. مشکل شهرهای بزرگ ما قطعاً تنها کمبود وسایط نقلیه عمومی نیست. چرا که متوسط حرکت اتومبیل در خیابانهای تهران زیر بیست و پنج کیلومتر در ساعت است. در صورت روان شدن ترافیک می‌توان این سرعت را به ۵۰ کیلومتر رساند، در این صورت انگار میزان اتوبوسها را دو برابر کرده‌ایم. مشکل اصلی این است که وسایط نقلیه امکان حرکت ندارند. حال شما هرچه که بر تعداد اتوبوسها بیفزایید مساءله حل نمی‌شود.

درحالی که شهروندان از بسیاری از نیازهای ضروری زندگی محروم مانده‌اند به صورت تنها سرگرمی ارزان، ماشین‌سواری می‌کنند. مرجع تشخیص نیازهای ضروری شهروندان کیست؟ آیا اگر سیاستی برقرار گردد که همین شهروندان تنها در صورت ضرورت و نیاز از وسایط نقلیه شخصی خود استفاده کنند و در بقیه موارد از وسایل عمومی و به جای آن درآمدشان بیشتر شود و یا امکان اشتغال پیدا کنند و یا بدون ترافیک به سر کارشان برسند راضی‌تر نخواهند بود؟

واقعی کردن قیمت سوخت شاید تنها راه کاهش مصرف سوخت نباشد، اما قطعاً یکی از راهکارهای اساسی کنترل مصرف سوخت و کاهش ترافیک خواهد بود. جدای آن در آن صورت خیانت کمتری به سرمایه‌های ملی صورت خواهد گرفت. همه دیدیم که امسال با وجود ثابت ماندن بهای سوخت و خدمات دولت مثل برق و تلفن و... و با وجود افزایش درآمد نفت که عامل مهمی برای کاهش کسری بودجه دولت قلمداد می‌شود، باز هم تورم در همان سطح سال گذشته باقی ماند و عملاً همه دیدند که تورم و افزایش تورم صرفاً ناشی از تبعات روانی افزایش قیمت بنزین نیست که بتوان با ثابت نگهداشتن قیمت آن تورم را کاهش داد. تنها نتیجه‌ای که از مصوبه مجلس حاصل شد کاهش درآمد دولت و افزایش سقف یارانه از کیسه بیت‌المال بود که قطعاً این کاهش درآمد را مجبوریم از محل برداشت از حساب ذخیره ارزی جبران کنیم.

حال باید پرسید چه کسی این حق را به ما داده است که به‌جای استفاده صحیح از استثنایی‌ترین فرصت ممکن یعنی دو برابر شدن قیمت نفت برای اصلاح زیرساختهای اقتصادی جامعه و تقویت توان صنعتی و تولیدی کشور و رفع موانع اشتغال جامعه، همه این پول را مثل آدمهای بی‌خیال و بی‌عقل خرج کنیم و فقر و عقب‌ماندگی نسل آینده را رقم بزنیم؟ آقایانی که استدلال می‌کردند علت گرانی و تورم افزایش قیمت بنزین و نرخ برق و آب است حال چرا جواب مردم را نمی‌دهند که همچنان شاهد تورمی مشابه سالهای گذشته هستند؟

چرا کسی به داد مستاءجران نمی‌رسد که بین ۱۵ تا ۲۰ درصد مجبور به پذیرش افزایش اجاره‌بها شده‌اند؟

چرا کسی جوابگوی اتلاف سرمایه‌های ملی و ظلم عظیمی که بر ثروت مردم می‌رود و آینده آنان را تیره و تار می‌کند، نیست؟

■

نامه‌های بدون واسطه

می‌خواهیم جنس ایرانی بخریم، اما...

مولای من امام علی(ع) می‌فرماید: مردم از حاکمان می‌ترسند ولی من از مردم می‌ترسم.

الله اکبر! علی(ع) از مردم می‌ترسد چرا؟ آیا وابستگان حکومت اسلامی ما هم در مسوولیت‌های خود اینگونه‌اند؟

عزیزی که عضو اتحادیه خودروسازان کشور است، عقب‌ماندگی مملکت ما را در این می‌دید که معمولاً ایرانی سعی‌اش بر این است که جنس خارجی بخرد و مثال زد که در ژاپن چون از جنس داخلی استفاده کرده‌اند اقتصاد پیشرفته‌ای دارند؟ عزیزم، در قرن ارتباطات و در دهکده جهانی که سازمان تجارت جهانی دنیا را یک کاسه نموده صحبت اینکه ایرانی جنس ایرانی بخر کمی دیر است. و اما تولیدکنندگان ما با این جنس‌های فوق مدرنی که تولید می‌کنند احتمالاً در کف هرم تجارت جهانی قرار می‌گیرند و دلیل هم این است وقتی نمایندگی یکی از بزرگترین خودروسازی کشور به مشتریان خود توصیه می‌کند قبل از تعویض فلان قطعات سوار خودروات نشو و یا فلان داروساز به مریض خودمانی خود می‌گوید که اگر داروی ایرانی مصرف می‌کنی باید دوز آن را سه برابر کنی، آیا باز می‌شود به مشتری بگویی جنس خارجی نخر!؟ مصرف جنس خارجی حتی در ژاپن هم به جایی رسیده که پژوهشگران دانشگاههای ژاپن هشدار جدی داده‌اند که اگر مصرف غذاهای آماده و نوشابه‌های گازدار به همین شکل ادامه یابد خطر چاقی و بعضی از بیماریها جامعه ژاپن را تهدید می‌کند. حالا بماند که اکثر کارخانجات خودروسازی ژاپن هم با کارخانجات غربی تشکیل تراست و کارتل داده‌اند. و مساءله مهمتر اینکه ژاپنی‌ها نمی‌آیند که مثل ما پراید سه میلیونی را به مردم به هفت میلیون بفروشند و یا سمند را به خارجی‌ها بدهند به ۸ هزار دلار، یعنی شش و نیم میلیون و به راننده تاکسی زحمتکش به دوازده میلیون تومان.

در یکی از برنامه‌های سیما دکتر رزاقی‌راد چاره را فقط انقلاب مدیریتی می‌داند و درست هم می‌گوید. چند روز پیش یکی از معاونین یک وزارتخانه علناً در سیما فرمودند نه به هیچ خبرنگاری وقت مصاحبه می‌دهم و نه به احدی پاسخگویم. همینه که هست! به نظر شما می‌شود او را تکان داد؟

یا عزیزانی که با دریافت وامهای کلان از طریق بستگان خود در حاکمیت جهت کارهای تولید می‌گیرند و خیلی راحت به کارهای دلالی می‌پردازند که نه مالیات دارد و نه عوارض. و همین مالیات ندادن‌ها باعث می‌شود که مجلس ما دست به سوی صندوق ذخیره ارزی دراز کند و به جان پول نفت بیفتد و اما قدرت پول و سرمایه و بازاریان بزرگ چنان در جامعه نقش پررنگی دارند که جناب شاهرودی می‌فرماید زمین‌خواری اغلب با ترفندهای قانونی عجین است که فوق طاقت شعبات دادگستری است که با آنان مبارزه کند. یعنی از توان ما خارج است.

آیا ترس مدیران ما هم به اندازه ترس علی(ع) از مردم است؟ پس چرا به جایی نمی‌رسیم؟

شاهد-ساری

به شهدا خیانت نکنیم

از خوانندگان قدیمی شما هستم. اخیراً در یک محفل دوستانه در روستای محل زندگیمان در مازندران میزبان چند دوست ازجمله یکی از روحانیون بودیم. پس از مدتی یکی از دوستان، یک نوار سی‌دی از شخصی به نام عباسی پخش کرد که حرفهایش را با احادیث و آیات قرآنی بیان می‌کرد و درباره بریز و بپاشهای بیت‌المال، ضعف کارگزاران دولت، بی‌توجهی مسوولین، فروش دختران ایرانی، رانت‌خواری و... سخنان جالبی را مطرح می‌کرد که من احساس کردم صادقانه صحبت می‌کند. می‌خواستم بپرسم در کشوری که وجب به وجب آن با خون یک شهید آبیاری شده است و خود من که یک جانباز هستم با مشکلات بیماری و اقتصادی خودم دست و پنجه نرم می‌کنم، اما شکایتی نمی‌کنم، چگونه مسوولان مطرح کشور از خدا غافل می‌شوند و از قرآن فاصله می‌گیرند و این همه تبعیض را در جامعه رواج دادند؟

آیا نباید در کشور امام زمان(عج) جلوی این نابرابری‌ها را گرفت؟

ح. ر. مازندران

تأمین اجتماعی بخواند

مشکلات مردم در رابطه با تاءمین اجتماعی و بخشنامه‌های صادره گویا تمامی ندارد. قبل از انقلاب اگر به تناوب یا توالی، تکه تکه یا پشت سر هم یک سال سابقه بیمه داشتید و ۹ سال بیمه را عمداً یا سهواً قطع می‌کردید در صورت فوت از تاریخ قطع، پول مستمری سالهای گذشته را که کمتر از حداقل دستمزد نبود می‌دادند، اما یک اشکال داشت و آن این بود که طبق قانون دو سال قبل از فوت بیمه شده باید حداقل سابقه یک روز پرداخت حق بیمه را داشته باشد که احتمالاً اشتباهی در تنظیم آن صورت گرفته است، اما بعد از انقلاب این نقیصه رفع شد و دیگر نیازی به آن یک روز کذایی نبود، اما جالب اینست که دوباره به همان قانون قبلی برگشته‌ایم و تازه بیشتر از ۹ ماه هم حق قطع نداریم و نه ۹ سال که در گذشته بود. تازه از تاریخ فوت هم داده نمی‌شود بلکه از تاریخ مراجعه محاسبه می‌شود. ظاهراً باید بگوییم از طلا گشتن پشیمان گشته‌ایم، مرحمت فرموده ما را مس کنید.

عباس توکلی شهمیرزادی ـ قائم‌شهر

نفت و لبخند

هر روز در خبرها می‌شنویم که نفت از ۴۵ دلار فراتر رفت، قیمت نفت به بشکه‌ای ۵۰ دلار رسید. دیروز در بورس نیویورک نفت ۵۵ دلار فروخته شد. قیمت نفت به مرز بی‌سابقه ۶۰ دلار نزدیک شد و... نفت خام اوپک ۴۸ دلار معامله شد.

اینها خبرهایی است که در رسانه‌ها چاپ می‌شود و یا در صدا و سیما هر شب به گوش مردم می‌رسد، البته خبرهای قدیمی‌تری را نیز مردم به یاد دارند، اینکه بودجه ۸۳ براساس قیمت ۲۵ دلار بسته شده است و هر آدم منصفی نیز پیش خود حساب می‌کند که پس با این حساب اقتصاد کشور هر روز بهتر از قبل می‌شود، اما دریغ و صدافسوس که مردم از تاءثیر افزایش قیمت نفت چیزی نمی‌بینند، حتی باخبر هم نمی‌شوند که این پول اضافه صرف چه می‌شود تا حداقل برای سالهای آینده تاءثیر این افزایش را در قالب رشد تولید و ثروت جامعه در سفره‌های خود ببینند و معلوم هم نیست که مردم ایران چه زمانی از حل مشکلات اقتصادی لبخند بر لب می‌آورند و چه روزی نیز یک کارمند ساده می‌تواند با حقوق خود نیازهای ابتدایی زندگی و تاءمین خانواده خود را برآورده کند؟

آیا شما می‌دانید این افزایش درآمدها صرف چه می‌شود؟

غلامرضا مهردوست ـ اندیمشک

مرهمی بر دل ریشم بنهید

زنی ۴۰ ساله‌ام. شوهر و سه فرزند دارم. دو دختر (دوقلو) و یک پسر. دخترهایم امسال در پیش‌دانشگاهی درس می‌خوانند. شوهرم کارگر یک مغازه است. ۷/۵ صبح تا ۱۰/۵ شب سر کار است. دو جا کار می‌کند تا بتواند نزدیک به ۲۴۰ هزار تومان درآمد داشته باشد. ۱۲۰ هزار تومان آن را برای اجاره می‌دهیم و بعد از پول برق، آب نزدیک به صد هزار تومان هم برای خرجیمان می‌ماند. خودم، شوهرم و پسرم مهم نیستیم که چه می‌خوریم یا چه می‌پوشیم، اما دخترهایم که بسیار هم باهوش هستند، توقع دارند حداقل در یک کلاس کنکور شرکت کنند تا این همه استعدادشان هدر نرود. اما من همواره شرمنده آنها بوده‌ام. پدرشان هم همه تلاشش را به‌خرج می‌دهد اما با ۱۰۰ یا ۱۲۰ هزار تومان در ماه نمی‌شود زندگی کرد و دو دختر مقطع پیش دانشگاهی را به سامان رساند. ما قبلاً وضعمان خوب بود، خانه و ماشین داشتیم و شکر خدا زندگیمان بد نبود، اما چند سال پیش یکی از اقوام که با همسرم شراکت داشت، با نامردی تمام سرمان کلاه گذاشت و شوهرم را که ضامن او بود و پشت چکهایش را امضا کرده بود به دردسر انداخت و خودش همه پولها را برداشت و فرار کرد و ما در این شش ـ هفت سال هرچه را که داشتیم فروختیم تا بدهیهای برجای مانده را بپردازیم، اما هنوز هم با وجود فروش همه چیز بدهکار هستیم. خانه‌ای را که در آن فعلاً در آن زندگی می‌کنیم باید ببینید که همه ما به خاطر رطوبت پادرد گرفته‌ایم اما چون خانواده آبرومندی هستیم نگذاشتیم که کسی بفهمد بر ما چه می‌گذرد. زمانه بدی است، اما با همه بدیهایش ساخته‌ایم، اما دخترانم حق زندگی دارند و حق حیات و من نمی‌توانم درد آنان را تحمل کنم. خودم در این سالها با رنج و درد اخت شده‌ام، اما آنها حیف هستند. این رنج‌نامه را نوشتم تا شاید دست نوازشگری بتواند مرهمی بر زخمهای فراوان دل ریشم بنهد که به فضل خدا، خداوند هم بر برکت زندگیشان بیفزاید.

ک ـ ج ـ کرج

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◀**محمد جواد امینی ـ بجنورد** نامه شما به دستم رسید. از لطف شما متشکرم.

◀**زهرا پاشازاده ـ نقده** فکر می‌کنم داستان آن دو خواهر را که دوستان شما بودند، در مجله مطرح کردم. به هرحال منتظر نامه‌های دیگرتان می‌مانم. موفق باشید.

◀**علی حضوری ـ گنبد** فکر می‌کنم مطلب ارسالی شما در مورد مشکلات حقوقی جانبازان به صفحه «صدای سبز بسیج» مرتبط است، لذا آن را برای همان بخش ارسال می‌کنم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

◀**عباس توکلی شهمیرزادی ـ قائمشهر** سه نامه جدید از شما به دستم رسید. از لطف شما متشکرم. در مورد نوع آگهی‌های تلویزیونی چندین بار انتقاد کرده‌ایم که حجم این آگهی‌ها و نیز نحوه ارائه آن اعصاب خردکن است. خدا کند مسوولین صدا و سیما توجه کنند. در مورد عدم توجه به حقوق شهروندان و نیز عدم نظارت بر تاکسی‌ها و مسافرکش‌ها و اتومبیل‌های کرایه‌ای هرچه بگوییم مشکل سر جای خود باقی خواهد بود. تنها نوشتن قانون کافی نیست، نحوه اجرای آن مهم است.

◀**ع ـ بلوچ ـ نیکشهر** دو مطلب برای من فرستاده بودید که یکی را به فرهنگ مردم و دیگری را به ترازو تحویل دادم و خواهش می‌کنم از این پس مطالب مربوط به هر بخش را برای همان بخش ارسال کنید.

◀**محسن ذوالفقاری ـ ساوه** چند نامه جدید از شما به دستم رسیده است که به تدریج مورد بررسی قرار می‌گیرند. یکی از مطالب شما همین هفته به چاپ رسیده است. موفق باشید.

◀**امیرمسعود احمدی ـ تهران** از لطف شما متشکرم. مقاله‌ای را که برایم فرستاده بودید برای چاپ در بخش مشاور مناسب‌تر است. انشاالله پس از بررسی در مشاور خانواده مورد استفاده قرار می‌گیرد.

◀**احسان نوری ـ اسلام‌آباد غرب** از نامه قبلی شما خبری ندارم. فرمول نظرخواهی شما هم به دستمان رسید و از حسن توجه شما متشکرم. مجله‌ای که جلد آن رنگ پس می‌داد اگر می‌توانید برایم پست کنید تا دو نسخه از مجلات بعدی را به رایگان برایتان ارسال کنم. هر وقت صفحه خالی داشته باشیم، تصویر سه بعدی چاپ می‌شود.

◀**مجید جوکار ـ شاهرود** لازم نیست اسلحه تهیه کنید و برای احقاق حقتان به دنبال وزیر مربوطه بگردید تا به زور اسلحه به شما جواب پس بدهد، چون در آن صورت هم راه به جایی نمی‌برید، ضمن اینکه ممکن است به جرم تهیه و حمل اسلحه خودتان را بدبخت کنید. ضمناً نگران نباشید، به زودی وزیر نفت عوض می‌شود.

◀**محمدرضا شاهد ـ ساری** در همین شماره هم یک مطلب از شما به چاپ رسیده است. کارت خبرنگاری افتخاری شما نیز به زودی به دستتان خواهد رسید.

◀**نازنین افشار ـ تهران** برایم ننوشته‌اید که در چه زمینه‌ای نیاز به مشاور دارید. ما مشاوران مختلفی داریم که می‌توانید تلفنی با آنها مشکلتان را درمیان بگذارید. در این نامه هم ننوشته‌اید که در چه زمینه‌ای مشورت می‌خواهید. هرچه نامه شما را خواندم نتوانستم نوع مشکل شما را دریابم. برای چاپ مطالبتان در بخش‌های مختلف نیز بهتر است برای همان بخش نامه بنویسید.

◀**احمد صابری ـ قوچان** فکر می‌کنم مشکل بسیاری از روستاییان با بیمه روستایی حل شود. تا به حال گویا بیش از چهار میلیون روستایی تحت پوشش بیمه درمانی رفته‌اند و گویا قرار است بیمه درمان همه روستاییان حل شود.

ادب، راهنمای بس تواناست به سوی خوبیهای نیکو ■امام علی (ع)

ایران و جهان سیاست

✓احمدی‌نژاد با نمایندگان مجلس دیدار کرد.
✓مجوز دو بانک خصوصی از سوی بانک مرکزی صادر شد.
✓کار سه کمیته کارشناسی برای معرفی کابینه احمدی‌نژاد پایان یافت.
✓دبیرکل مؤتلفه: تشکیل حکومت اسلامی را دنبال نمی‌کنیم.
✓جدایی کروبی از مجمع روحانیون مبارز قطعی شد.
✓سخنگوی قوه قضاییه از برکناری ۱۶ قاضی متخلف خبر داد.
✓آرمین: اشتباهاتمان را در انتخابات می‌پذیریم.
✓ماندگاری هیأت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی منوط به تصمیم رئیس جمهوری آینده است.
✓سفر نخست وزیر عراق به تهران برای چندمین بار به تعویق افتاد.
✓باهنر: حضور من در مجلس برای دولت مفیدتر است.
✓اتحادیه اروپا خواستار آزادی اکبر گنجی و ناصر زرافشان شد.
✓دبیرکل شورای همکاری بار دیگر ادعاهایش را درباره سه جزیره ایرانی خلیج فارس تکرار کرد.
✓روند خروج فارغ‌التحصیلان از کشور رو به افزایش است.
✓هاشمی رفسنجانی: محدودیتی برای اشتغال زنان وجود ندارد.
✓دو فیلمساز ایرانی بازداشتی در عراق آزاد شدند.
✓ایران از نظر شاخص کنترل فساد اقتصادی در رتبه ۱۳۳ جهان است.
✓کسری یارانه کالاهای اساسی در سال جاری ۱۵ هزار میلیارد ریال اعلام شد.
✓ادغام وزارتخانه‌های راه و ارتباطات منتفی شد.
✓هزینه‌های هنگفت مالی هر سال ۴ درصد مردم را فقیر می‌کند.
✓نتانیاهو نخست وزیر پیشین اسرائیل خواستار برخورد با برنامه‌های هسته‌ای ایران شد.
✓قربان بیگ باقی‌اف رئیس جمهوری قرقیزستان شد.
✓مخالفان علی‌اف با لباسهای نارنجی در باکو، مرکز جمهوری آذربایجان دست به تظاهرات زدند.
✓نخست وزیر فلسطین تهدید به استعفا کرد.
✓البشیر حالت فوق‌العاده را در بیشتر ایالات سودان لغو کرد.
✓دهمین سالگرد قتل عام مسلمانان در سر برینت برگزار شد.
✓مصطفی ناصر مظنون اصلی انفجارهای لندن معرفی شد.
✓آمریکا درخواست گروه شانگهای برای خروج نیروهای آمریکایی از آسیای میانه را رد کرد.
✓مبارزات غیررسمی انتخابات پارلمانی در آلمان آغاز شد.
✓درپی انفجارهای لندن، برخورد با مسلمانان شدت گرفت.
✓کاسیانف نخست وزیر پیشین روسیه متهم به فساد شد.

تروریسم کور و حادثه آفرینی در لندن

حسن فتحی

تروریست‌ها خصوصاً آنهایی که از حربه مذهب و واژه‌هایی نظیر جهاد مقدس، جنگ رهاییبخش، آزادی بشریت و امثالهم برای تحریک سمپاتها و طرفداران خود و تبدیل آنها به بمب‌های انسانی استفاده می‌کنند، خطرناک‌ترین و درحقیقت بی‌منطق‌ترین گروههای ضدانسانی هستند که از دیرباز تاکنون در جوامع قدعلم کرده و با اقدامات کور و بی‌هدف خود، برای مدتی افکار عمومی را جلب کرده‌اند.

ایدئولوژی تروریست‌ها برخلاف آنچه عنوان می‌کنند اسلام، مارکسیسم، ملی‌گرایی و امثالهم نیست، بلکه ارعاب و تهدید است، زیرا کسی که مردم بی‌گناه و زنان و کودکان را آماج حملات وحشیانه خود قرار می‌دهد، هیچ اعتقاد و باور مذهبی نداشته و از ایدئولوژیها به عنوان حربه‌ای برای پیشبرد اهدافش استفاده می‌کند. چراکه در جهان هیچ مذهبی را نمی‌توان یافت که بقای خود را در مرگ و نابودی بشریت دانسته و خواستار از بین رفتن مردمانی شود که حاضر به همراهی با آنها نیستند.

تروریسم و گروههای تروریستی را باید دیکتاتورترین تفکر و افرادی دانست که بشریت به خود دیده است، زیرا این افراد و گروهها بقای خود را در تخریب و نابودی دیگران دیده و با وعده‌های دروغین رستگاری در بهشت موعود به جان انسانها افتاده و آنها را قربانی می‌کنند.

چگونه است کسی که در اتوبوس بچه‌های مدرسه بمب می‌گذارد و یا دانش‌آموزان یک مدرسه را به گروگان می‌گیرد و یا مدارس دخترانه را به آتش می‌کشد، می‌تواند خود را مسلمان نامیده و آنچه که انجام می‌دهد را اسلامی و برگرفته از دین اسلام بداند؟

اقلیت‌های مسلمان در انگلیس و زلاندنو، مورد حملات انتقامجویانه قرار گرفتند

نگاهی به کتاب آسمانی مسلمانان (قرآن) این واقعیت را آشکار می‌سازد که در این کتاب، همواره بر رحمانیت و رأفت تأکید شده و از خداوند به عنوان رحمان و رحیم نام برده شده است، لذا دینی که مروج دوستی و رحمانیت است، چگونه می‌تواند انسان را به یک بمب متحرک تبدیل کرده و به جان مردم بی‌گناه بیندازد؟

حوادث ناگوار لندن در آستانه اجلاس سران گروه ۸ در ادینبوروی اسکاتلند که تمام حوادث جهان را تحت‌الشعاع قرار داد، بر این واقعیت صحه گذارد که هنوز تروریست‌ها و بقایای آنها فعال هستند و از هر فرصتی برای اعلام موجودیت و ضربه زدن به مردم آزاده جهان استفاده می‌کنند.

اعتراف سازمان امنیت اسپانیا، پس از حوادث مذکور، گویای این واقعیت است که این بمب‌های انسانی که باید از آنها تحت عنوان کماندوهای خاموش، ولی آماده عملیات نام برد، منتظر صدور فرمان برای گرفتن جان انسانهای بی‌گناه هستند.

روزنامه اسپانیایی **«ال موندو»** درپی حوادث خونین لندن نوشت: سازمان امنیت اسپانیا به انگلیس در مورد حمله تروریستی هشدار داده بود، زیرا براساس یک پیغام اینترنتی، گروه القاعده در روز ۲۹ مه دستور حمله در اروپا را صادر کرده بود.

سازمان امنیت اسپانیا، پس از دریافت این خبر، آن را به سازمان اطلاعاتی انگلیس (MI۵) ارسال کرده بود. این پیام به زبان عربی نوشته و توسط گردانهای **ابوحفص المصری** ـ شاخه اروپایی امضا شده بود.

در این پیام، خطاب به مجاهدین (کماندوهای خاموش آماده عملیات) در اروپا آمده بود که حملات خود را آغاز کنند.

در همین حال، روزنامه‌های انگلیسی از شخصی به نام **«مصطفی ناصر»** به عنوان مظنون اصلی حوادث لندن نام برده‌اند.

جالب توجه است که وی سوری الاصل و رئیس عملیات القاعده در اروپا است و ظاهراً طراح اصلی بمب‌گذاریهای سال گذشته در مادرید مرکز اسپانیا هم بوده است.

حملات تروریستی علیه قدرتمندان

اما آنچه در ارتباط با اقدامات تروریستی لندن حائز اهمیت است، اظهارنظر شهردار این شهر کن لیوینگستون است. او اعلام می‌کند که انفجارهای لندن، حملات تروریستی علیه قدرتمندان نبود. وی می‌گوید: این حملات علیه نخست وزیر، و یا دیگر سیاستمداران نبود، بلکه علیه مردم عادی، طبقه کارگر، سفید و سیاه، مسیحی و مسلمان و یهودی و هندو بود.

لیوینگستون بر این مسأله تأکید می‌کند که این یک ایدئولوژی و یا یک باور نیست که حمله کرده است، بلکه تلاشی کودکانه برای کشتار مردم است.

حال باید از کسانی که به خاطر این اقدامات ضدانسانی تروریست‌ها برای آنها هورا می‌کشند و یا درصدد توجیه کشتار مردم بی‌دفاع برمی‌آیند پرسید، در لندن و حتی مادرید، جزیره بالی، واشنگتن، نیویورک، مکه و دیگر مناطقی که تروریست‌ها دست به اقدامات تروریستی زده‌اند، چه کسانی ضرر کرده و یا چه کسانی جان خود را از دست داده‌اند؟ آیا به خاک و خون کشیدن عده‌ای بی‌گناه و غیرنظامی، انتقامجویی از بوش، بلر، فهد و یا نظام جهانی است؟ اگر چنین است که این اقدامات به تقویت آنها پرداخته و به ضرر مسلمانان و اقلیت‌های مسلمانی تمام شده که در این کشورها زندگی می‌کنند!

سؤال دیگری که باید از حامیان تروریست‌ها کرد این است که آیا اقدامات تروریستی در عراق به ضرر مردم این کشور بوده و یا سبب گردیده نیروهای بین‌المللی زودتر این سرزمین را ترک کنند یا اینکه حضور آنها را استمرار بخشیده و موجب افزایش محدودیت‌ها برای مردم شده است؟

همچنین اقدامات تروریستی گروههای افراطی

فلسطین، ایا منافع مردم این سرزمین را به خطر انداخته یا اسرائیل را تحت فشار قرار داده است؟ اسرائیل به بهانه مقابله با این گروهها، هرگاه که مایل بوده به مردم بی‌گناه فلسطین حمله‌ور شده و آنها را به خاک و خون کشیده است. افکار عمومی جهان نیز اقداماتش را تاءیید کرده است، زیرا گروههای تروریستی فلسطینی که به شارون نخست وزیر و دیگر مقامات اسرائیل دسترسی ندارند، لذا در بازار، مدرسه، خیابان و رستوران بمب‌گذاری کرده و زنان و مردان و کودکان بی‌گناه را به خاک و خون می‌کشند.

آنچه نیز القاعده انجام می‌دهد، در همین راستا بوده و عین آنارشیسم و بی‌قانونی است. حال ممکن است رهبران این گروه خود را مسلمان بدانند و یا برای پیشبرد اهداف خود از اسلام بهره بگیرند، ولی اسلام هیچ‌گاه اجازه نداده مردم بی‌گناه هدف قرار گرفته و ناجوانمردانه به خاک و خون کشیده شوند.

درپی حوادث لندن، بیشترین لطمه به مسلمانان وارد آمد و در انگلیس، زلاندنو و برخی از کشورها، اقلیت‌های مسلمان و مساجد و منازل آنها مورد حملات وحشیانه و انتقامجویانه قرار گرفت. بروز چنین واکنش‌های تخریبی، غیرقابل اجتناب بوده و با توجه به آنچه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا روی داد، قابل پیش‌بینی بود.

در این شرایط که همه برای مقابله با تروریسم بسیج شده‌اند، سخنان و مواضع رؤسای کمیته‌های مبارزه با تروریسم شورای امنیت سازمان ملل که در یک کنفرانس خبری در مقر این سازمان در نیویورک اعلام شد، حائز اهمیت بود.

آنها بر این مسأله تأکید کردند که بیش از ۴۴۰ فرد و نهاد از القاعده و طالبان حمایت و پشتیبانی می‌کنند.

فهرست حامی القاعده و طالبان

سزار میورا سفیر و نماینده دائم آرژانتین در سازمان ملل و رئیس کمیته تحریم طالبان و القاعده در کنفرانس خبری با اشاره به فهرستی که کشورهای مختلف از افراد و نهادهای حامی القاعده و طالبان ارائه داده‌اند، اعلام کرد: این فهرست در حال حاضر شامل ۴۴۲ فرد و نهاد است که ۱۴۴ فرد و نهاد حامی القاعده و ۲۴۸ فرد و نهاد حامی طالبان هستند.

به گفته وی سه نوع تحریم شامل مسدود شدن دارایی‌ها، منع رفت و آمد و منع معاملات تسلیحاتی برای کسانی که نام آنها در این فهرست قرار دارد، پیش‌بینی شده است.

منابع خبری آمریکا، تعداد هواداران القاعده را در جهان حدود ۲۰ هزار نفر تخمین زده‌اند و عربستان یک فهرست ۳۶ نفره را منتشر کرد. این فهرست شامل اسامی افرادی است که متهم به دست داشتن در اقدامات تروریستی هستند.

در این رابطه، گمان می‌رود ۱۵ تن از آنها در عربستان و ۲۱ نفر دیگر خارج از این کشور باشند. اما به نظر می‌رسد شرایط روزبه‌روز برای تروریست‌ها سخت‌تر شود، به‌گونه‌ای که آمریکا از ۲۷ کشور خواست شهروندانشان برای ورود به آمریکا باید گذرنامه‌های خود را از پاسپورت‌های الکترونیک به بیومتریک تغییر دهند.

در گذرنامه‌های جدید که برای جلوگیری از تردد افراد مشکوک جایگزین قبلی‌ها شده، آثار انگشتان، ویژگی‌های چهره با تصویر قرینه چشم افراد، بدون امکان تغییر یا جعل در حافظه الکترونیکی ثبت شده است. مسأله مبارزه با تروریسم را نباید یک موضوع ساده به حساب آورد و از کنار آن به‌سادگی گذشت، زیرا امروزه کشورهای بسیاری در همسایگی ایران درگیر این مسأله هستند که در این ارتباط می‌توان از پاکستان، افغانستان، روسیه، جمهوری آذربایجان، ترکیه، عراق، عربستان و کویت نام برد. لذا در این شرایط، نمی‌توان ادعا کرد که آرامش ایران همیشگی باشد. به این دلیل که تروریست‌ها بی‌وطن بوده و با هیچ کس دوستی ندارند. آنها زمانی که در مواقع ضروری به جان هم می‌افتند، اگر منافعشان ایجاب کند، حاضرند همه را به خاک و خون بکشند! به همین دلیل زندگی در مجرای تروریسم و کانون تحرکات تروریستی از اهمیت بسزایی برخوردار است.

> **سازمان امنیت اسپانیا اعلام کرد**
> **که قبلاً درباره حوادث تروریستی**
> **به لندن هشدار داده است**

وزیر خارجه روسیه اعلام کرد، تروریست‌ها در اردوگاههای نظامی پاکستان و افغانستان توسط طالبان آموزش می‌بینند. اگرچه مقامات این دو کشور به تکذیب این مسأله می‌پردازند، اما این تکذیب‌ها را نمی‌توان چندان جدی گرفت، زیرا برادر ناتنی بن‌لادن از حضور او در کوههای مرزی پاکستان و افغانستان خبر می‌دهد که به نوعی تأیید دیدگاههای **«لاوروف»** وزیر خارجه روسیه است.

در این موقعیت حساس، یک گروه داغستانی مسکو را به حملات بیشتر تهدید می‌کند. این گروه که خود را «شریعت» نامیده از کشتن ۳۰ افسر پلیس در سال جاری در این منطقه خبر می‌دهد.

همچنین در عراق، گروه زرقاوی به گروگانگیری دیپلماتهای خارجی روی آورده و اقدام به ترور سفیر مصر در این کشور می‌کند. آنها حتی درصدد مقابله با شیعیان برآمده و برای مقابله با گروه بدر وابسته به مجلس اعلا، گردانهای عمر را تشکیل می‌دهند، اما از همه جالب‌تر اعلام این مسأله از سوی سخنگوی وزارت کشور افغانستان است که رهبران ارشد القاعده و طالبان در مناطق قبیله‌ای پاکستان پنهان شده‌اند و یا اینکه وزارت امنیت ملی جمهوری آذربایجان، خبر از متلاشی شدن یک گروه وابسته به القاعده در این جمهوری می‌دهد.

همچنین **روزنامه آکشام چاپ** استانبول می‌نویسد ۳۵ تروریست انتحاری آماده عملیات در مناطق گردشگری ترکیه هستند. این روزنامه اعلام می‌دارد که برخی شواهد، حاکی از اقدام سازمان انصارالاسلام وابسته به القاعده برای آموزش عملیات انتحاری به نیروهای پ.ک.ک در شمال عراق است.

درنهایت نیز باید به کشف نامه‌های یکی از مظنونان حوادث ۱۱ سپتامبر در آلمان اشاره کرد که به همسرش گفته است، از ترس تحویل به مقامات آمریکایی به آلمان باز نخواهد گشت.

«سید بحاجی» به دلیل مظنون بودن در کمک به سه خلبان حوادث ۱۱ سپتامبر که در هامبورگ بوده‌اند، تحت پیگرد قانونی بین‌المللی قرار دارد و گمان می‌رود به افغانستان یا پاکستان رفته باشد.

البته انتقادهای ایمن الظواهری مرد شماره ۲ القاعده از اصلاحات موردنظر آمریکا در خاورمیانه نیز حائز اهمیت بوده و دیدگاههای این افراد و گروهها را نسبت به آنچه در جهان می‌گذرد، آشکار می‌سازد.

او مفهوم اصلاحات از دید القاعده را برپایه سه اصل مهم تبیین می‌کند و بر این مسأله تأکید می‌ورزد که **اولین اصل** از اصلاحات واقعی، حاکمیت شریعت است، زیرا شریعت از سوی پروردگار نازل شده و منافع و آزادیهای مردم، کرامت، عزت و حرمت آنان را تضمین می‌کند.

دومین اصل را آزادی سرزمین‌های اسلامی می‌داند و می‌گوید: نمی‌توان تصور کرد اصلاحات اجرا شود، درحالی که سرزمین ما تحت اشغال نیروهای صلیبی است که در سرتاسر بلاد اسلامی حضور دارند.

سومین اصل نیز آزادی امت مسلمان در اداره امور خود است.

ایمن الظواهری معتقد است، این اصل با دو شرط محقق می‌شود.

اول، آزادی دادگاههای مستقل مبتنی بر شرع و اجرای کامل احکام آنها و تضمین قدرت این دادگاههاست.

و دومین شرط هم آزادی امت مسلمان و حق این امت برای اجرای امر به معروف و نهی از منکر است.

حال این سؤال پیش می‌آید که آیا اقدامات القاعده و یا گروههای تروریستی دیگر و آنچه در قالب فعالیت‌های تروریستی در گوشه و کنار جهان شاهد بودیم، در راستای تحقق این شروط بوده و آنها چه اندازه توانسته‌اند مردم مسلمان را در کشورهای اسلامی با خود همراه سازند؟

آیا ترور مردم بی‌گناه و بمب‌گذاری در کوچه و خیابان به دستور شریعت صورت گرفته و توانسته نقش آمریکایی‌ها و یا به قول ایمن الظواهری صلیبی‌ها را در کشورهای اسلامی بی‌رنگ کند؟

○○○

یک توضیح

بر اساس آخرین اخبار منتشره عوامل انفجارهای اخیر لندن بر خلاف پیش بینی های قبلی، همگی انگلیسی بوده‌اند. پلیس انگلستان اعلام کرد که چهار انگلیسی که سه نفرشان از منطقه وست یورکشایر بوده اند در بمب گذاری های انتحاری لندن دست داشته‌اند و قبلاً هم در هیچ عملیات تروریستی دیگری شرکت نکرده و سابقه نداشته‌اند.

■

کاملترین سرمایه ادب است ● امام حسن(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

وسوسه‌های یک رئیس جمهور جدید

حتی شما هم اگر روزی خدا کمک کند و در مرحله دوم ۱۷ میلیون رای بیاورید و رئیس جمهور شوید، دلتان می‌خواهد که در کوتاهترین مدت برای مردمی که اگر نگوییم با هزاران آرزو، دست‌کم با چند آرزو به شما رای داده‌اند، کاری بکنید. و این احتمالاً همان احساسی است که این روزها جناب «آقای احمدی‌نژاد» با آن همنشین است و روز و شب با همکارانش به این می اندیشد که چطور می‌توان رضایت این ۱۷ میلیون نفری که به ایشان رای دادند و حتی آن ۳۰ میلیون نفری که به ایشان رای ندادند را به دست آورد و در این شرایط نخستین چیزی که به ذهن می‌رسد آن است که مهمترین اشکالی که در زندگی اکثر مردم ایران دیده می‌شود را مرتفع کند یا از بزرگی آن بکاهد. کافی است که ایشان بخشی از مصاحبه‌های مردم و گفتگوهای خود با ایشان را قبل از انتخابات یادآوری کنند تا به این نتیجه برسند که مشکلات اقتصادی و به‌ویژه کاهش قدرت خرید مردم، مهمترین مشکلی است که این روزها مردم ایران با آن دست و پنجه نرم می‌کنند.

از سوی دیگر احتمالاً از اولین خبرهایی که هر روز صبح به جناب آقای احمدی‌نژاد گزارش می‌شود، بهای نفت در بازارهای جهانی است و بی‌تردید ایشان بهتر از بسیاری از ایرانیان می‌داند که نفت ایران چند هفته‌ای است به بالاترین قیمت در طول تاریخ رسیده و معنای دیگر این جمله آن است که ایشان در زمانی رئیس جمهور شده که درآمدهای نفتی ایران به بالاترین حد خود رسیده است و به سادگی می‌توان بخشی از این اضافه درآمد شیرین را صرف پایین آوردن یا ثابت نگاه داشتن قیمت‌ها کرد یا حقوقها را افزایش داد. به این ترتیب در کوتاهترین فاصله، سیل دعاهای خیر میلیونها نفر از ایرانیان نثار جناب آقای احمدی‌نژاد خواهد شد و در فضایی دوست داشتنی هم ایشان به مردم لبخند می‌زنند و هم مردم لبهایی پرخنده خواهند داشت.

و شاید سیل اعتراضاتی که از تنگناهای اقتصادی و گرانی و فقر در طول این دوره به ایشان رسیده است، کافی باشد تا وی را برای انجام چنین تصمیمی قانع کند. اما پس از مدتی این نفتهای رفته به سفره‌ها اثری معکوس خواهد گذاشت و موج افزایش قیمت‌ها آغاز خواهد شد. چراکه این ارزانی و رفاه تنها به کمک نفتهای گران به دست آمده نه با کار و تلاش و تولید. و آن وقت است که تمام لبخندها به اخم و اعتراض تبدیل خواهد شد و دیگر چاره‌ای برای کار هم در دست نیست. امیدواریم که مدارک عالی دانشگاهی و تجربیات ایشان و همکارانشان به چنین وسوسه‌هایی مجال اجرایی شدن ندهد و مردم نیز هرچند برای رهایی از گرفتاریهای اقتصادی در کوتاه‌مدت، به معجزه یا چیزی شبیه آن نیازمندند، از ایشان به جای سحر و جادو، توقع کار مفید و حقیقی داشته باشند تا آینده‌ای نه‌چندان دور ولی مطمئن و آباد حاصل انتخابات سوم تیر باشد.

با این شیوه، برای «مدتی کوتاه» هم رئیس جمهور به مردم لبخند خواهد زد و هم دعای خیر مردم، هر روز او را از خانه تا محل کار همراهی خواهد کرد

دامهایی را که می‌خورید، بشناسید!

در اینکه در ایران ما، بسیاری از همایشها و گردهمایی‌ها و سمینارها درنهایت به جلسات گفتگوهای دوستانه و صرف ناهارهای دلبرانه تبدیل می‌شود، تردیدی نیست اما باید پذیرفت که در این میان، کم هم نیستند سمینارها و جلساتی که نتایج مبارکی برای مردم دارند و دست‌کم اینکه اخبار و اطلاعات جدیدی در این‌گونه گردهماییها به مردم داده می‌شود. از این جمله، یکی هم مراسمی بود که برای «روز ملی مبارزه با بیماریهای مشترک انسان و دام» برگزار شد و کارشناسان و مسوولان امر، داشته‌ها و اطلاعات خود را با یکدیگر مبادله کردند و در این تبادل نظرها چند نکته شنیدنی توجه هر شنونده‌ای را به خود جلب می‌کرد.

سازمان دامپزشکی کشور که پس از پایان یافتن پرونده گوشتهای آلوده، مدتی از نظرها پنهان مانده بود، یکی از خدماتی که به جامعه ارائه می‌کند، آن است که با شناسایی دامهای بیمار و درحال فوت، به سراغ صاحبان این دامها برود و این دامهای بیمار را به قیمت مناسب از دامدار بخرد تا مطمئن باشد که گوشت این دام بیمار، چند روز دیگر سر از سفره هموطنان درنمی‌آورد. چرا که در غیر اینصورت شاید که صاحب دام که از بیماری او باخبر است و می‌داند که با مرگ حیوان، دست‌کم چند ده یا حتی چندصد هزار تومان ضرر خواهد داد، به خاطر فرار از ضرر و رهایی از تنگناهای مالی که معمولاً روستاییان ایران لحظه‌ای از دستش در امان نیستند، حیوان بیمار را سر می‌برد و گوشت آلوده که شاید میزان آلودگی آن نیز از چشم صاحبش پنهان مانده باشد را در اولین فرصت به اولین خریدار می‌فروشد و خدا می‌داند که خریدار از همه جا بی‌خبر، چند روز بعد چه حالی دارد و آیا هنوز در همین دنیا است یا به دیار باقی شتافته؟! برای انجام این وظیفه مهم نیز مثل دیگر وظایف به پول فراوانی احتیاج است تا سازمان دامپزشکی بتواند دام بیمار را دست‌کم به قیمتی نزدیک به دام سالم از صاحب آن بخرد تا به این ترتیب خود صاحبان دامهای بیمار، بلافاصله پس از آگاهی از مرض دام، داوطلبانه آن را به سازمان دامپزشکی بفروشند و با پولش مشکلی از مشکلاتشان را حل کنند. که اگر چنین نباشد سازمان دامپزشکی باید برای تمام حیوانات قابل خوردن در ایران نگهبانی بگذارد تا نکند مریض شود و صاحبش آن را سر بکند و بفروشد. کاری که ناگفته پیداست جزو محالات است. اما در این سمینار محترم که به همت وزارت بهداشت برگزار شد تا حاضران فهمیدند که سازمان برای هر راءس گاو بیمار، بودجه‌ای حدود یکصد هزار تومان در اختیار دارد، درحالی که بهای یک رأس گاو سالم و سرحال حدود ۱۰ برابر این قیمت است. به این ترتیب پیداست که در این گرمای طاقت فرسای تابستان امسال که فرصت بسیار مناسبی هم برای تکثیر انواع بیماریها به وجود آمده، چه خطر بزرگی حیوانات و انسانهای ایرانی را تهدید می‌کند. دامهای بسیاری بیمار می‌شوند و بسیاری از صاحبان آنها نیز پس از حساب و کتاب ساده‌ای، ممکن است به این نتیجه برسند که اگر از این بیماری با سازمان دامپزشکی کلمه‌ای بگویند، نتیجه‌ای جز از دست رفتن دام آنهم به بهایی حدود یکصد هزار تومان ندارد، درحالی که اگر دام کشته شود و به

سازمان دامپزشکی برای خرید هر رأس دام بیمار تنها یکصد هزار تومان دراختیار دارد درحالی که بهای واقعی یک رأس گاو بیش از ده برابر این عدد است

بازار عرضه شود، بسیار بیشتر از اینها به جیب صاحب دام که معمولاً گرفتاریهای مالی هم دارد، خواهد رفت و یا حتی ممکن است شیر آلوده دام بیمار را نیز تا مدتها به بازار عرضه کند تا مقداری از ضرر جلوگیری کرده باشد. و در شرایط ناگوار فعلی اقتصاد ایران، به‌ویژه اقتصاد روستاییان، شاید نتوان از تمام آنها انتظار داشت که بلافاصله پس از مشاهده بیماری لاعلاج دامی که بیش از یک میلیون تومان قیمت دارد، برای حفظ سلامت جامعه فداکاری کنند و آن را به یک‌دهم قیمت به سازمان دامپزشکی هدیه کنند تا معدوم شود. خطر این ماجرا هنگامی روشن‌تر و نزدیکتر خواهد شد که بدانیم به گفته یکی از مدیران کل وزارت بهداشت، تنها ۴۰ درصد از شیرهایی که دراختیار مردم ایران قرار می‌گیرد پاستوریزه شده‌اند و بیش از نیمی از شیری که مردم ایران هر روز مصرف می‌کنند پاستوریزه هم نیست. و این تمام بداقبالی ایرانیان در این تابستان نیست چراکه تعداد قابل توجهی دام از مرزهای ایران به داخل وارد شده و به مصرف غذایی می‌رسند که از کشورهای همسایه ایران نظیر افغانستان و پاکستان و عراق به ایران آورده می‌شوند، کشورهایی که وضع بهداشت در آنها به‌مراتب ناامیدکننده‌تر از ایران است و این دامها هیچگاه رنگ دیوارهای سازمان دامپزشکی یا چهره هیچ‌یک از مأموران این سازمان را هم نمی‌بینند و از این عجیب‌تر آن است که می‌توان حدس زد اگر امروز به سراغ یکی از مسوولان سازمان دامپزشکی یا حتی وزارت بهداشت بروید و محترمانه اعتراض کنید که لطفاً ما را و خانواده‌های خود را از این خطر نجات دهید، به شما خواهند گفت: سازمان و وزارتخانه بودجه‌ای بیش از این برای خرید دامهای بیمار دراختیار ندارد و فعلاً جز دعا کاری برایتان نمی‌توان کرد.

تعارف آباد

پس از هشت سال کار، این روزها سیدمحمد خاتمی و بسیاری از همکارانش، چمدانها را می‌بندند تا از میز و صندلی و پست، برای مدتی خداحافظی کنند. اما رسم قدیمی ایرانیان، دامان آنها را نیز گرفته است و در این لحظات خداحافظی، همگی مشغول رد و بدل کردن تعارفات معمول ایرانیان هستند. یکدیگر را به خدای متعال می‌سپارند و برای یکدیگر طلب بهروزی و بخشش می‌کنند و از زحمات یکدیگر تشکر و قدردانی می‌کنند. و البته بسیاری از این جمع شایسته تکریم و تشکر نه. اما این تعارفات ایرانی زمانی که به دولت و رئیس جمهور و اطرافیان می‌رسد نه‌تنها بسیار پرخرج و هزینه می‌شود و بیت‌المال هر روز شاهد رفتن چند سکه و... برای انجام تعارفات دولتی است بلکه می‌تواند بدل به رسمی شود که هرچند اخلاق ایرانی به آن حکم می‌کند، اما جیب خالی ایرانیان و سفره گسترده فقر در ایران، تاب چنین تعارفاتی را ندارد. به‌ویژه آنکه این جوایز و هدیه‌ها بیشتر به کسانی داده می‌شود که بخشی از دولت و در فهرست مدیران ارشد کشورند، مدیرانی که اگر خوب کار کرده‌اند، به وظیفه‌شان عمل کرده‌اند و اگر عالی بوده‌اند و چشمگیر، دعای خیر مردم و رضایت خداوند همراهشان است و شاید دیگر نیازی نیست که از بیت‌المال مردم، برای این تعارفات، سهمی کنار گذارده شود، سهمی که به هرحال می‌توانست شکم گرسنه‌ای را سیر کند و داغ دل فقیری را مرهم باشد، که اگر از دل کسانی که مورد تقدیر و تشکر قرار می‌گیرند نیز بپرسیم، راضی‌ترند به اینکه در این آخرین لحظات خدمت هم به جای قابی که به ایشان داده می‌شود و سکه‌ای که پیش‌کش می‌گردد، سفره فقیری رنگ‌آمیزی شود.

■

حتی کسانی که این جوایز را می گیرند نیز در دل خود به نگرفتن آن خشنودتر و متمایل ترند

تعقیبات

حساب حساب است و کاکا برادر

پس از دو سال که از سقوط رژیم وحشی صدام می‌گذرد، بالاخره نخست وزیر عراق به ایران آمد و هیاءتی بلندپایه نیز او را همراهی کردند، که می‌توان امیدوار بود این سفر زمینه دوستی و همکاری را میان ۲ همسایه‌ای که به خاطر جنون یک فرد، هشت سال تمام داراییهای مادی خود را برای نبردی شدید، قربانی کردند، فراهم آورد. اما در این میان خبرهایی هم شنیده می‌شود که ایران برای نشان دادن حسن همکاری و حسن نظر خود، به طرف عراقی وعده داده که ۱۰۰ میلیارد دلار خسارتی که از طرف رژیم صدام به ایران به اموال و دارایی‌های کشور وارد آمده است را ببخشد و از گرفتن آن صرف‌نظر کند.

خسارتی که سازمان ملل هم بر آن تاءکید کرد و حق ایران در بازپس‌گیری آن را به رسمیت شناخت. اگر چنین اخباری حقیقت داشته باشد، باید از کسانی که این تصمیم را گرفته‌اند خواست تا دست‌کم قبل از عمل به آن، از نمایندگان مردم در مجلس، نظرخواهی کنند که آیا حاضرند از چنین طلب بزرگی بگذرند یا خیر. هرچند در عمل نتوان تمام این طلب را از طرف عراقی وصول کرد اما این رقم به اندازه‌ای بزرگ است که حتی نیم یا یک‌سوم آن هم می‌تواند رنگ تازه‌ای به اقتصاد ایران بدهد. هشت کشور ثروتمند جهان در جلسه‌ای که هفته قبل برگزار شد، دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند برای رفع فقر و توسعه دوستی میان آنها و قاره آسیا، به این قاره ۵۰ میلیارد دلار کمک کنند. حال ما که ثروتمان در مقابل ۸ کشور صنعتی جهان بسیار کمتر و ناچیزتر است برای کمک به یک کشور و توسعه دوستی با یک کشور حاضر شده‌ایم ۱۰۰ میلیارد دلار به آنها ببخشیم. این البته نهایت بلندنظری و سعه‌صدر ایرانیان است که با همسایگان خود چنین می‌کند ولی در عالم سیاست که دولتها، موظف به حفظ منافع مردمان خود هستند، آیا هیچ کشور و هیچ همسایه دیگری حاضر است چنین بزرگواری در حق ایران و ایرانی انجام دهد؟

■

«ادب» هرقدر که باشد، بهتر از زیادی نژاد است ● امام علی(ع)

گزارش هفته

اینجا تفرجگاه جوانان است و اما...

در جستجوی گمشده‌ها

از: شباهنگ فرهمند
سوفیا حسام

خیابان را که نگاه می‌کنی، انگار می‌خواهد از شلوغی منفجر شود. زن و مرد، پیر و جوان می‌آیند و می‌روند بعضی‌ها برای خرید آمده‌اند و خیلی‌های دیگر برای گردش و تفریح...

روی صحبت ما با شماست که برای گردش و تفریح می‌آیید، به قول عده‌ای از جوانان اگر دو روز متوالی بعدازظهر به یکی از خیابان‌های فرشته، ولیعصر(عج)، (جردن)... بروی برای روز سوم تمام چهره‌ها به نظرت آشنا می‌آیند آنقدر آشنا که فکر می‌کنی حتماً باید به آنها سلام هم بکنی!!

اما براستی چرا؟ چرا باید نیروی جوانان به این شکل هدر برود؟ جوان‌هایی که لحظات باارزش زندگیشان را بدون هدف در خیابان‌های شهر سپری می‌کنند و آینده مبهم‌شان را در نگاههای گرسنه خیابانی می‌جویند.

اما به نظر شما بیکاری، نبود تفریحات سالم و یا عادت علت این امر است؟ راه دوری نمی‌رویم از همان خیابان فرشته شروع می‌کنیم. ما هم جزء جوان‌های فعال تهران می‌شویم و خیابان فرشته را پیاده گز می‌کنیم تا سوژه موردنظرمان پیدا شود.

... خیابان پر از ماشین‌های شیک با سرنشینان آخرین مدل است.

ترافیکی شدید بوجود آمده، ماشین‌ها یکی یکی کنار هم می‌ایستند و سرنشینان با هم صحبت می‌کنند. گاهی دوتا ماشین پسر کنار هم هستند و چند تا دختر را سوژه می‌کنند و می‌خندند. بعضی وقتها هم داستان برعکس می‌شود!

ولی وای به حال آن موقع، چون پسر شروع می‌کند به خالی‌بندی و تا به قول خودشان مخ دختره را نزند(!!) دست از کار نمی‌کشد. حتماً باورتان نمی‌شود؟...

پس بخوانید

همین‌طور که ایستاده بودیم کنار خیابان و حرکات جوانان را زیرنظر داشتیم، صدای خنده‌ای توجه ما را به خود جلب کرد.

... یک ماکسیمای مشکی با رینگ اسپرت، که چهار پسر به اصطلاح خودشان «فشن» در آن نشسته بودند، راننده موهای بلند تا سرشانه و سه نفر دیگه با موهایی در هوا معلق! و تا من این سؤالها را روی کاغذ بنویسم... این سوژه‌ها در کنار یک پراید نقره‌ای با دو سرنشین می‌ایستد.

راننده پراید هم موهای رنگ کرده دارد و جلوی موهایش را مثل طاقدیس درست کرده و آرایشی عجیب و غریب دارد و فرد کنار دستی‌اش هم با سر و وضعی جالب‌تر موهایش را توی صورتش ریخته طوری که به سختی جلویش را نگاه می‌کند و مرتب روسری روی سرش می‌رقصد!!

پسرها شروع می‌کنند به مسخره‌بازی، مدام متلک می‌گویند و اینقدر حرف می‌زنند که دخترها دچار جوّزدگی شده و پشت چشم نازک می‌کنند و در همین حین راننده به فرد کنار دستی‌اش می‌گوید:

ببخشید خانومی، اسم من سعیده می‌تونم حالا بعد از این همه صحبت چند لحظه وقتتون‌رو بگیرم؟ و راننده پراید می‌گوید: نه، وقت قبلی باید بگیری!!

سعید ادامه می‌دهد: مگه من با تو بودم؟ با دوستت هستم. تو چرا زود جو می‌گیرتت.

با این حرف دوستانش می‌خندند و دختری که خیلی عصبانی شده، بافریاد شروع به فحش دادن می‌کند.

... و من دوباره توی کاغذ می‌نویسم. جاتون خالی، چه دعوایی شروع شد. دوتا از پسرها از ماشین پیاده می‌شوند و دخترها که معلوم است خیلی ترسیده‌اند به کوچه‌ای که در سمت راستشان قرار دارد می‌پیچند. ماشین ماکسیما هم به دنبال آنها!!

... هنوز چند قدمی دور نشده‌ایم که ماکسیما دوباره پیدایش می‌شود اما این بار سرنشینان به یک رونیز سفید گیر می‌دهند. راننده ماکسیما یا بهتر بگویم همان سعید شیشه را پایین می‌دهد تا با دخترها صحبت کند و یکی از دخترهای باکلاس(!) که عقب نشسته می‌گوید: می‌شه شماره من‌رو بنویسی؟! و آقاسعید هم که خیلی تعجب کرده پاسخ می‌دهد: با منی؟

○○معلومه که با توام. شماره‌رو بنویس، اسمم ساناز. منتظر تماست هستم نکنه زنگ نزنی؟

ماَ هم که از تعجب شاخ درآورده‌ایم همینطور شگفت‌زده فقط نظاره‌گر هستیم. بعد از رفتن ساناز، قهقهه‌های خنده از ماکسیما بلند می‌شود.

... ماکسیما برای ما سوژه مناسبی بود، به خاطر همین منتظر ماندیم تا دور بعدی بتوانیم با آنها صحبت کنیم و...

چرا در خیابانها پرسه می‌زنید؟

○○راننده می‌گوید: شما بگو اگر به خیابان نیایم چه کار کنم! توی خانه بمانم تا ناراحتی اعصاب بگیرم یا بپوسم!؟

○مگر سر کار نمی‌روید؟

○○کار...؟ مگه کاری هم هست؟

○یعنی نیست! اصلاً تا بحال دنبالش بودی؟

○○خدمتم که تمام شد سعی کردم کاری دست و پا کنم. حاضر بودم هر کاری بکنم تا دستم توی جیب خودم باشد، اما دریغ از کار... یکی دو سال گذشت، داشتم از بیکاری دیوانه می‌شدم و بدتر از همه سرزنش خانواده بود! تا اینکه چند ماه پیش اوضاع بهتر شد و زدم به تیپ بی‌خیالی چون لااقل اینطوری فعلاً ناراحتی اعصاب نمی‌گیرم!!

○حالا که به تیپ بی‌خیالی زدی، بهتر نیست بری هنر یا حرفه‌ای یاد بگیری؟

○○دیگه از سن من گذشته تازه اون هم پول می‌خواد من هم اگر پول داشتم می‌رفتم کیش جنس می‌آوردم، من و امثال من چشمشان به دست پدر و مادره اگر هم به خیابون می‌آییم فقط به خاطر اینه که دلمون نپوسه.

○پس این ماشین مال کیه؟ اون‌رو بفروش و با پولش کار کن.

○○این ماشین‌رو می‌گی؟ راستش مال یکی از روفقای بامراممه، آخه اون توی نمایشگاه کار می‌کنه، شب‌های تعطیل هر ماشینی که زیر پاش باشه میده به من تا یه دوری بزنم وگرنه کپک می‌زنم فعلاً برم چون یه دور عقب موندم...

او این حرف را می‌زند و بدون خداحافظی دور

اگر پول داشتم می‌رفتم کیش جنس می‌آوردم، من و امثال من چشمشان به دست پدر و مادره اگر هم به خیابون می‌آییم فقط به خاطر اینه که دلمون نپوسه

می‌شود.

با رفتن سعید(!) ما دوباره به راه می‌افتیم و میان عابرها به دنبال چهره‌های جوان می‌گردیم.

دخترها و پسرهای جوان هرکدام می‌آیند و می‌روند، بدون هیچ کار خاص و هدف مشخصی و شاید به خاطر اینکه دلشان درون خانه نپوسه! درست مثل سعید...

به خیابان ولیعصر می‌رویم و نگاهمان به چند جوان می‌افتد که توی ماشین نشسته‌اند. با لباسها و تیپ‌های عجیب و غریب با عینک و بی‌عینک، یکی موهایش را روغن زده، یکی ته‌ریش پرفسوری گذاشته و دیگری موهایش را روی شانه‌هایش ریخته. آنها به نخستین کوچه‌ای که می‌رسند داخل می‌شوند و ما هم که کنجکاو شده‌ایم پشت یکی از ماشین‌ها می‌ایستیم...

یکی از آنها سیگاری را از توی جیبش درمی‌آورد و بعد از کمی ور رفتن با آن، روشنش می‌کند و بعد از زدن چند پک محکم و سریع آن را به دوستش می‌دهد و سیگار آنقدر دور می‌چرخد تا تمام می‌شود و آنها وقتی از کوچه بیرون می‌آیند انگار حالشان حال طبیعی نیست، صدای ضبط صوت را بلند می‌کنند و با صدای آهنگ سرشان را تکان می‌دهند و با فریادهای بلند آهنگ را همراهی می‌کنند.

در این لحظه ما بی‌درنگ مقابلشان سبز می‌شویم و چند سؤال می‌پرسم، اما آنها آنقدر گیج هستند که نمی‌توانند به سؤال ما جواب بدهند و با یک حرکت جهشی به راهشان ادامه می‌دهند و فرد کنار درستی راننده سرش را از ماشین بیرون می‌آورد و با فریاد می‌گوید: «خدایا این شب و ازم نگیر! چقدر حالم خوبه!! و سریع ناپدید می‌شوند.»

کمی جلوتر که می‌ریم دوتا دختر را می‌بینیم که باعث ترافیک شدید شده‌اند. یکی از آنها مانتوی تنگ و کوتاه و شلوار تا زیر زانو به رنگ قرمز به تن دارد و روسری توری به سر و دومی با شکل و شمایلی عجیب و غریب‌تر از اولی.

ما کنار یکی از درخت‌ها می‌ایستیم تا بتوانیم با آنها هم‌کلام شویم، اما سر آنها خیلی شلوغ است و باید برای صحبت حتماً وقت قبلی داشت.

... ماشین‌ها هم پشت به پشت هم ایستاده و یکی بعد از دیگری ناامید می‌روند. ما هم تصمیم می‌گیریم به عنوان یک دوست جلو برویم.

اما سلام دوستی‌مان بدون جواب می‌ماند و بعد از یک پشت چشم گرفتن می‌شنویم که برید، خدا روزیتونو جای دیگه حواله کنه!!

اما دومی می‌گوید: نه «ماریا» بزار ببینیم چی می‌گن، بد نیست کمی سرکارشون می‌زاریم!!

○○خوب باشه، ما هم که خراب رفاقتیم. سؤالتو بپرس.

○به عنوان یک جوان تفریحتون چیه؟

○○مگه نمی‌بینی!!

○میشه بگی برای چی اینجا ایستادی؟

○○برو سؤال بعدی چون این جوابش مشخصه!!

○حالا بگید از این تفریح راضی هستید؟

○○نه، ولی کار دیگه‌ای ندارم.

○برای آینده چی برنامه‌ریزی داری؟

○○ما به روز زندگی می‌کنیم و فردا برامون معنی نداره، در ضمن می‌خوام یه چیزی بگم؛ نمی‌دونم کی سرنوشت‌هارو بافته، اما می‌خوام مال منو تا رج آخر بشکافه.

و تا من درگیر و دار نوشتن این حرفهای قاطعانه(!) هستم رو که برمی‌گردانم قرعه بنام زانتیای سفیدی می‌افتد و ماریا سرش را از شیشه بیرون می‌گیرد و بلند می‌گوید: تفریح ما اینه اما مواظب باش تو همچین سرنوشتی نداشته باشی و...

○○○

هنوز هم در خیابانهای اصلی شهر دخترها و پسرها در رفت و آمدند. آنها در نگاههای خیابانی به جست و جوی گمشده‌شان می‌گردند، گمشده‌ایی که خودشان هم نمی‌دانند کیست و چیست و کم‌کم در آیینه تمام‌قد و باشکوه قلبهایشان زنگار نازیبای فساد و اعتیاد ریشه می‌دواند و درخت تنومند جوانیشان دچار آفت می‌شود. آفت پوچی و سردرگمی. شما چه فکر می‌کنید؟!!

شماره ۱۰۳ نشریه **پیام ایران خودرو** منتشر شد

این ماهنامه در آخرین شماره خود به مطالب متنوعی از جمله خودرو و محیط زیست، دستیابی به فناوری دوگانه سوز، سمند در ونزوئلا پرنده‌ایی تیزپرواز شد، انقلاب الکترونیک و دهها عنوان دیگر پرداخته است.

نشریه وزین پیام ایران خودرو را می‌توانید به قیمت ۵۰۰ تومان از ابتدای تیرماه از دکه‌های روزنامه‌فروشی تهیه فرمایید.

سه زن

کتاب سه زن توسط زمان رضاخانی به رشته تحریر درآمده است. این کتاب در ۱۲۴ صفحه به نقش اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و خانوادگی زن در سه تمدن باستانی یونان، مصر و ایران می‌پردازد.

همچنین در این کتاب، خوانندگان با اوضاع فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی کشورهای مذکور آشنا خواهند شد.

به گفته مؤلف، در نگارش این کتاب، در بخشهای مربوط به یونان و مصر از هیچ منبع فارسی استفاده نشده و تلاش بر آن بوده است که منابع همگی از میان آثار مصرشناسان و یونان‌شناسان برگزیده شود.

در بخش مربوط به ایران، علاوه بر منابع لاتین از کتب و آثار بزرگان ایران بهره برده شده است.

کتاب سه زن توسط چاپخانه معراج در ۲۰۰۰ نسخه و به قیمت ۱۸۰۰ تومان دراختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است.

آزادی، با پشت پا زدن به همه علایق به دست می آید

• دیوژن

خاطرات روانپزشک

پاک باخته

آدمی زمانی آخرین حد تلاش خود را انجام می‌دهد
که همه چیزش را از دست رفته ببیند

دکتر بهمن بهروزی

استیصال

می‌گویند که انسان در هنگام استیصال به عوض آنکه تلاش خود را بیشتر کند، برعکس همه نامرادیها را می‌پذیرد و دستهایش را به علامت تسلیم بالا می‌برد. البته جمع‌بندی و عمومیت بخشیدن به این نظریه آنهم در علم روانشناسی، منطقی به نظر نمی‌رسد، اما می‌توان بنا بر خصوصیات فردی و شرایط اجتماعی، فرهنگی و حتی اقتصادی در شخص، این نظریه را پذیرفت، چرا که در بسیاری از موارد انسانهای پاک باخته، به‌واقع از خود انگیزه‌ای برای مبارزه و بازیابی آنچه که از دست داده‌اند، پیدا نمی‌کنند و این همان نظریه تسلیم است. بنابراین در این موارد وظیفه روانشناس این است که به‌جای پرداختن به جزئیات و ناهنجاریهای مختلف و درمان یک به یک آنها در شخص که می‌تواند زمان فراوانی را اشغال کند، روشی را درنظر گیرد که به کمک آن به نوعی انگیزه عمومی برای تلاش و کوشش را در او افزایش دهد و به اصطلاح از راه میان‌بر و کوتاهتر استفاده کند. در این مقوله به پرونده «لاریسا تاورز» می‌پردازیم و جوانب آن را مطالعه می‌کنیم.

زنی از قهقرا

لاریسا، زنی ۳۳ ساله بود که در پاییز سال ۱۹۹۳ توسط زنی دیگر که خود را دوست و همکار او معرفی می‌کرد، به نزد ما آورده شد. سر و وضع او نشان می‌داد که یا بسیار فقیر و بی‌چیز است و یا برایش هیچ چیزی، حتی سر و وضع هم اهمیتی ندارد، چرا که رفتاری کاملاً بی‌تفاوت و باری به هر جهت از خود نشان می‌داد. او حتی تمایلی از خود نشان نداده بود که به نزد ما بیاید و فقط و به اصرار دوستش، آن هم به‌گونه‌ای که گویی گریبان او را گرفته و به سوی ما کشیده باشد، در مقابل ما قرار گرفته بود. او چنان نگاه سرد و بی‌تفاوتی در چهره داشت و چنان ساکت و مغموم در برابر ما نشسته بود که از همان لحظه اول می‌دانستیم حتی کلمه‌ای هم از او نخواهیم شنید، بنابراین امید ما تقریباً در دوستش که جولیا نام داشت خلاصه می‌شد تا از وضعیت لاریسا برای ما صحبت کند، چرا که براساس آنچه که جولیا به ما گفت آنها نه‌تنها در یک کارگاه خیاطی چند سالی بود که با هم کار می‌کردند، بلکه در یک آپارتمان کوچک و محقر هم با یکدیگر همخانه بودند، بنابراین اطلاعات جولیا از دوستش می‌توانست تا میزان قابل توجهی به ما کمک کند. و زمانی که سرانجام جولیا داستان زندگی لاریسا را برایمان تعریف کرد، آنگاه متوجه شدیم که چرا آنقدر او بی‌تفاوت و بی‌انگیزه نشان می‌داد.

شروعی تلخ و شیرین

لاریسا تنها فرزند از یک ازدواج کوتاه‌مدت بود، چرا که پدرش در زمانی که لاریسا ۹ سال داشت، در یک تصادف اتومبیل جان خود را از دست داده و مادرش که بی‌اندازه عاشق شوهر خود بود، به‌قدری از این امر برآشفته شده بود که دیگر هرگز شوهری اختیار نکرد و به‌تنهایی و در تنگدستی، تنها دخترش را بزرگ کرد. مادر و دختر رابطه‌ای بسیار نزدیک با یکدیگر داشتند به‌گونه‌ای که نه‌تنها آنها مادر و فرزند بودند بلکه، بهترین دوست یکدیگر نیز تلقی می‌شدند و حتی مشکلات خود را اولین بار برای یکدیگر مطرح می‌کردند و هیچ عامل پنهانی بین آنها وجود نداشت. مادر لاریسا با کار در بیمارستان، هزینه زندگی و تحصیل خود و لاریسا را تأمین می‌کرد. لاریسا هم الحق دانش‌آموزی کوشا و فعال بود چرا که می‌دانست مادرش با چه خون‌دلی امکان تحصیل او در یک مدرسه خوب را فراهم آورده بود. لاریسا هم تلاش فراوان به‌خرج می‌داد تا پس از پایان دبیرستان در یک رشته خوب و در یک دانشگاه معتبر، تحصیلات عالیه را دنبال کند تا پس از فارغ‌التحصیل شدن با یک شغل مناسب و درآمد مکفی، محبت‌های مادرش را جبران کند.

نقشه‌های لاریسا، یک به یک اجرا می‌شد. او پس از پایان دبیرستان با نمرات عالی و رتبه بسیار بالا توانست تا از دانشگاه معتبری چون «برکلی» که فقط دیپلمه‌های ممتاز را می‌پذیرد، پذیرش دریافت کند و در رشته مدیریت مالی و هزینه مشغول تحصیل شود. لاریسا بدین ترتیب محاسبه کرده بود که رشته‌های مربوط به امور مالی بازار کار خوبی داشته و بسیاری از شرکتها نیاز به «برآورد کار» و یا «مشاور مالی» دارند و او تنها پس از چهار سال تحصیل قادر به استخدام در یک شرکت معتبر می‌شد، چرا که مدرک تحصیلی از برکلی طرفداران بسیاری درمیان کمپانی‌ها و مؤسسات داشت.

ظهوریك عشق

اما از آنجا که بازی سرنوشت همواره همه محاسبه‌ها و حساب و کتابهای قبلی را برهم می‌زند، لاریسا هم گرفتار همین بازیها شد. او در هنگامی که در سال سوم دانشگاه مشغول تحصیل بود و تنها ۲۱ سال داشت، با جوانی آشنا شد که او هم در برکلی در مقطع دکترا در رشته اقتصاد تحصیل می‌کرد. این آشنایی خیلی زود تبدیل به عشق شد که البته این عشق از جانب جیمز (نام جوان) بیشتر بود. تا آنجاکه پس از چند ماهی که از آشنایی آنها می‌گذشت، جیمز از لاریسا تقاضای ازدواج کرد که لاریسا هم پذیرفت، اما زمانی که لاریسا این تقاضا را پذیرفت و برای اولین بار توسط جیمز به خانه پدری او برده شد تا با مادر و پدر و سایر نزدیکان جیمز آشنا شود تازه متوجه شد که با چه خانواده‌ای خیال وصلت دارد.

خانواده جیمز کلارک یکی از متشخص‌ترین و ثروتمندترین خانواده‌های منطقه بودند و زمانی که لاریسا برای اولین بار به خانه و باغ عظیمی که خانه را در دل خود داشت، پا نهاد، چنان یکه خورد که تا چند دقیقه قادر به سخن گفتن نبود، اما همان شب وقتی، جریان را برای مادرش آن هم با شادی و شعف فراوان تعریف کرد، با واکنش غیرمنتظره‌ای از جانب او مواجه شد. مادر به او گفت که هرچند که عشق و علاقه او به جیمز به مال و منال و ثروت خانواده‌اش ربطی نداشت و این عشق زمانی شکوفا شده بود که لاریسا از وضعیت خانواده جیمز آگاهی نداشت، اما لاریسا باید به خاطر می‌آورد که از خانواده‌ای بسیار پایین‌تر آمده و به غیر از جیمز که به‌واقع به لاریسا علاقه‌مند بود، سایر اعضای خانواده او به احتمال قوی تصور خواهند کرد که لاریسا با توطئه قبلی جیمز را به عشق خود گرفتار کرده تا از این راه به ثروت خانواده او که نهایتاً به جیمز تعلق می‌گرفت، چنگ بیندازد. این گفته مادر بر لاریسا بسیار سنگین آمد و تا چند روز با ترشرویی با مادرش برخورد می‌کرد، اما مادرش هنوز بر عقیده خود استوار بود و این ازدواج را کاری پردردسر برای لاریسا تلقی می‌کرد.

درخانه جیمز

از طرفی اوضاع در خانه پدری جیمز به این سادگی نبود. مادر و خواهر بزرگتر جیمز پس از دیدن لاریسا و سادگی او شدیداً بر جیمز تاختند که این ازدواج برای فامیل آنها یک عمل ننگین است و او باید از یک خانواده متشخص دیگر، عروس خود را انتخاب کند. اما جیمز که به شدت عاشق لاریسا شده بود، به سختی در برابر اعتراض و انتقادهای مادر و خواهرش مقاومت می‌کرد. این مقاومت و سرسختی از جانب جیمز متأسفانه باعث شد تا تنفر آنها از لاریسا بیشتر شود، درحالی که دخترک بیچاره خود اصلاً چیزی از این کشمکش‌ها در خانه جیمز نمی‌دانست و با خوشحالی به مادرش می‌گفت که خانواده جیمز مشکلی با ازدواج او با پسرشان ندارند. مادر اگرچه نسبت به قضیه مشکوک بود، اما بیش از آن به دخترش علاقه داشت تا مرتباً در برابر او منفی‌بافی کند و به همین دلیل در برابر خوش‌بینی‌های ساده‌لوحانه لاریسا، فقط سکوت اختیار می‌کرد.

موافقت و نقشه شیطانی

سرانجام مادر و خواهر جیمز که متوجه شدند نمی‌توانند عقیده او را در مورد ازدواج عوض کنند، در ظاهر با او کنار آمده و با ازدواج موافقت کردند و حتی خوشحالی و شادمانی ظاهری از خود نشان دادند، اما در خفا نقشه‌ای شیطانی را پایه‌ریزی کردند. آنها متقاعد شده بودند که تنها زمانی جیمز را می‌توانستند با خود همراه کنند که او را از ذهنیت واقعی لاریسا و توطئه‌چینی آگاه کنند. آنها یکدیگر را متقاعد کردند تا یکی دو سالی دندان روی جگر بگذارند و بعد کاری کنند که جیمز با جان و دل از لاریسا جدا شود و سپس با یک ازدواج جدید با خانواده‌ای متشخص و متمول، حتی دارایی‌های خود را بیشتر

نمایند. مادر جیمز زنی حریص بود. او از زمان ازدواج با پدر جیمز به جمع‌آوری طلا و جواهر علاقه بیشتری نشان داد و برای او همنشینی با زیردستان فقط یک ننگ تلقی می‌شد. او موفق شده بود تا در شوهرش هم نفوذ کند و او را دراختیار خود درآورد و درواقع پدر جیمز اگرچه ثروتمند و شاخص بود، اما مردی بی‌عرضه و بی‌دست و پا نشان می‌داد که به همین دلیل هم همسرش تقریباً در همه چیز برایش تصمیم می‌گرفت. این ذهنیت‌ها را مادر جیمز به دخترانش هم آموخته و آنها را از هر نظر بخصوص از نظر رفتار و کردار به خودش شبیه کرده بود.

در این میان جیمز به شکل معجزه‌آسایی آزاده و مستقل بار آمده بود. او بیشتر دوران کودکی و نوجوانی خود را درحالی که مادر و پدرش یا گرفتار کسب و کار و یا گرفتار میهمانی‌ها بودند، در کنار پیشکار منزل که مردی بسیار فرهیخته و باسواد، اما از طبقه متوسط به حساب می‌آمد، گذرانده بود.

در هرحال با تمام این تفاصیل مادر و خواهر با ازدواج پسرشان با لاریسا موافقت کردند و علی‌رغم اینکه در دل بشدت از لاریسا بیزار بودند، حتی برای ظاهرسازی، مراسم مجللی هم برای عقد و ازدواج پسرشان برگزار کردند و بدین ترتیب جیمز و لاریسا فارغ از آنچه که در پشت سرشان می‌گذشت، زندگی توام با عشق را آغاز کردند.

تولد پسر و دسیسه

پانزده ماه پس از ازدواج هم لاریسا فرزند پسری به دنیا آورد که نام او را «نیکلاس» که نام پدربزرگ جیمز بود گذاشتند و پس از تولد نیکلاس، آنها خود را در اوج خوشبختی می‌دانستند که مادر جیمز و خواهر بزرگترش یک نقشه شیطانی پیاده کردند.

یک روز مادر جیمز با عصبانیت شدید داد و فریادی در منزل به راه انداخت که دو قطعه یاقوت و الماس بسیار گرانقیمت در صندوق جواهرات او نیست و رمز صندوق را به‌جز اهل خانواده هیچکس نمی‌دانست که البته لاریسا هم جزو اهل خانواده محسوب می‌شد، چراکه او هم هدایای ازدواج خود و همچنین جواهراتی را که جیمز به او هدیه کرده بود در همان صندوق نگه می‌داشت. این جریان یعنی مفقود شدن دو قطعه جواهر اوضاع را در خانه متشنج کرده بود. جیمز اداره پلیس را آگاه کرد و رئیس پلیس هم که دوست خانوادگی آنها بود یکی از زبردست‌ترین کارآگاهان خود را مأمور تجسس در مورد جواهرات گمشده کرد. کارآگاه مذکور به کمک چند افسر پلیس جستجوی دقیقی را در خانه آغاز کرد و پس از چند ساعت ناگهان یکی از افسرها فریاد برآورد که جواهرات را پیدا کرده است و جواهرات در داخل یکی از جورابهای زمستانی متعلق به لاریسا پیدا شد. لاریسا که روحش هم از این جریان خبر نداشت با ناباوری به همه حاضران که با سوءظن به او خیره شده بودند، نگاه التماس‌آمیزی انداخت و بخصوص چهره جیمز که مخلوطی از خشم، انزجار و تأسف را از خود نشان می‌داد، لاریسا را به گریه انداخت. جیمز که ساده‌دلی را از پدرش به ارث برده بود نمی‌توانست به ذهن خود این مهم را بگنجاند که شاید دسیسه‌ای در کار باشد، او خانواده خود را مبرا از این می‌دانست که مرتکب دسیسه‌ای این‌چنین شوند. از طرفی لاریسا که خود بشدت از این امر رنجیده بود، همان روز فرزند شیرخوارش را برداشت و به خانه مادرش رفت. این عمل او حتی بیشتر جیمز را متقاعد کرده که لاریسا گناهکار است، بنابراین نه‌تنها بلافاصله از دادگاه تقاضای طلاق کرد بلکه از دادگاه خواست تا به جهت اخلاق مجرمانه در لاریسا مسوولیت پسرش به او سپرده شود. از طرف دیگر هم مادر جیمز که اوضاع را مناسب می‌دید برای اینکه راه هرگونه بازگشت را برای لاریسا مسدود کند، از او به اتهام دزدی به دادگاه شکایت کرده و چون لاریسا و مادرش استطاعت استخدام وکیلی را برای دفاع از او نداشتند، در دادگاه یک وکیل تسخیری که او هم از جانب مادر جیمز، با مبلغ هنگفتی به عنوان رشوه تطمیع شده بود، دفاع ناقص و زیان‌آوری از لاریسا ارائه داد تمام افکار و دفاعیات لاریسا نتیجه نداد و او نه تنها محکوم به حبس شد بلکه جیمز هم تقاضای طلاق کرد و دخترک نگونبخت به همین سادگی به زندان زنان افتاد، جایی که دزدان و کلاهبرداران واقعی، فاحشه‌ها و دیگر مجرمان حضور داشتند.

لاریسا همه چیز و همه کس خود را از دست داد، شوهرش، فرزندش، مادرش و حتی شرف و انسانیت خود را. آیا او می‌توانست از جایی دوباره شروع کند؟

ناباوری و زندان

تمام این اتفاقات چنان با سرعت رخ داد که او حتی توان جذب آنها را نداشت. او عشق خود، فرزند خود، زندگی خود و همه چیزش را از دست داده و پس از زندانی شدن لاریسا مادرش هم که بشدت غصه‌دار شده بود به دلیل سکته مغزی از جهان رفت و این هم بر نامرادیهای لاریسا افزود. او به ناگهان متوجه شد که بدون اینکه اصلاً گناهی مرتکب شده باشد با شوم‌ترین سرنوشت مواجه شده و چنان این امر تأثیر بدی روی او گذاشت که لاریسا نسبت به همه چیز و همه کس بدبین شد. او با بشریت قهر کرد و حتی از اینکه خودش جزء انسانها به حساب می‌آمد، شرمگین شده بود حتی یکبار سعی کرد تا مرتکب خودکشی شود که مسوولان زندان متوجه شدند و او را نجات دادند او در زندان با دختری به نام جولیا هم‌سلولی بود و شاید تنها کسی که کلمه سلام را از لاریسا می‌شنید، همین جولیا بود، چون خودش هم به خاطر سرقت از یک فروشگاه به زندان افتاده و تقریباً در همان زمانی که لاریسا از زندان مرخص می‌شد، دوران محکومیت خود را به پایان می‌رساند. در نتیجه پس از آزادی از زندان آنها هر دو با یکدیگر آپارتمانی محقر و یک اتاقه را اجاره کرده و سپس در یک کارگاه خیاطی با مقرری بخور نمیری، استخدام شدند. و بدین ترتیب بدون اینکه هیچ تغییری در رفتار لاریسا پیش آید، او هشت سال دیگر را درنهایت بی‌تفاوتی سپری کرد و اگر وجود جولیا در تمام لحظات زندگی در کنارش نبود، او بدون تردید خودکشی می‌کرد.

لاریسا حتی از دیدن فرزندش که بر طبق قانون حق او بود، طفره می‌رفت چرا که می‌دانست ذهن فرزندش را هم بر علیه او مسموم کرده‌اند. اما پس از هشت سال یک روز جولیا متوجه شد که لاریسا نگاهی عجیب پیدا کرده و پس از آنکه حرفهای نامربوطی از لاریسا شنید، ناگهان از این امر به وحشت افتاد که شاید لاریسا عقل و سلامت فکر خود را از دست داده است و به همین دلیل هم با عجله او را نزد ما آورد.

معاینات اولیه

ما در همان معاینات اولیه متوجه شدیم که لاریسا مجنون یا دیوانه نشده بلکه آنقدر غرق بی‌تفاوتی شده‌بود و ارتباط خود را با دنیا از دست داده بود که دیگر سخنی منطقی نمی‌گفت چراکه حتی حرف منطقی را لازم نمی‌دانست. درواقع او در حرکت عکس به طرف استیصال و بیچارگی به درجه‌ای رسیده بود که کاملاً تسلیم شده و حتی مرگ را موهبتی برای خود تلقی می‌کرد. اوضاع در او به‌قدری بحرانی بود که باید راه و چاره‌ای به‌فوریت برای او اندیشیده می‌شد وگرنه لاریسا کاملاً از دنیای خود خارج می‌شد و به دنیایی دیگر گام می‌نهاد که آنگاه بازگرداندن او مشکل و حتی ناممکن می‌شد و ما در کمیسیونی که تشکیل دادیم، به این نتیجه رسیدیم که باید انگیزه زندگی را به او بازگردانیم و برای این کار از یک دلیل و سلاح محکم و بی‌گفتگو می‌توانستیم بهره ببریم و آن فرزند لاریسا بود، چراکه احساس مادری یکی از قوی‌ترین احساسها به شمار می‌رفت، به همین دلیل بی‌درنگ با جیمز تماس گرفتیم.

بقیه در صفحه ۶۲

انسان از مادر آزاد زاییده شده است

● روسو

تردید میان جهنم و جهنم!

براساس سرگذشت: شیده

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

در گذشته بارها و بارها در کتابها و فیلم‌های سینمایی، خوانده و شنیده بودم که طرف می‌گفت: «حالم داره از خودم به هم می‌خوره»! اما هرگز به معنی آن فکر نکرده بودم؛ فکر کرده بودم، اما معنی‌اش را نمی‌توانستم بفهمم که چه اتفاقی می‌تواند برای یک انسان رخ بدهد که از خودش متنفر شود و... من اما؛ امروز خودم چنان موجودی هستم؛ دختری که بوی تعفن گرفته است! آری، من امروز از خودم متنفرم لیکن... من شاید تنها آدم بد روی کره زمین باشم که دیگران به وجودم افتخار می‌کنند!

□

چشم که باز کردم، مادرم را دیدم که وظیفه پدری‌ام را نیز برعهده داشت. صبح تا شب مرا بر کمرش می‌بست و در خانه مردم کلفتی می‌کرد، و شب تا صبح نیز درحالی که در گوشم لالایی می‌خواند، خیاطی می‌کرد تا بتواند پول اجاره‌خانه را جور کند.

در آن ایام با اینکه پنج، شش سال بیشتر نداشتم، با این حال می‌فهمیدم که مادرم دارد چه سختی و مشقتی را تحمل می‌کند تا بتواند شکم مرا که تنها فرزندش بودم سیر کند. بعضی وقتها در همان عالم بچگی اشک می‌ریختم و از خدا می‌خواستم که نگذارد مادرم نیز مانند پدر ـ که در نتیجه یک بیماری فوت کرد ـ مرا تنها بگذارد. اما انگار راست گفته‌اند که پروردگار صدای ناله بچه‌های یتیم را زودتر می‌شنود! چرا که درست یک هفته مانده به روز اول مهر ـ و ورود من به کلاس اول دبستان ـ سر و کله «دایی فرشید» پیدا شد. دایی مهربانی که اگرچه من هرگز تا آن موقع او را ندیده بودم، اما همیشه از زبان مادر تعریف وفاداری‌هایش را شنیده بودم.

دایی فرشید که در این چند سال مشغول ادامه تحصیل در دانشگاه بود و در شهرستانی دورافتاده درس می‌خواند، کاملاً از وضع زندگی ما باخبر بود و اگرچه در دوران تحصیلش حتی نمی‌توانست مخارج زندگی خودش را تأمین کند، اما به محض اینکه به تهران رسید یکسره به خانه ما آمد و همین که ساکش را زمین گذاشت رو به مادرم گفت: «آبجی دیگه دوره سختی‌ها تمام شد، از همین فردا خودم میرم سر کار، حتی اگر کار تخصصی‌ام‌رو هم پیدا نکنم (دایی فرشید مدیریت بازرگانی خوانده بود) میرم سر چهارراه سیگار می‌فروشم و نمی‌گذارم شما آبجی خانم با این دختر خوشگلت سختی بکشین!»

آری، به این ترتیب دایی فرشید همچون یک فرشته نجات به داد ما رسید، فرشته‌ای که برای خوشبخت شدن ما و سختی نکشیدن مادرم، در اوج جوانی خودش را اسیر ما کرد.

به خاطر دارم یکروز هنگامی که خواهر و برادر داخل بالکن نشسته و با هم گپ می‌زدند، مادرم درحالی که اشک می‌ریخت گفت:

ـ داداش آخر تو چرا باید خودت را قربانی من و دخترم بکنی؟ تو هنوز جوونی، باید زن بگیری، بچه‌دار بشی، اون وقت...

دایی فرشید حرف مادر را قطع کرد و گفت:

ـ آبجی خانم اولاً شبیه غریبه‌ها حرف نزن، ناسلامتی تو آبجی من هستی؟ ثانیاً هنوز برای زن گرفتن من دیر نشده، ثالثاً فرض کن من بخاطر شما هر کاری بکنم، فرشته جان نمی‌دانی که آدم وقتی برای خوشبخت شدن یک عزیزش از خوشبختی خودش بگذره، چه لذتی داره؟

حرف آن روز دایی فرشید مانند یک سلول در گوشه مغزم نشست و همان روز با خودم عهد کردم: «خدایا بهم کمک کن که یکروز بتونم محبتهای دایی فرشیدرو جبران کنم...»

□

حالا دیگر آرام آرام داشتم بزرگ می‌شدم. سال آخر دبیرستان بودم و تنها آرزویم آن بود که با ورود به دانشگاه، بخشی از زحمات صادقانه دایی فرشید را جبران کنم. اما انگار شانس در این مورد یار من نبود! چرا که پس از گرفتن دیپلم دوبار در کنکور شرکت کردم که متأسفانه هر دو مرتبه موفق نشدم قبول شوم. و این اتفاق چنان ضربه روحی بهم زد که حدود یکماه به حالت انزوا درآمده و گوشه خانه نشستم، مادر بیچاره‌ام که در آن روزها کم‌کم داشت طعم پیری را می‌چشید و درعین حال چند ماهی بود دچار دردی مرموز در ناحیه قفسه سینه شده بود [که البته آن درد را یکسال و نیم بعد به من و دایی فرشید گفت] وقتی می‌دید که دخترش چگونه از ناراحتی قبول نشدن در کنکور دارد ذره ذره آب می‌شود، طبق معمول از تنها حامی‌اش «دایی فرشید» کمک خواست: «داداش تورو خدا یک کاری برای این «شیده» پیدا کن، بچه‌ام داره از دست میره فرشید، لااقل اگر بره سر کار حواس‌اش کمتر به این غصه جمع میشه و چه‌بسا که بخت‌اش هم باز بشه و بره خونه شوهر...

دایی فرشید اما، می‌خندید و می‌گفت:

ـ مگه من به این سادگی می‌گذارم این دختر از دست ما فرار کنه؟ من باید خودم براش یک شوهر خوب پیدا کنم...

این حرفها تقریباً هر روز میان من و دایی فرشید و مادر رد و بدل می‌شد و البته که فقط از باب خنده و شوخی، تا اینکه دایی فرشید مثل همیشه که هر چیزی ما از او می‌خواستیم انجام می‌داد، این بار نیز دست به کار شد و برای من یک شغل خوب در همان شرکت خصوصی که خودش به عنوان حسابدار مشغول به کار بود، دست و پا کرد.

اجازه بدهید ابتدا در مورد موقعیت شغلی خود دایی فرشید در آن شرکت توضیح بدهم. همانطور که قبلاً هم گفتم، دایی فرشید هنگامی که ۲۷ ساله بود و درسش تمام شد، از طریق یکی از دوستان دایی‌اش به آن شرکت خصوصی معرفی و مشغول به کار شد. آنطور که خودش می‌گفت، روزهای اول و حتی یکی، دو سال اول، ایام سختی را در آن شرکت پشت سر گذاشته بود. دایی می‌گفت: «آدم وقتی به عنوان حسابدار توی شرکت یا سازمانی کار می‌کنه، خیلی باید تلاش کنه تا اعتماد مدیران شرکت‌رو جلب کنه، اما وقتی موفق به این کار شد، اون وقت همه چیز براش راحت میشه.»

دایی فرشید نیز پس از آن سه، چهار سال اول، هنگامی که بارها و بارها در موارد مختلف امتحان خودش را پس داده بود، حالا به عنوان یکی از مطمئن‌ترین پرسنل آن شرکت از سوی مدیرانش محسوب می‌شد. و دقیقاً به همین دلیل نیز وقتی در مورد استخدام من در آن شرکت صحبت کرد، مدیران آنجا به حرمت او حتی نگذاشتند این درخواست را دومرتبه مطرح کند و بلافاصله مرا استخدام کردند. یادم هست همان شب اول به دایی فرشید گفتم: «ماشاالله حرفتون خیلی برش داره دایی جان؟» دایی خندید و گفت:

ـ آره، خیلی برش داره، اما فقط در مورد مسائلی که مربوط به پول نباشه، یعنی اگر همین فردا بخوام سه ماه حقوقم‌رو به عنوان وام دریافت کنم، همین آقایان رئیس طوری منو می‌چرخانند و بالا و پایین می‌کنند که آخر سر خودم اعلام انصراف کنم»!

البته آن روز حرف دایی را جدی نگرفتم، اما وقتی خودم در آن شرکت به عنوان کارمند ساده مشغول به کار شدم، به عینه دیدم مدیران آن شرکت [که دو برادر مهندس بودند] پول را از جانشان هم بیشتر دوست داشتند. آنها حتی به کارمند ارشدی همچون دایی فرشید ـ با همه احترام و نیازی که به او داشتند ـ حاضر نبودند به اندازه حقوق یکسالش وام بدهند!

و اما همزمان با حضور من در آن شرکت، پسر بزرگ یکی از همان دو آقای مهندس ـ برادرانی که مالک شرکت بودند ـ که تازه تحصیلاتش تمام شده و از خارج آمده بود، به عنوان مدیر داخلی استخدام شد. نمی‌دانم می‌توانم منظورم را بفهمانم یا نه؟ اما اگر شما یک دختر یا زن باشید، حتماً تا الان بارها با افرادی مانند سیروس ـ همان آقازاده‌ای که از خارج آمده بود ـ روبرو شده‌اید که در همان نگاه اول و از چشمان آنها، نوعی بی‌حیایی و زیاده‌خواهی را احساس می‌کنید. ماجرای من و سیروس نیز دقیقاً همین بود. او که فکر می‌کرد «پسر یک مدیر بودن» به وی اجازه می‌دهد هر کاری می‌خواهد انجام بدهد، از همان روز اول به انحای مختلف سعی کرد پیشنهاد دوستی‌اش را با من مطرح کند، که من نیز هر بار بصورت مستقیم و غیرمستقیم درخواستش را رد

می‌کردم. اما گویی زیبایی چهره من برایم تقدیری تلخ را خواب دیده بود!

□

همه چیز از اوج گرفتن بیماری مادر آغاز شد. تا آن موقع من و دایی فرشید دردی را که در ناحیه قفسه سینه مادر آزارش می‌داد، بیشتر به یک درد معمولی فرض می‌کردیم، اما وقتی این درد کار را به بستری شدن مادر کشاند، آن وقت بود که با اکو و نوار قلبی گرفتن متوجه حقیقت تلخی شدیم! دکتر جراح قلبی که در آن بیمارستان کار می‌کرد می‌گفت:

- بخاطر سنگینی فعالیتهایی که این زن در دوران جوانی متحمل شده، در ناحیه رگهای قلبش یک نارسایی به وجود آمده، البته اگر تا دو سال قبل هم تحت درمان قرار می‌گرفت، مشکلی پیش نمی‌آمد، اما حالا وضعیت طوری شده که باید برای درمان تحت عمل جراحی قرار بگیره و...

- آقای دکتر مجموع هزینه‌های بیمارستان و جراحی چقدر میشه؟

این سؤال را دایی فرشید پرسید و آقای دکتر گفت:

- حدود ۱۷ میلیون تومان!

آن شب تا صبح من و دایی فرشید نخوابیدیم. دایی راه رفت و سیگار کشید، من اشک ریختم و دعا کردم. فردا صبح اول وقت دایی مرا به بیمارستان رساند و خودش رفت اداره تا به قول خودش «هر طوری شده این وام‌رو از شرکت می‌گیرم... این حق منه که پس از بیست سال کار کردن یک وام بگیرم...»

اما اینها همه خیالات دایی فرشید بود، چرا که پاسخ مدیران شرکت همان حرف همیشگی بود: «نداریم...»

تا آن شب دایی را آنطور ندیده بودم. این را می‌دانستم که دایی فرشید خواهرش، یعنی مادر مرا همچون مادر دوست دارد، اما آن شب دایی تصمیمی گرفت که حتی فکرش را نیز نمی‌توانستم بکنم! ساعت حدود ۲ صبح بود که به من گفت: «دلم برای مادرت تنگ شده، تو بخواب تا من سری به بیمارستان بزنم و برگردم.»

فردا صبح که از خواب برخاستم دایی بالای سرم نشسته بود و بساط حلیم صبحانه را ردیف کرده بود. این را می‌دانستم که دایی فرشید هر وقت خیلی خوشحال باشد برای صبحانه حلیم تهیه می‌کند. آن روز نیز دایی فرشید از همیشه خوشحال‌تر بود، چرا که موفق شده بود هزینه جراحی و بیمارستان مادر را ردیف کند!

درحالی که از خوشحالی اشک می‌ریختم گفتم:

- ولی دایی این ۲۰ میلیون تومانه... این همه پول‌رو از کجا آوردی؟

دایی فرشید با غرور نگاهم کرد و گفت: «یعنی فکر می‌کنی دایی‌ات بعد از چهل و سه سال عمر کردن و بعد از ۲۱ سال کار شرافتمندانه، چند تا رفیق پولدار نداره که اینطور مواقع به دادش برسند؟ فقط چیزی که هست از این ماه باید مقداری از حقوقمان را برای پرداخت اقساط این پول قرضی کنار بگذاریم...

آن روز خود را خوشبخت‌ترین انسان دنیا فرض می‌کردم که خدا چنین حامی خوبی را سر راهمان قرار داده است!

□

تدارک جراحی مادر خیلی زود انجام شد و او نزد همان آقای دکتر - که بسیار بامعرفت بود - تحت عمل جراحی قرار گرفت و با کمک خدا و با مهارت کم‌مانند آقای دکتر، عمل به بهترین شکل انجام شد و به این ترتیب مادر از یک مرگ حتمی نجات یافت.

من اما، با هماهنگی‌هایی که از قبل با شرکت کرده بودم و آنها نیز از جراحی مادر خبر داشتند، ۱۳ روز در مرخصی بودم تا سرانجام وقتی مادر را به خانه آوردیم، من نیز از روز چهاردهم به شرکت رفتم. اما به محض ورود به شرکت دوباره نگاههای سیروس شروع شد، این بار اما در نگاهش سوای آن بی‌حیایی چیز دیگری هم بود که برای فهمیدنش فقط هشت ساعت معطل ماندم و...

هنگام تعطیلی شرکت و طبق معمول من جزو نفرات آخر بودم که می‌رفتم، پس خود را آماده رفتن کردم که مهندس سیروس صدایم کرد و گفت:

- شیده خانم چند دقیقه‌ای تشریف داشته باشین کارتون دارم...

دلشوره بدی گرفتم، مخصوصاً که می‌دیدم همه پرسنل دارند می‌روند و فقط من و سیروس مانده‌ایم. البته می‌دانستم او تا این حد رذل نیست که...، اما رذالت او شکل دیگری داشت. این را موقعی فهمیدم که پس از خروج همه پرسنل شرکت مرا به اتاقش خواست و بدون هیچ مقدمه‌ای گفت: «لطفاً به این فیلم دقت کنین» و بعد فیلم دوربین مدار بسته‌ای را [که تا آن روز هیچکس از وجودش در شرکت خبر نداشت] برای من به نمایش درآورد که طی آن، دایی فرشید در یکی از شبها حدود ساعت ۳ صبح خود را به شرکت می‌رساند و چند میلیون تومان از صندوق برمی‌دارد، و روزهای بعد با دستکاری در حسابهای شرکت همه چیز را رفع و رجوع می‌کند و آقا سیروس که به قضیه کنجکاو می‌شود با پیگیری خود، مسأله را کشف می‌کند و...

همچنان منگ و مات داشتم به تصاویر ویدیویی نگاه می‌کردم که مهندس سیروس شروع به صحبت کرد: «البته من حق‌رو به دایی شما میدم، چون پدر و عموی من بطور کلی خیلی در حق پرسنل جفا می‌کنند، مخصوصاً در مورد دایی شما که عمرش‌رو گذاشته توی این شرکت و همیشه هم جزو پاک‌ترین مدیران بوده، پس او حق داره وقتی بعد از ۲۱ سال اون هم برای نجات خواهرش یک وام می‌خواهد و بهش پرداخت نمیشه، خودش دست به کار بشه و حق‌اش‌رو بگیره... واسه همین هم من حاضرم این فیلم‌رو همین الان نابود کنم و خودم نیز همه چیزرو فراموش کنم اما... اما یک شرط داره... شما شیده خانم یا با من مهربان‌تر خواهی شد، یا از هفته آینده باید با کمپوت بری دیدن دایی فرشید! ضمن اینکه در چنان شرایطی شاید مادرتون هم نتونه دوام بیاره و...»

خدایا این مرد چقدر پست بود... من اما، نمی‌دانم باید چکار کنم؟ سیروس نامرد فقط تا پانزدهم ماه مرداد برای فکر کردن به من فرصت داده است. شما را به خدا کمکم کنید. من هیچکس را برای مشورت کردن ندارم و برای اینکه نامه‌ام نیز خارج از نوبت چاپ شود، پنج بار تلفنی با آقای «ط» صحبت کرده و به او التماس کردم تا پذیرفت. شما را به شرافتتان قسم راهنمایی‌ام کنید، لطفاً همینطوری از روی احساس تصمیم نگیرید، موقعیت مرا درنظر بگیرید، حق بزرگی را که دایی‌ام بر گردنم دارد مدنظر قرار دهید، وضعیت مادرم را - که اگر بفهمد برادرش برای نجات او دست به دزدی زده - فکر کنید و... آخرسر هم به من و به پیشنهاد سیروس فکر کنید و آن وقت جوابم را بنویسید... شما را به جان عزیزانتان قسم می‌دهم راهنمایی‌ام کنید...

■

برآورده شدن همه آرزوها با خداست، ولی تلاش هم شرط است! • ژول ورن

چگونگی روابط پذیرفته شده دختر و پسر

تهیه و تنظیم: امید خزر ـ خبرنگار بخش فرهنگی

قسمت دوم

در هفته گذشته بحث الگویی از رفتار معقول دو جنس مخالف مطرح شد و در این شماره ادامه آن را پی می گیریم

fanoos - hj@ yahoo. com

۳) امروزه آنچه در سطح جامعه ما به عنوان مشکل اساسی در سطح خانواده‌ها و محیط‌های آموزشی رخ می‌نماید، وجود روابط پنهانی بین دختران و پسران است. و حتی از جمله عوامل زمینه‌ساز در برقراری روابط پنهانی، احساس رسالت! برخی از دختران و پسران به منظور یافتن دوست برای یکدیگر است.

در برقراری روابط پنهانی می‌باید به نقش عواملی که اولین پیوندها را ایجاد می‌کند و همین پیوندها موجبات استمرار روابط پنهانی را فراهم می‌آورند نیز به خوبی توجه کرد.

اما آیا از آیات مورد بحث و از این الگوی قرآنی در رابطه با معضل روابط پنهانی و راههای مواجهه با آن می‌توان درس و پند آموخت؟

به نظر می‌رسد آنچه در منابع روایی به ویژه در داستان حضرت یوسف آمده، گره‌گشاست که چون آن دو دختر برخلاف عادت هر روزه به‌زودی به خانه برگشتند و گوسفندان را با خود آوردند، پدرشان که از زود آمدنشان تعجب کرده بود، پرسید: چه سبب شد که امروز به این زودی بازگشتید؟

دختران گفتند: مرد صالحی بر سر چاه بود که با مشاهده وضع ما بر ما ترحم کرد و گوسفندانمان را آب داد و ما زودتر به خانه آمدیم.

به عبارت دیگر، روابط پنهانی عمیق و کثیر یکدفعه شکل نمی‌گیرد. با برخورد اتفاقی، خصوصاً اگر در قالب رفع مشکل و حاجتی باشد که بر قلب و لسان آدمی اثر مطلوب بگذارد، به سمت روابطی گسترده‌تر و احیاناً نامطلوبتر می‌رود.

در اینجا از راههای آسیب‌زدایی در ارتباط دختر و پسر، آن است که همان اولین برخورد، در فضای خانوادگی مطرح شده و افراد مجرب‌تر و والدین سرد و گرم چشیده، راهنمایی‌های لازم را دراختیار نسل جوان قرار دهند. در صورتی که دختر و پسر، مشکلات و حوادث جدید و برخورد قابل توجه روزانه را با افراد مجرب‌تر در فضای خانواده مطرح کنند و والدین نیز بتوانند نقش مفید، راهنما و سازنده ایفا کنند.

البته واضح است که چنین اقدامی، اولاً: روابط صمیمی والدین و نوجوانان و جوانان را می‌طلبد. باید فرزندان محیط خانه را سالم، امن و قابل اعتماد احساس کنند تا درددلها و مشکلات خود را با والدین درمیان بگذارند.

ثانیاً: والدین باید شرایط نسل جوان را درک کنند و سعه صدر داشته باشند، تا واقعیتها را بشنوند و به راه‌حلها بیندیشند.

این چنین اقدامی از «انقطاع نسلها» در محیط خانواده جلوگیری نموده و ضمن ایجاد فضای سالم در نظام خانوادگی، به راه‌حلهای مطلوب نیز می‌رسند.

چنین پیامی را به وضوح از الگوی قرآنی روابط دختر و پسر می‌توان آموخت، زیرا دختران آنچه را که رخ داده بود، در خانواده مطرح می‌کنند و پدر حکیمانه نسبت به آن عکس‌العمل نشان می‌دهد.

نه‌تنها دختران را در ارتباط گرفتن با آن پسر سرزنش نکرد، بلکه دخترش را به دنبال آن فرد صالح فرستاد و...

۴) از نکاتی که در فرهنگ عامیانه، ارزش تلقی نمی‌شود و شاید حتی ضدارزش نیز قلمداد شود، آن است که برای تشکیل زندگی مشترک، دختری از پسری خواستگاری نماید. حال با توجه به الگوی قرآنی مورد بحث در ارتباط دختر و پسر، پرسش اساسی آن است که آیا از نگاه دینی، برای زندگی مشترک، دختر در انتخاب شریک زندگی می‌تواند پاپیش بگذارد یا خیر؟

در رابطه با پرسش حاضر، چند نکته قابل بحث است:

اول: ارتباط دختر و پسر حیطه عام دارد که یکی از موارد و مصادیق آن روابط دختر و پسر برای ازدواج است.

روابط می‌تواند اداری باشد (ارتباط دو همکار اداری یا یک فرد اداری با جنس مخالف از مراجعه‌کننده)

این تعامل می‌تواند تحصیلی باشد و... اما ارتباط دختر و پسر برای رسیدن به زندگی مشترک، ارتباط عمیق‌تر و حساس‌تری است و از این‌رو در فتوای فقهی، علی‌رغم حساسیت‌های ویژه، آزادی عمل زیادی را در ارتباط بین دو جنس مخالف پذیرفته است. مثلاً امام خمینی(ره) درباره زن و مرد و پسر و دختر که برای ازدواج اقدام می‌کنند، بر این باور بودند که: «هریک از زوجین می‌توانند بدن دیگری را با شرایط ذیل به منظور تحقیق ببینند:

۱) نگاه به قصد لذت و ریبه نباشد.

۲) ازدواج متوقف بر این نگاه باشد.

۳) مانعی از ازدواج این دو درمیان نباشد.»

دوم: آنچه از آیات مورد بحث به عنوان الگوی قرآنی تعامل ارتباط دختر و پسر استنباط می‌شود، آن است که یکی از دختران به پدر گفت:

«یا ابت استاجره، ان خیر من استاجرت القوی الامین» (قصص / ۲۶(، ای پدر، این مرد را به خدمت خود اجیر کن، زیرا بهترین کسی که باید به خدمت برگزید، انسانی امین و تواناست.

و پدر با پذیرش این پیشنهاد، به موسی(ع) طرح ازدواج با این دختر را با شرایطی مطرح کرد (قصص / ۲۷) به عبارت دیگر، در اصل دختر با ظرافت خاصی و به صورت غیرمستقیم، پیشنهاد ازدواج با موسی(ع) را داد.

از آیه مورد بحث می‌فهمیم که دختران در گزینش همسر، خصوصاً اگر فرد مناسب و ایده‌آلی را سراغ دارند، می‌توانند مستقیم عمل کنند، ولی اگر طرح مسأله را مستقیماً به مصلحت نمی‌دانند با تمهید مناسب و یا با واسطه‌ای، پیشنهاد خود را برای مطلوب مطرح کنند. پس خواستگاری دختر از پسر نیز مانند خواستگاری پسر از دختر هم «عقلاً» قابل دفاع است و هم «نقلاً».

و در نقل نیز آیات مورد بحث، شاهدی از کتاب خدا درباره خواستگاری مرد است. این تأیید را در سیره نبوی نیز مثلاً در داستان زیر می‌توان دید.

داستانی که با اندک اختلاف در کتب شیعه و سنی آمده است، از این قرار: زنی آمد به خدمت پیامبر اکرم(ص) و در حضور جمع ایستاد و گفت: یا رسول‌الله، مرا به همسری خود بپذیر.

رسول اکرم(ص) در مقابل تقاضای زن سکوت کرد، چیزی نگفت. زن سر جای خود نشست.

مردی از اصحاب بپا خاست و گفت: یا رسول‌الله، اگر شما مایل نیستید، من حاضرم.

پیغمبر اکرم(ص) سؤال کرد: مهر چه می‌دهی؟

هیچی ندارم.

اینطور که نمی‌شود، برو به خانه‌ات، شاید چیزی پیدا کنی و به عنوان مهر به این زن بدهی...

مرد خواستگار حرکت کرد که برود، رسول اکرم او را صدا کرد: بیا (آمد) بگو ببینم قرآن بلدی؟

بلی یا رسول‌الله، فلان سوره و فلان سوره را بلدم.

می‌توانی از حفظ قرائت کنی؟

بلی، می‌توانم.

بسیار خوب، درست شد. پس این زن را به عقد تو درآوردم و مهر او این باشد که تو به او قرآن تعلیم بدهی.

مرد دست زن خود را گرفت و رفت.»

سوم: اما اینکه دختر شعیب(ع) به دو ویژگی موسی اشاره داشته و گواهی می‌دهد: یکی اینکه او قوی و نیرومند است و دیگر آنکه او امانتدار و مورد اعتماد است. این مدعای دختر خاستگاهش کجاست؟ از چه‌رو او می‌تواند به چنین باوری رسیده باشد؟

در این رابطه، مفسران از جمله گفته‌اند: «قوت او را به هنگام کنار زدن چوپانها از سر چاه برای گرفتن حق این مظلومان و کشیدن دلو سنگین از چاه فهمیده بود و امانت و درستکاری‌اش آن زمان روشن شد که در مسیر خانه شعیب(ع)، راضی نشد دختر جوان پیش روی او راه برود، چرا که ممکن بود باد لباس او را جابجا کند. به علاوه از خلال سرگذشت صادقانه‌ای که برای شعیب(ع) نقل کرد نیز قدرت او در مبارزه با قبطیان روشن می‌شود. هم امانت و درستی او که هرگز با جباران سازش نکرد و روی

خوش نشان نداد.

از این الگوی قرآنی در روابط دختر و پسر، حداقل نکته‌ای که در بحث اخیر می‌توان آموخت آن است که اگر این ارتباط قرار باشد که به زندگی مشترک منتهی گردد، باید طرفین به ویژگیهای مناسب هم توجه کنند و این ویژگی‌ها باید جمع باشد، هم خصایص مناسب جسمی (در این آیه قدرت و قوی بودن مرد) و هم خصایل مناسب روحی و اخلاقی (در این آیه امانت و درستکاری) را دربر داشته باشد.

د) جمع‌بندی و نتیجه‌گیری:

۱) طرح داستانهای قرآنی، صرفاً مطرح کردن قصه و یا رمان نیست، بلکه بار هدایتی آنها مورد توجه است و باید غایات داستانها و جوهره آنها را یافت و سرلوحه زندگی قرار داد. اگر قرآن مجید، کتاب انسان‌سازی است و اگر اسلام دین کامل است، باید برای مسأله روابط دختر و پسر طرح، ایده و الگو ارائه نماید و چنین کاری در سوره قصص صورت پذیرفته و با تأمل در ابعاد موضوع می‌توان برای شرایط حاضر نکات اساسی در تعامل و ترابط دختر و پسر آموخت.

۲) در این داستان قرآنی، بازیگران و نقش‌آفرینان، دو جنس مخالف هستند، که هر دو فعالند. طرفین هر دو، پیامهای سازنده برای دیگران دارند. مرد داستان، درنهایت لقب قوی و امین را از آن خود می‌کند و زن داستان، صفت حیاء را به خود اختصاص می‌دهد و بر بال حیاء راه می‌رود.

۳) در این داستان، اصل ارتباط دختر و پسر، به عنوان یک ضرورت زندگی پذیرفته شده است، ولی این ارتباط یک ارتباط عاطفی، پنهانی و بی‌حد و حصر نیست و با قیودی مورد پذیرش قرار گرفته است.

۴) از نکاتی که از این الگو قابل استنتاج است، اینکه دختر و پسر در روابط عادی و ضروری، نه باید شرم بیجا داشته، دستپاچه شده، مضطرب شوند و نه باید پرخاشگری نموده و به یکدیگر اهانت کنند، بلکه خوب است با شناخت از واقعیت‌های جنس مخالف و از بین بردن ترسها، دلهره‌ها، هیجانها و نیز احساس خصومت و خشونت نسبت به یکدیگر، با خونسردی و صلابت شخصیت با جنس مخالف برخورد نموده و از رفتار سبک، خودنمایی و جلب توجه جنس مخالف به وظایف محوله در اجتماع عمل کنند.

۵) اگر ارتباط دختر و پسر قرار است به ازدواج منجر گردد، مناسبتی ندارد که یک روابط پنهانی و مکتوم باشد، بلکه با هماهنگ نمودن خانواده‌ها و رعایت شرع در شرایطی تا حد قابل توجهی می‌توانند از یکدیگر شناخت جسمی و روحی کسب نمایند. روابط پنهانی دختر و پسر آسیبهای فردی، اجتماعی و... دارد که باید از آن پرهیز نمود.

۶) در روابط سالم بین دو جنس مخالف. اصل نباید بر تظاهر، ریا و خودنمایی باشد. آنانی که سعی دارند با لباسهای بسیار ویژه، آرایشهای آنچنانی و... برای خود ایجاد جذابیت نمایند، قطعاً از ضعفی درونی رنج می‌برند و بدینوسیله به دنبال جبران کاستی جسمی یا روحی خود هستند. وگرنه کسی که فضیلت جسمی، عقلی و قلبی دارد، چه ضرورتی دارد که با حرکات تصنعی در مقابل دیگران تظاهر شود؟ شخصیت‌های رشید، خودبه‌خود در ارتباط و تعامل برای دیگران به جهت فضایلشان زیبا جلوه می‌کنند. پس در ارتباط سالم دختر و پسر خوب است هریک به دنبال آن باشد که توانایی‌های علمی، هنری، اخلاقی، ورزشی، رزمی و... کسب نمایند و طبیعی، قوی و سالم در مقابل یکدیگر ظاهر شوند.

■

ما شما را لو می دهیم

از زندگی خود راضی هستی؟

از: باور نصیری

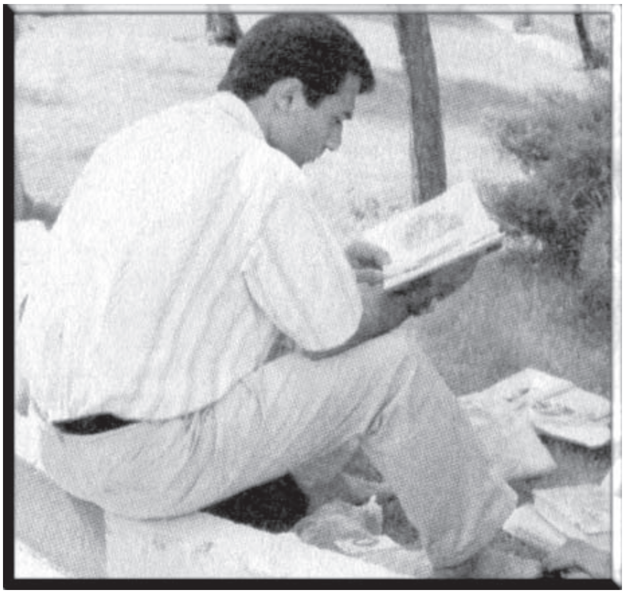

آیا تاکنون به این مسأله فکر کرده‌اید که آیا از روند زندگی خود رضایت دارید؟ در این تست علاوه بر اینکه به درجه رضایت و عدم رضایت خود در زندگی پی می‌برید، راهکارهای مناسب برای افزایش رضایت را نیز خواهید شناخت.

در این تست به کلیه پاسخ‌های مثبت یک امتیاز و به کلیه پاسخ‌های منفی صفر امتیاز بدهید.

- رضایت شغلی دارم.
- اکثر اوقات از زندگی خود لذت می‌برم.
- هر بامداد با خوشحالی از خواب بیدار شده و منتظر شروع یک روز جدید هستم.
- خود را شایسته تمام پیشرفت‌هایی که در زندگی کسب کرده‌ام، می‌دانم.
- فرد راحتی هستم و از آنچه دارم، لذت می‌برم.
- به انتقادهای مؤثر در زندگی توجه نشان می‌دهم.
- زمان حال مهمترین مسأله زندگیم است. به گذشته و آینده خود توجه چندانی ندارم.
- به ندرت احساس کسالت و خستگی می‌کنم.
- حداقل می‌توانم پنج مورد را در زندگی خود نام ببرم که سپاسگزارشان هستم.
- معتقدم که از مشکلات زندگی باید درس بگیرم تا دوباره در دام آنها نیفتم.
- مراقب بدن خود و سلامتم هستم و این کار را با ورزش، استراحت کافی و غذای مناسب انجام می‌دهم.
- بر روی هر کاری که انجام می‌دهم تمرکز می‌کنم و با دقت هرچه تمامتر آن را انجام می‌دهم.
- درآمد کافی برای گذران زندگی‌ام دارم.
- معتقدم که در زندگی دیگران اثرگذار خوبی هستم.
- برای لحظه لحظه زندگی خود برنامه‌ریزی کرده و اهداف مشخصی دارم.
- احترام به دیگران را همواره رعایت می‌کنم و از آن غافل نمی‌شوم.
- به افتخارات خود در زندگی می‌بالم.
- به خانواده، کار و جامعه خود وابسته هستم و همه آنها برایم بااهمیت هستند.
- حداقل یک نفر همدل و همراه در زندگیم دارم که موجب آرامش خاطرم می‌شود.
- محدودیت‌های خود را در حیطه کار می‌دانم به همین دلیل از انجام کاری که به ضررم باشد پرهیز می‌کنم.

نتیجه امتیازات:

۵ ـ ۰ : از زندگی خود اصلاً راضی نیستم.

۱۰ ـ ۶ : کمی راضی هستم ولی در مجموع احساس تنش و اضطراب زیادی دارم.

۱۵ ـ ۱۱ : راضی هستم ولی حس می‌کنم که هنوز جای پیشرفت دارم.

۲۰ ـ ۱۶ : کاملاً احساس رضایت و آرامش می‌کنم.

چند راهکار برای افزایش رضایت در زندگی

قدر خود و لحظات زندگی خود را بدانید. هیچ روزی از عمر شما دوباره تکرار نمی‌شود. به خود احترام بگذارید تا دیگران نیز برای شما احترام قائل شوند. روابط ارزشمندی را در زندگی خود بگنجانید ولی آنقدر صمیمی نشوید که بعد موجب پشیمانی‌اتان شود. نیروی تغییر در وجود شما نهفته است، هیچ کس جز خود شما نمی‌تواند کاری برای شما صورت دهد.

■

آزادی یعنی شخص مجبور نباشد بر خلاف قانون کاری انجام دهد ●مونتسکیو

گزارش رنگی

بانوان حتما این مطلب را بخوانند.
آقایان هم همچنین!

نویسنده مردان مریخی و زنان ونوسی به سخن می‌آید

زن‌ها و شوهرها

نویسنده‌ای به نام جان گری

یکی از پرفروش‌ترین، پرسروصداترین و جنجالی‌ترین کتابهایی که طی چند دهه اخیر منتشر شده، مردان مریخی و زنان ونوسی نام دارد که بخصوص در میان بانوان خوانندگان بسیاری برای خود در سراسر عالم دست و پا کرده و به چندین زبان زنده از جمله فارسی ترجمه شده است. جان گری نویسنده این کتاب خود مدرک دکترای انسان‌شناسی از دانشگاه کلمبیا را در دست دارد و از سال ۱۹۸۲ تاکنون به عنوان مشاور برای زوجها و افراد مجرد با مشکلات برقراری ارتباط با جنس مخالف از تجربیات خود بهره گرفته است. او که معمولاً از انجام مصاحبه با رسانه‌ها طفره می‌رود، در یک اقدام غیرمعمول با شبکه B.B.C در لندن به مصاحبه پرداخته است که خواندن بخش‌هایی از آن برای خوانندگان خالی از لطف نیست.

نکته جالب اینکه بی.بی.سی که معمولاً در ابراز عقاید جنجالی پیشتاز عمل می‌کند، در هنگام پخش مصاحبه خود با جان گری، طی اقدامی عجیب عقاید او را منحصر به خود او دانسته و به تماشاگران خود اعلام کرد که هیچیک از گفته‌ها و عقاید ابراز شده، ارتباطی با بی.بی.سی ندارند!

جان گری نویسنده پرفروش‌ترین کتاب در دهه اخیر معتقد است که حتی شیر کاکائو نیز می‌تواند مشکل و اختلاف بین زن و شوهر را حل کند

برگردان: بهروز بهرامی

◄ BBC: آقای گری چگونه به مشاوره در مورد ارتباط زن‌ها و مردها علاقه‌مند شدید؟

○ **جان گری**: من متوجه شدم که در انسانها دارای نفوذی طبیعی بوده و در این مورد صاحب استعدادی خداداد می‌باشم و مردم به آسانی مشکلات خود را برای من تشریح می‌کنند. از طرفی من متوجه شدم که زنان همیشه می‌خواهند که مردان مانند آنها فکر کنند و به همین دلیل هم به این مهم پی بردم که باید برای زنان تشریح کنم که چرا مردان بدینسان فکر می‌کنند. از طرفی هم متوجه شدم که مردان هم همواره در مورد طرز تفکر زنان دچار سوءتفاهم شده‌اند. بنابراین من زندگی حرفه‌ای خود را اختصاص به اختلافهای بین دو جنسیت و تشریح آن، داده‌ام.

◄ آیا فکر نمی‌کنید که دسته‌بندی کردن زنها و مردها این‌چنین که شما انجام داده‌اید خطرناک باشد؟

○ هنگامی که اولین بار ۲۵ سال پیش‌تر من تحقیق در این مقوله را آغاز کردم، مخالفان بسیاری بودند که روش مرا نمی‌پسندیدند. من هم خود اعتقاد بر این ندارم که زن و مرد را درون جعبه قرار دهیم و به صورت کلیشه‌ای آنها را مورد تحقیق قرار دهیم.

من تنها می‌خواهم حقایق را روشن کنم تا مردم بهتر آنها را مشاهده کنند. من زن و شوهر را تشویق می‌کنم که با یکدیگر سازگاری داشته باشند، نه اینکه سعی کنند طرف مقابل را به شکل خود درآورند. اگر کسی بخواهند که پرتقال طعم سیب داشته باشد، مطمئناً مواجه با طعمی بسیار نامطبوع می‌شود، پس چطور است که پرتقال طعم پرتقال و سیب طعم سیب داشته باشد و هر دو طعم را هم بپذیریم.

◄ کتاب تازه شما «مریخ و ونوس، راه‌حلهای رژیمی و ورزشی» نام دارد. چگونه است که در مقوله رابطه زن و مرد به علم تغذیه وارد شده‌اید؟

○ هشت سال پیش‌تر من متوجه شدم که بسیاری از غذاهای روزمره دارای سطح پایینی از مواد معدنی و املاح لازم برای بدن می‌باشند. این نقصان روی هورمونهای مغزی اثر منفی می‌گذارد که این هورمونها به نوبه خود برای سلامت مغز و فکر و در نتیجه برای سلامت رابطه بین زن و شوهر زیان‌آور می‌باشند. بسیاری از غذاها هم دارای قند به میزان فراوان می‌باشد که قند زیادی سایر مواد معدنی و املاح بدن را از میان می‌برد. در این مورد مثال جالبی برای شما دارم. اگر یک اتومبیل بسیار عالی داشته باشید، اما مدتی از بنزین نامرغوب به عنوان سوخت استفاده کنید، خیلی زود اتومبیل شما هم کارایی خود را از دست می‌دهد. رابطه زن و مرد هم چنین است و باید از بهترین سوخت ممکن برای آن استفاده کرد که همانا تغذیه خوب و ورزش است.

> مشکل این است که زن‌ها می‌خواهند تا مردها مانند آنها کار کنند و وقتی که این امر تحقق نمی‌نماید، آنگاه رابطه دچار تزلزل می‌شود

◄ چگونه تغذیه و رژیم غذایی روی رابطه زن و شوهر اثر می‌گذارد؟

○ وقتی که یک زن، مرد خود را به‌خوبی نمی‌شناسد، طبیعتاً دارای امیدواریهای فراوانی است که تولید استروتونین را در بدن او تحریک می‌کند، اما هنگامی که با واقعیات درباره او آشنا شد، تولید استروتونین به اندازه لازم انجام می‌شود. حال مصرف چربی فراوان هم باعث ایجاد استروتونین می‌شود که میزان استروتونین به صورت افزایش یافته، می‌تواند استرس ایجاد کند. حال اگر وضعیت تغذیه به صورت آگاهانه‌ای در زنها معقول و منطقی باشد، از مصرف موادی که استرس را به رابطه زن و شوهر وارد می‌کنند، جلوگیری می‌شود.

◄ شما به‌تازگی نوعی شیر کاکائو به بازار عرضه کرده‌اید که نام آن را مریخ و ونوس گذاشته‌اید. آیا واقعاً شیر کاکائو در رابطه دو جنس تا این حد مؤثر است؟

○ این مخلوط، شرایط تغذیه‌ای تصحیح شده را فراهم می‌کند و در نتیجه استرس را در زنان کاهش می‌دهد. تجربه نشان داده که بالا رفتن استرس در زنان به معنای تخلیه این استرس روی مردان بوده است، حال اگر این استرس در بانوان کمتر باشد، در نتیجه مردان هم در شرایط امن بسر می‌برند و اصولاً رابطه زن و شوهر زمانی به بحران کشیده می‌شود که یکی یا هر دو استرس داشته باشند و از آنجا که نزدیکترین فرد برای یکدیگر به‌شمار می‌روند، این استرس را هم به رابطه و هم به یکدیگر متصل می‌کنند و بحران در ارتباط پدید می‌آید.

◄ آیا این ترفندها برای درآمد بیشتر و کسب مال و منال از جانب شما نیست؟

○ من از نتیجه ربع قرن مشاوره صحبت می‌کنم. تجربیاتی که به دست آورده‌ام به من نشان داده که مشکلات در رابطه از کجا ناشی می‌شود و بیشتر آنها هم مشکلات اکتسابی است، یعنی این مشکلات از ابتدا به صورت ساختاری وجود نداشته، بلکه براثر مسائل مختلف، بخصوص سوءتفاهم از جانب زن و مرد درباره یکدیگر به‌وجود می‌آید. حال اگر به راه‌حلهایی می‌رسم که تصور می‌کنم نتیجه‌بخش باشد، آن هم نتیجه ربع قرن تجربه است.

نگاه کنید که کتاب مردان مریخی و زنان ونوسی، از هنگام انتشار تاکنون چقدر رابطه زن و شوهری در جهان را بهبود بخشیده. حال اگر منفعت اقتصادی هم در این راه عاید من شده، تصور می‌کنم که استحقاق آن را داشته باشم.

✓ **نکته**: جان گری تاکنون پانزده کتاب منتشر کرده که بدون استثناء در ردیف پرفروش‌ترین کتابهای جهان قرار داشته‌اند و به بیش از بیست زبان زنده دنیا ترجمه شده‌اند.

مبتلایان به بیماریهای مغزی و فلج، امیدهای تازه‌ای می‌یابند

قدرت ذهن

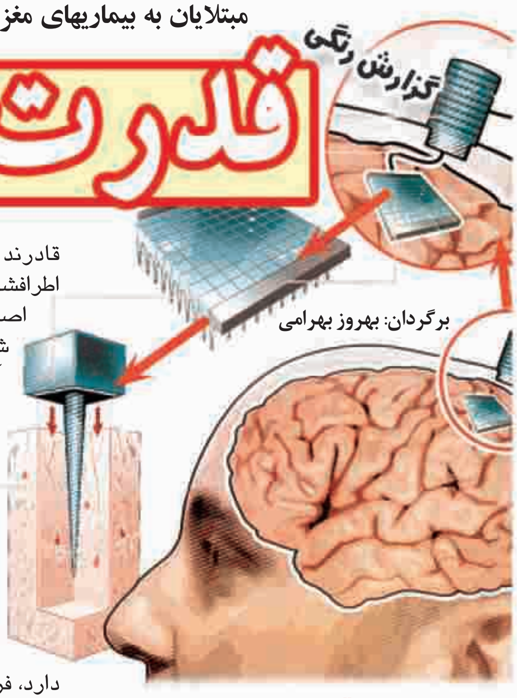

برگردان: بهروز بهرامی

قطع نخاع

۳ سال پیش ماتیو نایجل، ۲۵ ساله، طی یک حادثه دچار قطع نخاع شد و از آن پس تنها اعمالی که او قادر به انجام آن می‌شد صحبت کردن و بالا انداختن شانه بود و برای انجام هر عمل دیگری نیاز به کمک داشت، اما اگرچه هنوز هم او حتی یک انگشت خود را حرکت نداده، اما اخیراً توانست تا فلش کامپیوتر را از یک طرف صفحه مانیتور به سوی دیگر حرکت دهد. دستان او هیچ حرکتی از خود نشان ندادند و او تنها به‌سادگی حرکت فلش را در ذهن خود خواست و این اتفاق هم افتاد! چگونه؟

درون مغز

برای اینکه چنین پدیده‌ای امکان‌پذیر شود، جراحان، گیرنده‌های بسیار ریزی را در مغز او کار گذاشتند. وظیفه این گیرنده‌ها دریافت علائم الکترونیکی است که معمولاً از مغز به اعضای مختلف بدن فرستاده می‌شود و حرکت و یا حرکات اعضای مختلف را باعث می‌شوند، با این تفاوت که در مورد ماتیو به‌جای آنکه علائم مغزی از نخاع درهم شکسته او عبور کنند، این علائم جمع‌آوری شده و به وسیله سیم‌های مخصوصی از مغز به سخت‌افزار و نرم‌افزار کامپیوتر متصل می‌شوند و به صورت دستورات کامپیوتری روی پرده مانیتور ظاهر می‌شوند.

تبدیل علائم

روش فوق‌الذکر که اکنون در چند آزمایشگاه معتبر در کشورهای پیشرفته مورد بهره‌برداری قرار گرفته، درواقع دستورات کامپیوتری را تبدیل به اعمال لازمی که شخص بیمار از انجام آنها عاجز است، می‌نماید. مانند باز کردن درها، روشن و خاموش کردن چراغ و حتی ایجاد حرکت در اعضای مصنوعی بدن که افراد ناقص از آنها استفاده می‌کنند، آنهم تنها از طریق قدرتی که در ذهن نهفته است. مشکل افراد معلول این است که قادر به حرکت دادن اعضای بدن خود نیستند، اما با کار گذاشتن گیرنده‌های الکترونیکی و کامپیوتری در قالب میکروچیپ‌های بسیار کوچک در لبه‌های مغز اینان قادرند تا درجه‌ای از کنترل را بر آنچه که در اطرافشان می‌باشد، اعمال کنند. این میکروچیپ‌ها را اصطلاحاً «دروازه مغز» هم می‌خوانند و هرکدام شامل یکصد الکترود شبیه به مو می‌باشند. آنگاه هرکدام از این الکترودها را به اندازه یک میلی‌متر در داخل سلولهای مغزی کار می‌گذارند. در برخی از مواقع هم یک الکترود را در بالای آن قسمت از مغز که کنترل حرکات بدن را در دست دارد، قرار می‌دهند و هر زمان که سلول مغزی با الکترود تماس حاصل می‌کند، جریان الکتریسیته از طریق سیم‌ها از مغز به کامپیوتر ارسال می‌شود که به نوبه خود، حرکت را باعث می‌شود.

مشکل بزرگی که در این روش وجود دارد، فرستادن علائم نیست، بلکه «دکُده» شدن یا رمزخوانی آن توسط کامپیوتر است که کار آسانی نیست، اما در این بخش هم پیشرفت‌های حیرت انگیزی صورت گرفته است.

به نظر می‌رسد که سلولهای مغزی از قوانین ساده‌ای تبعیت می‌کنند. برای مثال اگر سلولهای مغزی تمایل دارند تا به عضوی از بدن دستور بدهند که به سمت چپ حرکت کنند، یکسری علائم برای او صادر می‌کنند و اگر به همان علت می‌خواهند دستور بدهند تا به طرف راست حرکت کنند، این بار با یکدسته علائم کاملاً متفاوت این کار را انجام می‌دهند.

> **... ماتیو نایجل اولین فلج کامل است که با استفاده از ذرات کوچک کار گذاشته در مغز می‌تواند فقط به کمک ذهن خود کامپیوتر را کنترل کند...**

بزرگترین مشکل

بزرگترین مشکلی که درخصوص «دروازه مغز» وجود دارد این است که تنها علائم و حرکات تعداد بسیار محدودی از سلولهای مغزی را درک می‌کند درحالی که برای مثال برای انجام حرکت در یک انگشت، میلیونها سلول مغزی با یکدیگر هماهنگی دارند.

آزمایش با گربه

چند سال پیش‌تر یک تیم از دانشمندان آمریکایی، کامپیوتری را به مغز یک گربه اتصال دادند و به کمک آن درواقع تصویر ویدیویی را از آنچه که حیوان با چشمان خود مشاهده می‌کرد، خلق کردند. این دانشمندان که در دانشگاه برکلی در کالیفرنیا به تحقیق و پژوهش مشغول بودند، موفق شدند تا صحنه‌های طبیعی را از نحوه دید یک گربه به دست آورند. آنها الکترودها را به ۱۷۷ سلول در بخشی از مغز گربه موسوم به تالاموس متصل کردند و سپس به تماشای فعالیت‌های مغزی پرداختند. تالاموس در مغز گربه، بخشی است که از طریق اعصاب بینایی مستقیماً به چشمان گربه مرتبط است. هرکدام از سلولهای ذکرشده درواقع مسوول بخشی از میدان دید گربه به‌شمار می‌رود. درواقع علائم ارسالی همانند علائم کامپیوتری یا رادیویی به شکل خط و نقطه درآمده و درنتیجه مغز گربه با مجموع علائم خط و نقطه‌ای که به دست می‌آورد، می‌تواند تصویر دیده شده را در ذهن خود کامل کند. درست مثل تصاویر تلویزیونی که از راه دور به وسیله نقطه‌ها ارسال می‌شوند و این نقطه‌ها وقتی که به صورت مجمع در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، آنگاه تصویر کامل را طراحی می‌کنند. نتیجه کار تصاویری بود که هیجان بسیاری در محافل علمی به‌وجود آورد. دانشمندان عملاً موفق شدند تا تصاویر را به همان طریق که یک گربه مشاهده می‌کند، دریافت کنند. درواقع آنها دنیا را از نگاه یک گربه مشاهده کردند و متوجه شدند که چگونه گربه صورت و چهره انسانها را در ذهن خود بسیار بزرگ می‌کند و یا می‌تواند سرعت حیوانات کوچک مثل موش را کم کند و مانند تصویر آهسته آنها را مشاهده کند.

روش معکوس

حال با برعکس کردن همین روش یعنی بازگرداندن علائم از اعصاب بینایی به مغز، دانشمندان موفق شده‌اند تا به نابینایان کمک کنند تا تصاویری را مشاهده کنند. حال با این تکنیک می‌توان حتی به بینایی هم بسنده نکرد، چرا که دانشمندان با متصل کردن الکترودها به مغز میمونهایی که از دست یا پای مصنوعی استفاده می‌کردند، موفق شده‌اند تا با کنترل مغز میمون، اندام مصنوعی را به حرکت درآورند.

یک آغاز

البته تداخل دنیای ارگانیک که همان اندام بدن انسان می‌باشد و دنیای الکترونیک تازه در مراحل آغازین است، درواقع بسیاری از دانشمندان معتقدند که این ارتباط میان علائم الکترونیکی و اعضای بدن آدمی مهمترین دستاورد علم پزشکی طی پنجاه سال اخیر می‌باشد چرا که بسیاری از بیماریهای لاعلاج مانند فلج و قطع نخاع که بیماران را تاکنون در شرایط ناامیدانه‌ای رها می‌کرد، اکنون بدین‌وسیله بارقه‌ای از امید دل بیماران از این دست را روشن کرده است. درحالی که واقعیت قضیه این است که علم فقط روشنگر راه بوده است و کار اصلی را قدرت ذهن و توانایی‌های مغز انجام داده است، توانایی‌هایی که تاکنون ناشناخته مانده بود.

آزادی یعنی یک فرد در گفتن و نوشتن حق و به کار بستن اختیار داشته باشد

مص . شفق

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری تحصیلی، خانوادگی و ازدواج:
دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه‌از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

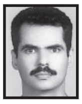

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

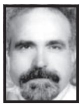

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور کتبی:
خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:
با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

مشاوره خانواده

با همسرم که فیلم‌های مبتذل تماشا می‌کند چه کنم؟

فریبا جعفری نمینی

◄زنی ۳۲ ساله، دیپلمه، خانه‌دار و دارای دو فرزند پسر (۱۳ و ۱۰ ساله) هستم. حدود پانزده سال از زندگی مشترکم می‌گذرد. همسرم سی و پنج ساله، مدرک تحصیلی‌اش سیکل و شغلش کارگری است. او فردی زحمتکش است، اما سالهاست که رفتار بسیار زشتی دارد. اگر راستش را بخواهید، دیگر از دست او و کارهایش خسته شده‌ام و نمی‌توانم رفتار او را تحمل کنم.

○○همسرتان چه رفتاری دارد که شما را اینقدر آزرده کرده است؟

◄بعد از چند ماه که از شروع زندگی‌مان گذشت، متوجه شدم که وقتی من در منزل نیستم، او فیلم‌های مبتذل و غیراخلاقی تماشا می‌کند. این کار او با مقاومت من و تنها نگذاشتن او در منزل همراه شد، اما بعد از مدتی فهمیدم که او این فیلم‌ها را به خانه دوستش که مجرد است می‌برد و در آنجا با هم تماشا می‌کنند! نمی‌دانستم که باید چه کار کنم، اما این موضوع را درک می‌کردم که اگر در منزل خودمان باشد، بهتر از جای دیگر است. به همین دلیل از او خواستم که در خانه خودمان این کار را انجام دهد، از آن موقع تا امروز چهارده سال می‌گذرد و او همچنان این کار را انجام می‌دهد. حتی در مواقعی تمام روز تعطیل را در اتاقی که درش را از پشت قفل می‌کند می‌نشیند و به تماشای فیلم‌های نامشروع و غیراخلاقی می‌پردازد. غذایش را هم من پشت در می‌گذارم و در می‌زنم و...

اوایل که بچه‌ها کوچک بودند تا حدودی می‌توانستم این رفتار زشت او را برایشان توجیه کنم، به طور مثال می‌گفتم: بابا در آن اتاق خوابیده و یا کار دارد و... اما الان که پسرم سیزده سال دارد و خودش وارد دوره بلوغ شده، احساس می‌کنم که او هم با جروبحثها، قهرها و گریه‌های من، متوجه شده که پدرش پشت در اتاق بسته چه می‌کند!

واقعاً نمی‌دانم با او باید چگونه برخورد کنم! البته به فکر طلاق هم افتاده‌ام، اما از آنجایی که زندگی و بچه‌هایم را دوست دارم، نمی‌خواهم که خانواده‌ام متلاشی شود، ولی به لحاظ روانی فشار زیادی را تحمل می‌کنم، زیرا این مشکل را حتی نمی‌توانم به راحتی با کسی بازگو کنم.

○○آیا ازدواج‌تان با علاقه بوده است؟

◄بله و فکر می‌کنم که یکی از علتهای دیگر دوام زندگی‌ام، همین دوست داشتن همسرم باشد. او بدون داشتن این رفتار، مرد بسیار خوبی است و تمام تلاش‌اش را برای راحتی من و فرزندانم می‌کند، ما به غیر از این موضوع، هیچ مشکلی نداریم. او می‌گوید: «تو این کار مرا نادیده بگیر، و کاری به این کارم نداشته باش، زیرا دست خودم نیست! من از دوران نوجوانی به دیدن این نوع فیلم‌ها عادت کرده‌ام.»

البته مواقعی شده که او گریه کرده و نسبت به کارش احساس گناه و پشیمانی زیادی داشته و به درگاه خداوند توبه هم کرده است، حتی به نوعی با انجام کارهای خوب درصدد جبران رفتارش برآمده است، اما بعد از مدتی دوباره آن کار را تکرار کرده است...

○○آیا تا به حال همسرتان برای درمان اقدام کرده است؟

◄با اینکه مواقعی از خودش متنفر می‌شود و آرزوی مرگ می‌کند، اما اعتقاد دارد که آدمهای دیوانه و یا افراد معتاد و... باید به روانپزشک و یا روان‌شناس مراجعه کنند. به همین خاطر تاکنون اقدامی برای درمان خود نکرده است.

○○در این سالها شما فشار و استرس زیادی را تحمل کرده‌اید، اما انگار که خودتان هم به نوعی هنوز نپذیرفته‌اید که همسرتان بیمار است و نیاز به کمک دارد، زیرا زودتر از اینها باید به فکر درمان می‌افتادید و به همراه او به متخصص مراجعه می‌کردید.

همسرتان دچار یکی از اختلالات جنسی است و ریشه آن به دوران نوجوانی وی برمی‌گردد، اما عوامل زمینه‌سازی که باعث تداوم و وخامت این اختلال شده، باید از طریق معاینه وضعیت روانی مشخص گردد.

نکته‌ای که از صحبت‌های شما هم می‌توان به آن پی برد، مزمن شدن این اختلال است، زیرا در همسرتان احساس تنفر، گناه و پشیمانی شدید را ایجاد کرده است. بنابراین اگر شما بپذیرید که همسرتان بیمار است، شاید خودتان بهتر بدانید که با یک فرد بیمار چگونه باید برخورد کنید. حتماً این را هم باید بدانید که درگیر شدن با فرد بیمار، یعنی دعوا، گریه و... اگر به موقع نباشد، وضعیت را از این که هست بدتر می‌کند و خود تماشای فیلم برای همسرتان یک راه فرار موقت می‌شود.

به شما توصیه می‌شود که در اولین فرصت به همراه همسرتان به یک روانپزشک مراجعه کنید تا با انجام و تکمیل دوره دارودرمانی عوامل تشدیدکننده این اختلال که شامل اضطراب و افسردگی است، تحت کنترل دربیاید، اما این را هم درنظر بگیرید که همسرتان غیر از دارودرمانی به روان‌درمانی نیز نیاز دارد، که نقش شما در اینجا جهت کمک به وی، حائز اهمیت و تعیین‌کننده است.

■

ما شما را لو می دهیم

آیا شنونده خوبی هستی؟

آیا تاکنون در دام کسی که به حرفهایتان گوش نمی‌دهد افتاده‌اید؟ آیا تاکنون متهم به گوش ندادن به حرف دیگران شده‌اید؟ شنونده خوبی بودن، اصلاً کار ساده‌ای نیست. شنیدن مهارتی است که انسانها از طریق آن می‌توانند در هر زمان چیزی یاد بگیرند و در طول زندگی پیشرفت کنند. ۱۵ تست زیر را با دقت جواب دهید و قوه شنیداری خود را بسنجید.

در این تست برای پاسخ هرگز ۱ امتیاز، به‌ندرت ۲ امتیاز، تقریباً ۳ امتیاز، بیشتر مواقع ۴ امتیاز و همیشه ۵ امتیاز درنظر بگیرید.

۱ـ در موقع حرف زدن با دیگران، سرم را به این طرف و آن طرف نمی‌چرخانم.
۲ـ صحبت دیگران را قطع نمی‌کنم.
۳ـ به تن صدای طرف مقابل گوش می‌دهم.
۴ـ واکنش‌های شنیداری مناسب مانند درسته، می‌بینم، دقیقاً و...» را ابراز می‌کنم.
۵ـ به نظرات و اندیشه‌های دیگران گوش می‌دهم.
۶ـ برای پاسخ دادن به کسی که درحال حرف زدن است از قبل جواب آماده نمی‌کنم.
۷ـ از خنده‌های مصنوعی می‌پرهیزم.
۸ـ به حرکات دست و بدن فرد مقابل دقت می‌کنم.
۹ـ وقتی شخصی در حال صحبت کردن است، نظری نمی‌دهم تا حرف او بی‌دلیل قطع نگردد.
۱۰ـ از ابراز احساسات چهره‌ای استفاده می‌کنم.
۱۱ـ با ذهنی هوشیار و آماده به حرفهای فردی که صحبت می‌کند گوش می‌دهم.
۱۲ـ با کنترل صدایم (تن صدا و ابراز کلمات حاوی احساسات مناسب) فرد را همراهی می‌کنم.
۱۳ـ سؤالاتی را برای روشن شدن موضوع می‌پرسم.
۱۴ـ سعی نمی‌کنم حرف دیگران را با کلماتی مانند «ببخشید، یک لحظه صبر کنید، دقیقاً من هم همین‌طور بودم و...» قطع کنم.
۱۵ـ از ارتباط غیرکلامی با استفاده از حرکات دست و بدن برای یک مکالمه دلنشین بهره می‌برم.

مشاوره

آیا صاحب کودکی تیزهوش هستید؟!

حکیمه آقایی

شاید شما هم در اطرافتان پدر و مادرهایی را دیده‌اید که فرزندانشان را با معدود نوابغ تاریخ بشری اشتباه می‌گیرند و آنچنان آنها را برای فراگیری علوم و حرف گوناگون تحت فشار قرار می‌دهند که گویا فرزندان به دنیا آمده‌اند تا انبوه آرزوهای دست یافتنی و یا غیرقابل دستیابی آنان را محقق سازند. نکند خودتان هم جزو همین دسته از پدر و مادرها باشید؟! اگر اینطور است توصیه می‌کنیم مطلب زیر را بخوانید...

به‌طور یقین آرزوی هر پدر و مادری داشتن فرزندی سالم و شاداب است. به همین دلیل اغلب والدین لحظه به دنیا آمدن کودک و همچنین زمانی که او را در آغوش می‌گیرند را هرگز از یاد نخواهند برد. درحقیقت این احساس مطلوب ربطی به هوش، خلاقیت یا استعدادهای نهفته در فرزند شما ندارد بلکه ناشی از رابطه شگفت‌انگیزی است که با تجربه معجزه‌آسای تولد نوزادتان همراه می‌شود. حال شما به عنوان مادر دچار این دغدغه خاطر هستید که تا چه حد می‌توانید در تربیت کودک خود مؤثر باشید و تا چه میزان همسرتان می‌تواند در این زمینه دست یاری به شما بدهد.

نخستین روزها و هفته‌های زندگی کودک شما با انجام برخی کارها مانند لالایی گفتن، دادن غذا، آرام کردن، مشاهده حرکات کودک و در آغوش کشیدن و بازیهای کودکانه و همچنین اظهارنظر دوست، فامیل، بزرگترها مانند پدربزرگ و مادربزرگ درباره شباهت‌ها و تفاوتهای کودکان می‌گذرد. حال شما والدین عزیز درک می‌کنید که کودک‌تان به عنوان موجودی شگفت‌انگیز پذیرفته شده که باید این‌گونه باشد و همین‌گونه نیز می‌باشد اما باید توجه داشته باشید که نیازها و مسائل مربوط به رشد کودکتان همواره باید در صدر همه امور مربوط به سرپرستی فرزندتان قرار بگیرد. درحقیقت کودک تیزهوش پیش‌دبستانی و دبستانی و یا فرزند جوان باهوش دبیرستانی شما، قبل از هر چیز یک بچه، کودک و یا جوان است و تیزهوشی صرفاً یک ویژگی ثانویه برای او می‌باشد. اگر به این اولویت جدی توجه نکنید و تیزهوشی او را مقدم بر ویژگی سنی‌اش بدانید فرزندتان از آنچه نمی‌تواند باشد رنج می‌برد زیرا او توقع دارد به جای اینکه یک انسان در شرایط سنی خودش باشد، پدیده‌ای هوشمند و پرورده دست والدین خود شود.

فرزندان ما گاهی آنقدر با فهم و تیزهوشی خاصی عمل می‌کنند که حتی آگاه‌ترین و وظیفه‌شناس‌ترین والدین را هم گیج و سردرگم می‌کنند. کودکان تیزهوش به دلیل یادگیری سریع (زودهنگام) خواسته‌های زیادی دارند و به شدت بر خواسته‌های خود پافشاری می‌کنند، و والدین نیز با مشاهده این رفتار فرزندانشان در جهت تأمین نیازهای آنان عملاً مانند یک برده مطیع عمل می‌کنند.

والدینی را درنظر بگیرید که دارای یک فرزند دختر سه ساله بودند. این دختر هنوز بر روی صندلی مخصوص نوزادان می‌نشست به‌گونه‌ای که به هیچ شکلی نمی‌توانستند او را از کتابهایی که پدرش برای او می‌خواند جدا کنند. توجه و علاقه شدید او به رنگها و کلمات، بسیار عجیب به نظر می‌رسید. او کودکی بود که دوست داشت دائم برایش کتاب خوانده شود و روزبه‌روز این علاقه در او بیشتر می‌شد. و پدر و مادرش احساس وظیفه می‌کردند که به‌طور مداوم برای فرزندشان کتاب بخوانند و او را راضی نگه دارند. عشق مفرط کودک، آمیخته با تنوع طلبی و افزون‌خواهی بود و این رفتار بسیار بیش از ظرفیت و توان یک کودک سه ساله معمولی بود. ولی علاقه مفرط او به کتاب باعث شد تا جنبه‌های دیگر رشد کودک نادیده گرفته شود چرا که والدین دختر اعتقاد داشتند باید به این شیوه رفتاری خود ادامه دهند تا زمانی که خود کودک خواهان کم کردن آن باشد.

با توجه به این علم که ما می‌دانیم کودکان تیزهوش استعدادهای خود را بسیار زود به نمایش می‌گذارند، بنابراین شکی نیست که باید عشق و علاقه کودکان را به یادگیری، مورد تشویق قرار دهیم، اما بازی، حس مسوولیت‌پذیری، تخیل، عاطفه و شادی را نیز باید مانند تیزهوشی در او پرورش دهیم تا همه جنبه‌های انسانی‌اش به یک اندازه رشد کند.

■

> **کودکان تیزهوش به دلیل یادگیری سریع (زودهنگام) خواسته‌های زیادی دارند و به شدت بر خواسته‌های خود پافشاری می‌کنند، و والدین نیز با مشاهده این رفتار فرزندانشان در جهت تأمین نیازهای آنان عملاً مانند یک برده مطیع عمل می‌کنند**

نتیجه امتیازات:

۷۵ ـ ۶۰ = شما فردی هستید که حتی در موقعیت‌های بسیار سخت و دشوار نیز قادر به کنترل خود هستید و دوستان و همکارانتان همواره می‌توانند به عنوان یک شنونده خوب روی شما حساب کنند. کافی است که شما روی صحبتی که ردوبدل می‌شود تمرکز کنید. آنگاه در اغلب مواقع به خوبی به وظیفه خود عمل کنید.

۵۹ ـ ۴۵ = شما شنونده خوبی هستید ولی در مواقعی که با مشکلات خاصی روبه‌رو می‌شوید، بسیار سختتان است که بخواهید به حرف‌های دیگران هم گوش بدهید. کمی بیشتر تمرین کنید و سعی کنید مهارتهای شنیداری خود را تقویت کنید.

۴۵-۰ = اگر امتیازتان زیر ۴۵ است، بدانید که اطرافیانتان هرگز باور ندارند که شما به حرفهایشان گوش می‌دهید. دوباره به تست‌هایی که زدید برگردید و ببینید که کدام‌یک از آنها برایتان سخت‌تر بوده است. در طول هفته آینده تمرکز خود را بر روی آن موضوع قرار دهید. مطمئن باشید به زودی نتیجه خوب آن را در روابط عاطفی و کاری خود مشاهده می‌کنید.

■

یک انگشت تقدیر یا تصادف می‌تواند هزارها آرزو را نابود کند ● شوپنهاور

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم

کلانتر
خاطرات

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

آن زن شیکپوش سر نخ جنایت بود

قسمت سوم و آخر

در قسمت‌های نخست خواندید:

پیرزنی به نام «ننه قزوینی» به طرز فجیعی به قتل می‌رسد. سرهنگ فروزش و محسن برای پیگیری پرونده به محل زندگی پیرزن می‌روند و در آنجا رفتار زنی شیکپوش توجه فروزش را جلب می‌کند و... پس از اینکه فروزش متوجه می‌شود شوهر آن زن - کوروش - اطلاعاتی از ننه قزوینی دارد، از کورش بازجویی می‌کند و کوروش می‌گوید که پیرزن و مردی به نام فری خیکی قصد اخاذی از او را داشتند و...

و اینک ادامه ماجرا:

آری، هنگامی که دیدم ننه قزوینی از این خبر که «پسر شهلا - ق» زنده است آنطور خوشحال شد، به این نتیجه رسیدم که شاید اگر او بفهمد که - برخلاف آنچه فری خیکی و او فکر می‌کردند - خود شهلا هم زنده است، چه‌بسا که پیرزن با من همکاری کند؟ اتفاقاً حدسم درست بود، چرا که وقتی گفتم «شهلا زنده است»! ننه قزوینی که گویی بیست سال جوان شده بود، مدام دست مرا می‌بوسید و اشک می‌ریخت و چند لحظه قهقهه می‌زد و هرازگاهی نیز سجده می‌کرد و به درگاه پروردگار دعا می‌خواند و می‌گفت:

- خدایا صدهزار مرتبه شکرت می‌کنم... خدایا تو چقدر مهربونی که حتی به یک بنده روسیاه و گناهکار مثل من هم رحم می‌کنی...

و بعد رو به من کرد و گفت: «نوکری‌ات رو می‌کنم آقاکورش... به خدا نمی‌گذارم اون نامردها حتی یک ریال ازت تیغ بزنند... تو فقط شهلارو به من نشون بده... درسته که به زنت گفتم تو داری بهش خیانت می‌کنی، اما درستش می‌کنم... بهش میگم که همه حرفهام دروغ بود... باهاش حرف می‌زنم و نمی‌گذارم فری خیکی ازت حق و حساب بگیره!

پیرزن جوری تغییر شخصیت مثبت داده بود و به شکلی التماس و استغاثه می‌کرد که کنجکاوی‌ام جلب شد و پرسیدم:

- ننه حالا تو این شهلارو از کجا می‌شناسی؟

پیرزن درحالی که هق هق می‌کرد گفت:

- شهلا دخترمه...! البته هیچکس نمی‌دونه... یعنی کسی حتی خبر نداره که من ازدواج کردم... - پیرزن آه عمیقی کشید و ادامه داد - اینطوری نگاهم نکن، من همیشه اینطوری آواره و خلافکار نبودم... درسته که از روز تولد توی لجنزار بزرگ شدم، اما از همان دوره کودکی [به قول بابای خدا بیامرزم] خمیر مایه‌ام با بقیه خواهر و برادرهام فرق داشت و واسه همین هم ننه و بابام که جفتشون الان اسیر خاک هستند، همیشه به من یه جور دیگری می‌رسیدن، مخصوصاً که بعد از دوره بلوغ یکمرتبه بطور عجیبی زیبا شدم... یادم نمیره که مادرم همیشه می‌گفت: «الماس توی ویترین جواهرفروشها خیلی قشنگه، ولی وقتی اون‌رو وسط لجن و آشغال‌ها پیدا کنی خیلی خوشکل‌تر به نظر میاد.»

بیچاره مادرم چه آرزوهایی واسه من داشت، توی محله‌ای که ما زندگی می‌کردیم، خانواده‌ها فوقش تا هیجده سالگی دخترشون‌رو شوهر می‌دادن تا هرچی زودتر یک نان‌خور از سر سفره خالی‌شون کم بشه، واسه همین برای من هم - مخصوصاً که شهرت زیبایی‌ام به گوش همه رسیده بود - روزی نبود که یک خواستگار نیاد، اما همه‌شون یک مشت آشغال بودن؛ فکر می‌کنی خواستگار دختر یک پدر معتاد، اون هم توی یک زباله‌دانی که من زندگی می‌کردم، چطور آدم‌هایی هستند؟ یا جوان معتاد، یا خرده‌فروش مواد، یا فوقش پسر یک عمده‌فروش هروئین! ولی همانطور که گفتم، پدر و مادر خوش خیال من هم که برای دختر آخریشون خواب و خیال‌های طلایی دیده بودند، تا سن ۲۳ سالگی من به همه جواب «نه» می‌دادن به این امید که بالاخره یکروز در باز بشه و یک جوان خوشگل و خوش تیپ که تحصیلکرده هم باشه و فرزند یک خانواده معروف باشه وارد خانه ما بشه و دست منو بگیره و ببره بالای ابرها و...، انگار راست گفتند که خداوند گاهی اوقات آرزوهای بزرگ آدم‌های بدبخت‌رو برآورده می‌کنه! در مورد من که این اتفاق افتاد و یکروز که وسط تابستان خون دماغ شدم و با مادرم رفتم به بهداری، دکتر جوانی که خانه‌اش بالای شهر بود، ولی اجباراً در پایین شهر باید خدمت می‌کرد، تا چشمش به من افتاد یک دل نه و صد دل عاشقم شد، قصه عشق من و بهنام خودش یک داستانه، فقط همین قدر بهت بگم که دکتر بهنام وقتی با مخالفت خانواده‌اش روبرو شد که دوست نداشتند پسرشون با دختر یک خانواده «گری گوری» مثل ما ازدواج کنه، به اونها پشت کرد و آمد با من عروسی کرد و... اما راست گفتند که گلیم بخت هر کس سیاه باشه، با آب زمزم هم سفیه نمیشه! زندگی من و بهنام تا دو سال اول - که خدا شهلارو بهمون داد - خوب و عالی می‌گذشت، اما نمی‌دانم کدام خدانشناس نشست زیر پای بهنام و شوهرم‌رو انداخت توی کار قاچاق دارو؛ یادم رفت بگم که وقتی بهنام بخاطر من از خانواده‌اش برید، اونها هم پسرشون‌رو از ارث و میراث محروم کردن، ولی فقط در حرف؛ چرا که تقریباً چهار سال بعد از ازدواجمان [یعنی دو سال بعد از اینکه بهنام افتاده بود توی کار قاچاق دارو تا به قول خودش درآمد خوبی داشته باشه، زد و پدرش دچار سکته شد و اون پیرمرد هم برای اینکه روحش آزاد باشه، تمام سهم پسرش‌رو که بهنام باشه، به نام نوه‌اش یعنی شهلا کرد... ضمناً چون پدر بهنام در این چهار سال دورادور مراقب زندگی ما بود و در جریان کارهای خلاف پسرش قرار داشت، در همان روزهای قبل از مرگش به شوهرم گفت اگر دست از کارهای خلافش بردارد، یک خانه بزرگ و یک مطب هم به خود بهنام میده، خوشبختانه بهنام هم هنوز آنقدر عاقل بود که این پیشنهاد عالی‌رو بپذیره و دست از خلاف برداره، اما این تازه آغاز ماجرا بود، چرا که شرکای قاچاقچی بهنام که می‌دانستند اگر شوهر من ازشون جدا بشه دیگه نمی‌توانند کار کنند - چون بهنام دکتر بود - او را تهدید کردند که اگر باهاشون همکاری نکنه بچه‌اش را می‌دزدند... البته من هرگز دوستان و همدستهای شوهرم‌رو ندیده بودم و نمی‌شناختم، اما این را می‌دانستم که چنین آدم‌هایی چقدر خطرناکند! واسه همین برخلاف بهنام که می‌گفت «اونها بلوف می‌زنند» نظر من این بود که باید به پلیس خبر بدهیم، اما بهنام می‌گفت اگر پای پلیس بیاد وسط او هم به زندان خواهد افتاد و... و درست در همان روزها بود که اون نامردها شهلارو دزدیدند و... و تازه اون موقع بود که بهنام بهم گفت که دوستان نامردش در جریان هستند که پدر او سهم پسرش از ارث را به نام شهلا کرده و... وقتی این را شنیدم فهمیدم که آن نامردها دیگر بچه‌مون‌رو به ما نمیدن و همین‌طور هم شد؛ ما دیگه شهلارو پیدا نکردیم که پیدا نکردیم؛ سه سال بعد بهنام از غصه دق کرد و مرد! من هم که دیگه هیچ چیز نداشتم که باهاش شکم‌ام‌رو سیر کنم، دوباره برگشتم سر زدگی اولم؛ یعنی گدایی و کلفتی - و بعدها هم خلاف - تقریباً سه سال از مرگ بهنام می‌گذشت که با «فری خیکی» آشنا شدم... یعنی او آمد سراغم، شنیده بود که من خلاف می‌کنم، آمد که با هم کار کنیم. منم اسمش‌رو شنیده بودم، ولی ندیده بودمش و چیزی جز اینکه «خلافکار زرنگیه» در موردش نمی‌دانستم... نیازی هم نبود؛ توی رفاقت آدم‌های خلافکار چیزی که مهم نیست گذشته افراده؛ مهم این بود که من می‌تونستم باهاش کار کنم، واسه همین جسته و گریخته با هم یک کارهایی می‌کردیم. بعضی وقتها می‌رفتیم و از زاهدان مواد مخدر می‌آوردیم؛ دوتایی که به اسم زن و شوهر می‌رفتیم کمتر بهمون شک می‌کردند، بعد هم که می‌رسیدیم تهران، مثلاً فرض کن اگر اون محموله یک میلیون تومان سود برای فری داشت، اون ناکس دست می‌کرد جیبش و پنجاه هزار تومان به من می‌داد. برای من هم فرق نداشت، همین که از گرسنگی نمیرم برام کافی بود. ضمن آنکه فکر شهلا و اینکه چه بلایی سرش اومده، مدام توی مغزم بود و... در همان روزها که فری خیکی مدام باهام رفت و آمد می‌کرد، یکروز متوجه شدم از داخل کیسه‌ای که مدارکم‌رو آنجا می‌گذاشتم - مثل عقدنامه و شناسنامه و هرچیز باارزشی - یک چیزهایی گم شده، در حقیقت دزدیده شده بود، اون روز متوجه شدم

چی دزدیده شده، ولی بعدها فهمیدم که شناسنامه‌های شوهر خدابیامرزم بهنام، و بچه گمشده‌ام شهلا که پیش من بود، سر جاش نیست... راستش‌رو بخواهید اون روزها طوری توی نکبت و اعتیاد و قاچاق غرق شده بودم که اصلاً مغزم کار نمی‌کرد، واسه همین با خودم فکر می‌کردم احتمالاً یکی از همسایه‌های آن محل ـ که همه‌شون عملی بودن ـ آمدن خونه‌ام دزدی و چون چیزی گیر نیاوردن، اون شناسنامه‌هارو برداشته تا با فروشش خرج یک وعده هروئینش جور بشه! این وضعیت ادامه داشت تا اینکه در سالهای اخیر، همکاری من و فری اینطوری ادامه پیدا کرد که وارد خانه مردم می‌شدیم و ازشون یک «آتو» می‌گرفتیم و بعد ـ مثل شما ـ سرکیسه‌شون می‌کردیم. تا اینکه به شما رسیدیم و حالا شما میگی گمشده من ـ یعنی شهلا ـ که صاحب یک پسر هم هست پیدا شده...»

کوروش پس از تعریف کردن حرفهایی که ننه قزوینی چند روز قبل از مرگش برای او گفته بود، نفس عمیقی کشید و ادامه داد «پیرزن همان لحظه آدرس آسایشگاهی‌رو که دخترش «شهلا» آنجا بود گرفت و رفت. من هم که نگران بودم اون «فری خیکی» حتی بدون کمک ننه قزوینی دست از سر ما برنداره، تصمیم گرفتم یک دروغ مصلحت‌آمیز به زنم بگم و بهش گفتم ننه قزوینی‌رو از خانه بیرون کردم، همسرم اما؛ از اون‌جایی که فکر می‌کرد من برای فاش نشدن رازم ـ که ننه قزوینی قبلاً بهش گفته بود ـ اون پیرزن‌رو بیرون کرده‌ام، از اون‌جایی که قبلاً آدرس محل زندگی این پیرزن‌رو داشت، امروز مقداری غذا و پول برداشت و برد برای اون تا هم او را ببینه و هم اصل ماجرارو از زبان پیرزن بشنوه، اما... اما وقتی میرسه اونجا می‌فهمه پیرزن به قتل رسیده و... و بقیه ماجرارو هم که خودتان بهتر می‌دونین... به خدا من بهتون دروغ نگفتم جناب سرهنگ!

حرفهای کوروش که تمام شد، مرا به کناری کشید و گفت: «فکر نمی‌کنم این مرد دروغ بگه... اما فعلاً تنها راه‌حل اینه که به سراغ شهلا بریم و ببینیم پیرزن ـ یعنی مادرش ـ به سراغش رفته یا نه، تو برو ماشین را روشن کن تا من هم با این زن و مرد [که هنوز هم مظنونین درجه اول هستند] بیام و بریم سراغ شهلا...

O

چهارتایی با هم داخل آسایشگاه شدیم؛ من و محسن و کوروش و زنش. شهلا نیز به محض دیدن کورش سراغ مادرش را گرفت: «خوب کردی آدرس منو به مادرم دادی... چند روز قبل اینجا بود و قراره همین روزها بیاد سراغم و من و بابک ـ پسرم‌رو ـ با خودش ببره...

کنار شهلا نشستم و از او پرسیدم: «شهلا خانم لطفاً هرچی به مادرت گفتی برای ما هم بگو... بدون کم و کاست...»

و زن بیچاره شروع کرد به تعریف و گفت و گفت و...، تا ما به یک نتیجه رسیدیم؛ آن کس که شهلا را در سن ۳ سالگی از ننه قزوینی و بهنام دزدیده، همین «فری خیکی» بوده!

از آسایشگاه که خارج شدیم گفتم: «کلید این معما دست همان «فری خیکی» است، فقط برای اینکه بتوانیم ازش حرف بکشیم، باید بهش یک‌دستی بزنیم [و رو به کورش کردم و گفتم] آقا کورش وقتی شمارو با فری خیکی روبرو ساختیم باید بگی؛ بله، همین آدم بود که ننه قزوینی‌رو با دست و دهان بسته از خانه‌اش آورد بیرون! یادت نره آقا کورش؟

O

بلوف من گرفت و موقعی که کوروش گفت شاهد ماجرا بوده، آن وقت «فری خیکی» که دیگر راه فراری نداشت ـ اینطوری فکر می‌کرد ـ اعتراف کرد که ننه قزوینی را به قتل رسانده! و بعد، بقیه ماجرایی را که پیرزن بیچاره قسمت اولش را تعریف کرده بود، کامل کرد:

ـ حدود بیست و پنج یا بیست و شش سال قبل، یعنی همان روزهایی که «ننه قزوینی» آدم حسابی بود و زن دکتر بهنام، من و دو، سه تا دیگه از رفیقام همراه بهنام یک باند بودیم، البته ما اون روزها نمی‌دانستیم که بهنام پسر یک آدم ثروتمنده، بلکه رفاقتمان بخاطر موقعیتی بود که بهنام به عنوان یک پزشک داشت؛ او از موقعیت پزشک بودنش استفاده کرده و یک کانال خیلی خوب توی بهداری داشت که به این ترتیب ماهی یک وانت نیسان داروهای کمیاب‌رو به دست ما می‌رساند و بعد نوبت ما بود که اون داروهاو آمپول‌هارو توی «ناصرخسرو» آب کنیم و اون موقع سودش‌رو دو قسمت می‌کردیم؛ نصف استفاده مال من و سه تا رفیقام بود و نصف دیگرش مال بهنام و اون رفیقش... وضعمون روزبه‌روز داشت بهتر می‌شد که یکمرتبه قصه پدر بهنام شروع شد؛ که سهم ارث او را به نام دختر بهنام و ننه قزوینی ـ یعنی شهلای ۳ ساله کرده بود ـ واسه همین هم بهنام یکروز آمد و گفت: «من دیگه نیستم!» و بعد تعریف کرد که قراره چه پول هنگفتی از سوی پدرش بهش برسه و... راستش‌رو بخوای جناب سرهنگ، هنوز هم نمی‌دانم آن روز بخاطر اینکه بهنام می‌خواست خودش را بکشد کنار و ما دیگه به اون پول خوب نمی‌رسیدیم تصمیم گرفتم ازش انتقام بگیرم؟ یا از سر حسادت که چرا او یکدفعه باید صاحب چنین ثروتی بشه؟ این بود که یکشب تصمیم خودم را گرفتم و شهلای ۳ ساله‌رو از دم خونه‌شون دزدیدم... ابتدا قصدم این بود که در ازای گرفتن یک پولی اون‌رو آزاد کنم... اما بعد با خودم گفتم: «فری تو چقدر خری؟ این دختر صاحب این همه ثروته، اون وقت تو می‌خوای با مقداری پول او را عوض کنی؟» و بعد اون نقشه را کشیدم و شهلارو بردم سپردم دست یکی از خواهرانم که توی ده زندگی می‌کنند و قصدم این بود که وقتی هیجده ساله شد کاری بکنم که تمام دار و ندارش‌رو به نام من بکنه و... و اتفاقاً این نقشه‌رو خوب جلو بردم، مخصوصاً که می‌دانستم هم بهنام مرده و هم پدر بهنام مرده، مادر بهنام هم رفته خارج و به این ترتیب وقتی بخوام اون پول را از بانک بگیرم و املاک و مستغلاتش را بفروشم، کسی نیست جلوم‌رو بگیره؟ می‌ماند ننه قزوینی که اونم براش فکری می‌کنم [در آن روزها ننه قزوینی بی‌آنکه بداند دخترش دست منه، برای من کار می‌کرد] اما روزی که شهلا هیجده ساله شد و او را آوردم به تهران تا از بانک پول‌رو بگیریم، تازه فهمیدم که شهلا شناسنامه نداره... بعد با خودم فکر کردم شاید شناسنامه شهلا دست مادرش باشه؟ همینطور هم بود، برای همین یکروز شهلا را گذاشتم توی مسافرخانه و آمدم به سراغ ننه قزوینی تا شناسنامه‌رو ازش بلند کنم که این کار را کردم، اما وقتی برگشتم به مسافرخانه دیدم که شهلا رفته... به کجا؟ هیچکس نمی‌دانست! یکماه صبح و شب، تمام تهران‌رو گشتم، اما انگار شهلا آب شده و توی زمین فرو رفته بود... چاره‌ای نبود، باید او را فراموش می‌کردم، چند سالی از این ماجرا گذشت تا اینکه چند روز قبل ننه قزوینی به سراغم آمد و بهم گفت که از طریق آقاکورش، دخترش شهلارو پیدا کرده، و از زبان شهلا شنیده که همه این بازی‌ها زیر سر من بوده! ننه قزوینی بهم گفت: «حالا هم مهم نیست... من حاضرم همه چیزرو فراموش کنم و قول می‌دهم که حتی ازت شکایت نکنم، اما به شرطی که شناسنامه شهلا و بهنام‌رو بهم بدی... قبول؟»

وقتی ننه قزوینی حرفهایش را زد، یکبار دیگه طمع پول آمد توی مغزم و با خودم گفتم: «اونقدر پیرزن‌رو شکنجه می‌کنم تا آدرس شهلارو ازش بگیرم و به سراغش برم و...» اما اشتباه می‌کردم.. چون ننه قزوینی اگرچه بیشتر از ۳ سال برای شهلا مادری نکرده بود، اما وقتی فهمید که من چه نقشه‌ای در سر دارم، توی چشمهام زل زد و گفت: «اشتباه می‌کنی فری... من حالا که پس از این همه سال بچه‌ام‌رو پیدا کردم حاضر نیستم اون‌رو به دست یک شیطان مثل تو بسپارم... من حاضرم بمیرم اما آدرس شهلارو بهت ندهم؟!»

فری خیکی ـ که واقعاً اسمش با هیکل‌اش برازنده بود ـ سری تکان داد و ادامه داد: «پیرزن راست می‌گفت... اون شب توی خونه‌اش وقتی دهانش‌رو بستم و با سیگار بدنش‌رو سوزاندم و دیدم حرف نمی‌زند، انداختمش توی ماشین و بردمش وسط بیابون و اونجا هم شکنجه‌اش کردم، اما وقتی داشت نفس آخر را می‌کشید بهم گفت: «تو کاری کردی که خدا منو ببخشه... چون خدا داره می‌بینه که من بخاطر دخترم و نوه‌ام این همه زجر کشیده‌ام... و چه زجر لذتبخشی بود...» این را گفت و... مرد!

حرفهای «فری خیکی» بی‌عاطفه اشک همه را درآورد؛ مخصوصاً اشک کوروش را که می‌گفت: «کاش هرگز شهلارو نمی‌شناختم!»

O

فری خیکی به اعدام محکوم شد و من با گرفتن کمک از نیروهای قضایی، در ظرف دو ماه میراث شهلا را به او رساندم تا آن زن فلج و فقیر، بقیه عمرش را با پسر نوجوانش که در پرورشگاه به سر می‌برد، زندگی راحت و مرفهی داشته باشند...

موقعی که شهلا همراه با راننده و ماشینی که تازه خریده بود بابک را از پرورشگاه تحویل گرفت، یکسره رفت بر سر مزار مادرش، بر سر مزار ننه قزوینی که به همت شهلا، صاحب یک مقبره شده بود! ■

آزادی، معدود کردن قدرت دستگاه‌ها است نه اضافه کردن آن

● ویلسن

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب المثل

این هفته: پالان ندید

عبارت بالا در مواردی به کار می‌رود که کاری برمبنای عقل و دوراندیشی انجام نشود و برای فرد باعث زیان و ضرر شود. البته این مثل درمیان مردم کمتر رواج دارد و بیشتر اهل تاریخ و ادب از این عبارت استفاده می‌کنند. اما ریشه تاریخی آن:

«عمادالدین قرا ارسلان قارود بیک بن چغری بیک» که اختصاراً «قارود» گفته می‌شود در سال ۴۳۳ هجری قمری به فرمان عمویش طغرل بیک سلجوقی حاکم کرمان شد و تا پایان سلطنت برادرش آلب ارسلان بر خطه کرمان و فارس و عمان حکومت کرد.

وقتی آلب ارسلان در سال ۴۶۵ هـ‌ق به قتل رسید، فرزند بیست ساله‌اش ملکشاه سلجوقی به سلطنت رسید. اما «قارود» که سلطنت را حق خود می‌دانست به همراه دو فرزندش «میرانشاه» و «سلطان شاه» با لشکری عظیم، راهی عراق شد و در اطراف همدان جنگ سختی درگرفت که بعد از سه شبانه روز زد و خورد، عاقبت ملکشاه سلجوقی پیروز و «قارود» و دو پسرش اسیر شدند.

وقتی «قارود» را به حضور ملکشاه بردند، اشک در چشمش حلقه زد و خواست تا از خون او بگذرد، اما ملکشاه به تحریک خواجه نظام‌الملک دستور داد که آنها را زندانی و بعد از مدتی به «قارود» شربت زهر بدهند و به چشم دو فرزندش میل بکشند. طرز میل کشیدن در قدیم به این صورت بود که چشمان محکوم را باز نگه می‌داشتند و میل داغ سرخی را از مقابل چشمان محکوم عبور می‌دادند. حرارت و نور خیره‌کننده میل داغ در چشمان باز محکوم به‌گونه‌ای اثر می‌کرد که بینایی‌اش را کاملاً از دست می‌داد، طوری که چشمانش باز بود اما جایی را نمی‌دید.

اما در مورد سلطانشاه گفته‌اند که اگرچه چشمان او را میل کشیدند اما تمام بینایی‌اش را از دست نداد و اندکی از بینایی‌اش باقی ماند، کمی بعد او توسط یکی از خدمتکاران پدرش از لشگرگاه ملکشاه دزدیده شد و به کرمان رفت. ملکشاه با اندک بینایی‌اش ۱۰ سال بر کرمان حکومت کرد، اما غیر از عیش و عشرت و خوشگذرانی به کار دیگری نپرداخت. یک روز که او در بعلیاباد مشغول عیش و نوش بود خبر آوردند که «ملکشاه» به اصفهان رسیده. او دستور داد که سریعاً بساط عیش و نوش را جمع کنند. اطرافیانش گفتند که از اصفهان تا کرمان صد و چهل فرسنگ است و از شهر تا «بعلیاباد» پنج فرسنگ. فرصت هست تا این مجلس را به پایان رساند! سلطانشاه گفت: «شما درست می‌گویید، اما پالان ندیده‌اید!» پرسیدند: «یعنی چه؟» گفت: «وقتی می‌خواستند در چشم من میل بکشند پالانی روی من گذاشتند و یک نفر روی آن نشست تا من حرکت نکنم!» و با این تجربه تلخ سریعاً خود را به کرمان رساند و با نهایت ادب و خشوع از ملکشاه و لشکریانش به مدت ۱۷ روز پذیرایی کرد و سپس با تقدیم هدایای گرانبها از کرمان به عراق بازگرداند.

این عبارت از آن تاریخ به بعد، به صورت ضرب‌المثل درآمد.

واژه‌نامه حیوانات در گویش گیلکی

چی‌چی‌نی: گنجشک / چی‌چی‌لاس: سنجاقک / حاج حاجی: پرستو / دارگوزگا: قورباغه درختی / سبج: شپش / سوبول: ساس / پیتار: مورچه گاو گواله: سوسک خاکی / گرزگ: زنبور / پیچا: گربه / راب: حلزون / لنتی: مار / الوغ: باز شکاری

فرستنده: اسماعیل علافی حرفه از: تهران

ترانه کوشه‌ای

نمی‌دونم خداکرد یا قضا کرد
تو را آورد و با مو آشنا کرد
بمیره اون که غربت را بنا کرد
تموم عاشقونو مبتلا کرد

□

دلارا هرچه دیدم، از تو دیدم
دل از دنیا بریدم، از تو دیدم
دل از دنیا بریدم در جوونی
که هر خواری کشیدم، از تو دیدم

راوی: عباس یوسفی

فرستنده: حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن (خراسان)

ضرب المثل مازنی

◆ **بیرون ازبنا، دله گزنا.**

برگردان: ظاهرش مثل گشنیز (نرم) و درونش مثل گزنه (گزنده) است.

[کنایه از آدمهای خوش ظاهر و بدباطن و دورو!]

◆ **جیب خالی هسته، کمر ره زرین وندنه.**

برگردان: جیبش خالی است، اما کمربند طلا می‌بندد.

[مترادف: جیب خالی، پز عالی]

◆ **وله چو راست نونه، ترش شیر، ماست نونه.**

برگردان: چوب کج راست نمی‌شود، شیر ترش ماست نمی‌شود!

[کنایه از عدم تأثیر تربیت در بزرگسالی]

فرستنده: رسول نیکزاد از: بهشهر (مازندران)

واژه‌نامه چابهاری

لت: چوب / مرج: فلفل / گداکو: تنباکو / چمات: گوجه فرنگی / دون: ناف / مچی: ماهی / وانگد: بادمجان.

فرستنده: عمر رئیسی از: خورموج (بوشهر)

مدَر غذای محلی بلوچستان

◆ **مواد لازم هرکدام به میزان دلخواه:** خرما، آرد، روغن

◆ **طرز تهیه:** ابتدا هسته خرما را از داخل آن خارج کرده، سپس آرد را به خرما اضافه و با دست آنها را مخلوط می‌کنیم. این عمل را آنقدر باید ادامه داد تا خرماها کاملاً تکه تکه و خرد شود.

سپس مخلوط خرما و آرد را درون ماهیتابه‌ای که روغن داخل آن گرم شده باشد ریخته و روی حرارت ملایم، مدام هم می‌زنیم. بعد از حدود ۱۰ دقیقه غذا آماده میل کردن می‌باشد.

فرستنده: عبدالواحد بلوچ

از: روستای هیتک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

لالایی کرمانی

لالا لالا گل چایی
از این بچه چه می‌خواهی
که این بچه پدر داره
سه تا خنجر کمر داره
یکی علی، یکی حیدر
یکی داماد پیغمبر

برگرفته از فصلنامه فرهنگ مردم - سال اول شماره دوم

باورهای عامیانه مردم شهرضا

◆ **مردم شهرضا معتقدند:**

پاشیدن آب روی گربه، باعث می‌شود پشت دست «گوجی» (زگیل) دربیاورد.

گرفتن چارچوب در اتاق با دست باعث دعوا و جار و جنجال می‌شود.

ریختن آب روی آتش و آب داغ روی زمین، بدون گفتن بسم‌الله باعث جنی شدن (روانی شدن) می‌شود.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا از: شهرضا (اصفهان)

واژه‌نامه دزفولی

دکم: نیم خورده / دلگرون: دلگیر / دیدوونی: چشم روشنی / رشت: حنا بسته / سوز ووری: سبزه‌زار / شکرت: محصول اندک / قدری: اندک زمانی / قلمزن: نوشتن.

فرستنده: نورعلی آل‌مردان از: دزفول (خوزستان)

نامه‌های شما رسید:

نورعلی آل مردان از دزفول (خوزستان) ـ زهرا مترجمی از روستای جزه شهرستان جهرم (فارس) ـ سارا پوربنکدار از رشت (گیلان) ـ ابراهیم جدیدی میاندشتی از شاهین‌شهر (اصفهان) ـ مهرداد شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی (فارس).

می‌شود بهتر از این زندگی کرد

از : راشین مختاری

باید بهتر از این زندگی کرد. باید قدر زندگی را خیلی بیشتر از این دانست. مگر ما چند بار زندگی می‌کنیم ؟برای همین نمی‌خواهم وقتم را در این زندگی بی حاصل تلف کنم. همه می‌گویند به شوهرت یک فرصت دیگه بده... چه حرفها ! اگه او جای من بود این فرصت را به من می‌داد؟ من نه حوصله نصیحت شنیدن دارم و نه می‌خواهم بیشتر به این موضوع فکر کنم. طلاقم را می‌گیرم و می‌روم سراغ زندگی‌ام. اول از همه می‌روم کار پیدا کنم. بعدش درسم را ادامه می‌دهم. کلی برنامه توی سرم است. مگر همه آدم‌ها باید زن یا شوهر داشته باشند؟به نظر من می‌شود بدون شوهر هم زندگی کرد. من به همه ثابت می‌کنم که می‌توانم روی پای خودم بایستم. تا الانش هم به همه ثابت کرده‌ام. روزی که فهمیدم این شوهر به درد من نمی‌خورد اولین کاری که کردم رفتم کلاس زبان ثبت نام کردم. گفتم بگذار او دنبال خوش گذرانی‌اش باشد من هم می‌روم یک چیزی یاد می‌گیرم که به درد آینده‌ام بخورد. مادرم که فقط بلد بود بهم توصیه کنه که بیشتر و بیشتر هوای شوهرم را داشته باشم. اما نه، من یک راه دیگه را انتخاب کردم. رفتم یک حرفه یاد گرفتم. کلاس ورزش رفتم و توانستم مجوز مربیگری‌ام را بگیرم. به منصور نگفتم که کار می‌کنم. هر روز می‌رفتم باشگاه بدن سازی و او فکر می‌کرد می‌روم ورزش کنم. اما واقعیت این بود که من آنجا کار می‌کردم. درآمد خیلی زیادی نبود ولی بهم اعتماد به نفس داد که بدانم می‌توانم از عهده کارهایم بر بیایم. سال دوم ازدواجم بود که متوجه شدم منصور شوهرم زندگی‌اش را دارد به بی راهه می‌کشد. شوکه شدم. باورش سخت بود. اما خیلی زود به خودم آمدم. وقتی ازدواج کردیم امید داشتم زندگی منحصر به فردی داشته باشم. همه مسخره‌ام می‌کردند و می‌گفتند زیادی رویایی فکر می‌کنم. به نظر آنها همه زندگی‌ها یکی از یکی بدتر است و خوشبختی اصلاً وجود خارجی نداشت. اما من جور دیگه‌ای فکر می‌کردم. برای همین تصمیم گرفتم به همه ثابت کنم که می‌شود سعادتمند واقعی بود. اول زندگی‌مان با تمام وجودم به شوهرم محبت می‌کردم به طوری که به نظر خیلی‌ها مصنوعی می‌آمد. اما واقعیت داشت. من می‌خواستم زندگی متفاوتی داشته باشم. مشکلات ریز ریزی پیش می‌آمد ولی هیچ کدام جدی نبودند. تا اینکه سال دوم ازدواجم بر حسب تصادف متوجه شدم که منصور تفریحات عجیب و غریبی برای خودش انتخاب کرده. ترجیح می‌داد وقتش را با دوستانش بگذراند. به من می‌گفت هر وقت حوصله‌ام سر می‌رود می‌توانم بروم خانه مادرم. به او گله می‌کردم که من به عنوان همسرش حق دارم وقتم را با او بگذرانم. منصور بهانه می‌آورد که ما دوتا مگر چقدر می‌توانیم برای هم حرف داشته باشیم؟

> **با این وضع نمی‌توانستم خیلی مقاومت کنم. همه علیه من عمل می‌کردند. تا اینکه متوجه شدم این تفریحات دارد گسترده‌تر می‌شود**

این حرف قلب من را به درد می‌آورد. تمام تلاشهایم برای اینکه یک رابطه دوستانه داشته باشیم زیر سوال می‌رفت. اما چاره چه بود. مجبور بودم با این وضعیت کنار بیایم. به همین علت سعی کردم خیلی پاپیچش نشوم و اوقات فراغتش را با دوستانش بگذراند. مشکل از جایی شروع شد که متوجه شدم یکی از تفریحات آنها کشیدن تریاک است. هر چند به صورت تفریحی بود ولی من از این کار به شدت ناراحت بودم و به طور جدی با آن برخورد کردم. اما منصور حاضر نبود بپذیرد که کار اشتباهی انجام داده.

بدتر از همه این بود که پدر خود من هم گاهی تریاک می‌کشید و برای توجیه کار خودش به من توصیه می‌کرد خیلی سخت نگیرم و به شوهرم اجازه بدهم هرازگاهی این کار را بکند. نمی‌دانید چه حالی پیدا می‌کردم وقتی بزرگترها نصیحتم می‌کردند...

با این وضع نمی‌توانستم خیلی مقاومت کنم. همه علیه من عمل می‌کردند. تا اینکه متوجه شدم این تفریحات دارد گسترده‌تر می‌شود و پای زن هم در میان است. این یکی را دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم. به منصور گفتم یا دست از همه دوستانش می‌کشد یا موضوع را خیلی علنی مطرح می‌کنم. مدتی مخفیانه به سراغ دوستانش می‌رفت. بالاخره تصمیم گرفتم به خانواده بگویم که این ماجرا دارد خیلی جدی تر از آن می‌شود که آنها تصور می‌کنند. اولش همه با من همراهی کردند. پدرم تهدید کرده بود تا طلاق من را نگیرد کنار نمی‌رود. اما هر چه این داستان کشدارتر می‌شد همه آرام‌تر می‌شدند به طوری که پدرم به یک تعهد خشک و خالی راضی شد. مادرم از من می‌خواست بیشتر به شوهرم برسم. این هم از آن معامله‌های واقعاً غیرمنصفانه بود. وقتی دیدم هیچ کس رسماً از من نمی‌خواهد دفاع کند خودم به فکر چاره افتادم.

باید یک کاری می‌کردم و آن هم استقلال مالی بود. به این نتیجه رسیدم که باید روی پای خودم بایستم. بعد از این که در باشگاه بدنسازی مشغول شدم به این فکر افتادم از زبانی که خواندم باید حداکثر استفاده را بکنم. شروع کردم به ترجمه و وقتی کارم خوب جلو رفت و مطمئن شدم که می‌توانم روی پای خودم بایستم تقاضای طلاق کردم. در تمام این مدت می‌دانستم که شوهرم مثل گذشته مشغول تریاک کشی و... است اما هیچ ممانعتی برایش ایجاد نکردم. دلش خوش بود که من کاری به کارش ندارم.

حالا، اما من آمده‌ام دادگاه که با تصمیم قاطع از او جدا شوم و به زندگی‌ام سروسامان بدهم. بزرگترها تا متوجه تصمیم من شدند همگی به تکاپو افتادند که مانع این کار شوند. خود شوهرم مدام از من می‌خواهد که به او یک فرصت دیگه بدهم. اما نه من تصمیم خودم را گرفته‌ام و دیگر نمی‌خواهم به این وضعیت ادامه بدهم .....

■

برداشت غیرواقعی از یک واقعیت هم «واقعیت» است ● دکتر هـ. افشاری

موفقیت آمیزترین روش برای ترک سیگار

صحبت درخصوص مضرات سیگار و تاءثیراتی که بر روی سلامتی دارد، مطلب تازه‌ای نبوده و البته هیچ فایده‌ای هم ندارد. همه ما می‌دانیم در بین عوامل خطرزا در بروز بیماریهای قلبی، بیماریهای ریوی و همچنین انواع سرطان، سیگار نقش مهمی ایفا می‌کند ولی آنچه که اهمیت دارد، چگونگی ترک سیگار در افرادی می‌باشد که مدتهاست با آن عجین شده‌اند.

در این شماره می‌خواهیم به معرفی موفقیت‌آمیزترین روش ترک سیگار بپردازیم.

مرکز ارتقاء بهداشت بیمارستان «نیوهاین» وابسته به دانشگاه «ییل» آمریکا، یک برنامه ترک سیگار تحت عنوان «متوقف‌کنندگان سیگار» ارائه داده که براساس اصلاح رفتار و مقابله با اضطراب تنظیم شده است و در ضمن میزان موفقیت آن نیز ۵۰ تا ۷۰ درصد می‌باشد.

این روش، افراد سیگاری را قادر می‌سازد تا با دلایل اینکه چرا سیگار می‌کشند مواجه شوند و به آنها کمک می‌کند تا راه موفق ترک این عادت زیان‌آور را پیدا کنند.

قدم اول در ترک سیگار این است که فهرستی از فعالیت‌های روزمره از جمله سیگار کشیدن تهیه کنید.

یک نسخه از فرم زیر را به هر بسته از سیگار بچسبانید. هر بار که سیگار می‌کشید اطلاعات لازم را یادداشت کنید. زمان و نیاز به هر سیگار را ارزیابی کنید.

۱ـ برای سیگاری که نمی‌توانید بکشید.
۲ـ سیگاری که کمتر ضرورت دارد.
۳ـ سیگاری که به‌راحتی کنار می‌گذارید.

این یادداشت به شما کمک می‌کند تا دریابید چرا و چه زمان سیگار می‌کشید.

زمان	نیاز	احساسات / وضعیت
۶صبح	-	-
۶/۳۰	-	-
۷	-	-
۷/۳۰	-	-
۸	-	-
۸/۳۰	-	-
۹	-	-
۹/۳۰	-	-
۱۰	-	-
۱۰/۳۰	-	-
۱۲	-	-
۱۲/۳۰	-	-
۱۳	-	-
۱۳/۳۰	-	-

این فهرست روزانه به شما کمک می‌کند تا تشخیص دهید چه رفتارهایی باعث سیگار کشیدن می‌شود و همین تجزیه و تحلیل اغلب منجر به کم کردن سیگار می‌شود که به نوبه خود وابستگی بدن به نیکوتین را کاهش داده و مرحله بعدی را آسان‌تر می‌سازد.

در این مرحله بایستی فرم خودآزمایی را که در پیش‌رو دارید، پر کنید. پس از اتمام آن می‌توانید بفهمید که چرا سیگار می‌کشید و این نیرو را در شما تقویت می‌کند که بتوانید به‌راحتی سیگار را کنار بگذارید.

چرا سیگار می‌کشید؟

در اینجا، جملاتی آورده شده است که شما می‌توانید به کمک امتیازبندی آن انگیزه خود را از سیگار کشیدن دریابید.

برای این منظور کافی است که به روش زیر برای هر پاسخ نمره‌ای اختصاص دهید:

هرگز: ۱، به‌ندرت: ۲، گاهی: ۳، اغلب: ۴، همیشه

۱. سیگار می‌کشم تا سرحال باشم.

۲. به دست گرفتن سیگار قسمتی از لذت سیگار کشیدن من می‌باشد.

۳. سیگار کشیدن آرام‌بخش و لذت‌بخش است.

۴. وقتی راجع به مساءله‌ای عصبانی می‌شوم، سیگار می‌کشم.

۵. وقتی سیگار نمی‌کشم، تا یکی را روشن نکنم، آرام نمی‌شوم.

۶. من به‌طور اتوماتیک سیگار روشن می‌کنم ولی از این کار آگاهی ندارم.

۷. سیگار کشیدن به من هیجان وارد می‌کند و مرا سرخوش می‌سازد.

۸. قسمتی از لذت سیگار کشیدن مربوط به زمانی است که آن را روشن می‌کنم.

۹. سیگار لذت‌بخش است.

۱۰. وقتی درخصوص موضوعی ناراحت یا دمق باشم سیگار می‌کشم.

۱۱. وقتی سیگار نمی‌کشم، به واقعیت‌ها زیاد اهمیت می‌دهم.

۱۲. وقتی سیگاری را روشن می‌کنم، متوجه نمی‌شوم که همین الان در زیرسیگاری یک نمونه روشن آن را دارم.

۱۳. سیگار به من خلسه می‌دهد.

۱۴. حین سیگار کشیدن از دودی که بیرون می‌دهم، لذت می‌برم.

۱۵. وقتی سیگار نمی‌کشم، به‌راستی احساس نیاز می‌کنم.

۱۶. وقتی احساس افسردگی می‌کنم یا می‌خواهم فکرم از نگرانی خالی باشد، سیگار می‌کشم.

۱۷. زمانی میل به سیگار دارم که راحت و آرام باشم.

۱۸. وقتی متوجه سیگار می‌شوم که گوشه لبم است و نمی‌دانم آن را چه وقت روشن کرده‌ام.

چطور امتیاز بدهیم؟

نمراتی را که برای سؤالات بالا درنظر گرفته شده در محل‌های زیر بگذارید. مثلاً جواب سؤال یک را بالای خط یک بگذارید و الی آخر، سپس سه عدد آخر هر خط را با هم جمع کنید. اگر جمع امتیاز کمتر از هفت باشد یعنی فاکتور مذکور به شما مربوط نمی‌شود. ولی اگر ۱۱ و یا بالاتر از آن باشد به شما مربوط می‌گردد. امتیازات بین ۷ و ۱۱ حالت بینابینی دارد.

تحرک ____	۱۳	۷	۱
دست گرفتن ____	۱۴	۸	۲
آرام‌سازی ____	۱۵	۹	۳
مستمسک ____	۱۶	۱۰	۴
اشتیاق ____	۱۷	۱۱	۵
عادت ____	۱۸	۱۲	۶

تفسیر امتیازات

تحریک: شما سیگار می‌کشید زیرا سیگار شما را سرحال می‌آورد. این حالت را با یک پیاده‌روی کوتاه یا ورزش سبک جایگزین کنید.

دست گرفتن: شما مراسم سیگار کشیدن و سوختن تدریجی آن را دوست دارید. با چیزهای دیگر دستتان را مشغول سازید.

آرام‌سازی: شما از سیگار کشیدن واقعاً لذت می‌برید. توجه صادقانه به مضرات سیگار این احساس لذت را در شما ازبین می‌برد.

مستمسک (احساس منفی): وقتی که عصبانی یا افسرده هستید سیگار روشن می‌کنید. شما از سیگار به عنوان مسکن استفاده می‌کنید. در چنین وضعیتی نفس عمیق بکشید. به یک دوست تلفن بزنید و در مورد احساساتتان با او صحبت کنید. اگر روش تازه‌ای یافتید شما روی مسیر ترک، پیشرفت کرده‌اید.

اشتیاق: اگر فکر می‌کنید وابستگی روانی به سیگار دارید، باید بدانید که شما دچار محرومیت روانی شده‌اید و این در شخصیت شما نیست. مقاومت در برابر وسوسه سیگار ممکن است زیرا مواجه شدن با محرومیت به مراتب سخت‌تر است.

عادت: اگر به سیگار کشیدن عادت کرده‌اید، از خودتان بپرسید آیا واقعاً به این سیگار احتیاج دارم. الگوهای سیگار کشیدنتان را تغییر دهید و سیگار را از دسترس خود دور کنید.

حال که متوجه شده‌اید چرا سیگار می‌کشید، در مورد آن فکر کنید، ترک را با تغییر نوع سیگار شروع کنید (مثلاً از نوع عادی به خشک)، هر بار فقط یک بسته بخرید و از یک بسته شروع کنید، از حمل فندک یا کبریت نیز خودداری کنید، سیگارهایتان را در دسترس قرار ندهید، شروع به جمع‌آوری ته سیگارهایتان در یک ظرف شیشه‌ای بزرگ کنید و در یک ظرف دیگر، پولی را که به‌طور معمول برای خرید سیگار خرج می‌کنید قرار دهید. این پول را به عنوان جایزه در اختیار خودتان بگذارید. به خاطر بسپارید روزهای اول بسیار دشوار است. بنابراین هر کاری که برای گذر از این روزها لازم دارید انجام دهید. و ضمن اینکه از معاشرت با سیگاریها می‌پرهیزید، به مکانهایی بروید که سیگار کشیدن در آنجا ممنوع می‌باشد. همچنین در طی روز چندین بار دهانتان را مسواک بزنید و اسپری‌های دهان شویه استفاده کنید. با این کار از طعم پاکیزه دهانتان لذت می‌برید.

علاوه بر این رفتارهایی را که به شما بیشترین فشار را وارد می‌کند تغییر دهید. مثلاً اگر هنگام صبح عادت به خوردن چای یا قهوه دارید و همراه آن سیگار می‌کشید، آب میوه بخورید و حتماً به پیاده‌روی کوتاه بروید.

روزهای اول، تنقلات مصرف کنید و از جویدن آدامس غافل نشوید. مدادی بین انگشتهایتان نگه دارید، به نتایج بهداشتی ترک سیگار فکر کنید، از طعم غذا لذت ببرید و مطمئن باشید به‌زودی اثر مهاری نیکوتین از جوانه‌های چشایی زدوده می‌شود. طرح ترک سیگارتان را با یک دوست یا یک همراه و یا همسرتان درمیان گذاشته و اگر او نیز سیگاری است تشویق کنید که او هم سیگار را ترک کند.

البته به خاطر بسپارید که درحین ترک سیگار، به وزنتان نیز اضافه می‌شود و از آنجایی که چاقی خود یک عامل مؤثر در بروز بیماریهای قلبی - عروقی به شمار می‌رود، توصیه می‌شود از غذاهای کم‌چرب و سالم استفاده کنید. مهمتر از همه این که، صبور باشید.

مشاوره

چاپلوسها به بهشت نمی‌روند

از: محمدتقی صالحی

باور کنید ما هم مثل شما می‌دانیم لذت جمله «شما چه انسان منحصر به فردی هستید!!» خیلی زیاد است، ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این جمله و واژه‌هایی این‌چنینی هرچند که دلچسب باشند، تملق محسوب می‌شوند و گاه اتفاق می‌افتد که انسان به خود می‌گوید کاش این تملق را نشنیده و یا اینکه کاش خود هم تملق نگفته بودم. ولی با تمام این احوال اینکه ما چنین برخوردی را از وجه علمی بررسی کنیم، کاری است که تاکنون کمتر اتفاق افتاده و معنی پیش‌روی شما یکی از همین موارد است، پس بی‌هیچ تملقی بخوانید...

میل و علاقه به نشان دادن شخصیت و لیاقت را می‌توان یکی از تمایلات طبیعی و درعین حال ثمربخش انسانی دانست. زیرا انگیزه مهمی برای تلاش و فعالیت افراد بوده و می‌تواند در پیشرفت و ازدیاد سازندگی‌ها بسیار مؤثر باشد و درواقع آثار هنری گرانبها، اختراعات، اکتشافات و کوشش‌های مختلف بشر نیز محصول همین انگیزه سودمند است چراکه تشویق‌ها و تقدیرها به این انگیزه و تمایل قوت می‌بخشد و موجب ازدیاد فعالیت‌های پرثمر و تلاشهای سازنده می‌گردد. از همین‌رو کسانی که این تمایل در آنها ضعیف بوده و به احساس حقارت و خودکم‌بینی دچار هستند برای خود و اجتماع افرادی مفید و شایسته به حساب نمی‌آیند.

اما نکته اینجاست که اگر ترقی‌خواهی و جاه‌طلبی بیش از لیاقت افراد بوده و از حد اعتدال خارج شود، نه‌تنها برای خود آنها بلکه برای سایرین نیز زیان‌آور است. همچنین تشویق و ترغیب هم چنانچه از صورت واقعیت خارج شده و به شکل تملق و چاپلوسی درآید کاری ناپسند محسوب می‌شود. به همین علت گفته شده که تعریف از افراد باید لااقل ۶۰ درصد حقیقت داشته باشد.

علاوه بر این باید به خاطر داشته باشیم که نه‌تنها تملق گفتن بلکه تملق شنیدن نیز صحیح نبوده و در اغلب موارد مفاسد زیادی را موجب می‌گردد. به‌طور کلی افرادی به تملق و ثناگویی روی می‌آورند که شخصیت ضعیفی داشته به اصول اخلاقی پایبند نیستند و هدف اصلی آنها نیز این است که با سوءاستفاده از دیگران منافع خود را تأمین کنند. به عبارت دیگر آنها کلمه زرنگی را که مفهوم واقعی آن تلاش و فعالیت بیشتر و همچنین کارایی زیادتر است به‌طور نادرستی تعبیر و به‌کار گرفته و به فرهنگ جامعه نیز ضرر می‌رسانند. درواقع این افراد چون همه استعداد و قوای فکری خود را در این راه مورد استفاده قرار می‌دهند مهارت خاصی پیدا کرده و از روان‌شناسی و تشخیص موقعیت‌ها سود می‌برند و از آنجاکه خود را دوست و غمخوار نشان داده و اعتماد طرف را جلب می‌کنند، بدین‌جهت شناسایی آنها بخصوص برای افراد کم‌تجربه کار آسانی نیست.

از طرفی کسانی که مورد ستایش قرار می‌گیرند و به‌طور کلی افرادی قوی‌تراند که البته این قوی بودن در بیشتر موارد مربوط به وضع مالی یا مقام آنهاست. اما درعین حال به دلیل اینکه اعتماد به نفس کافی نداشته و دچار نوعی ضعف هستند به‌راحتی تحت تاءثیر قرار می‌گیرند تا جایی که این افراد به‌تدریج فریفته تملق‌گویان و ستایشگران خود شده و در راهی ناصحیح به پیش می‌روند. این جریان در شخصیت آنها اثر می‌گذارد، به‌طوری که ممکن است به غرور و خودبزرگ‌بینی دچار شوند که در این صورت با فراموش کردن حدود استعدادها و لیاقت‌هایشان خود را برتر از دیگران شمرده و نسبت به زندگی دیگران بی‌اعتنا می‌شوند و چون میل دارند همیشه مورد ستایش باشند نیاز تجاوزطلبانه به کسب پیروزی بر دیگران در آنها تقویت می‌شود.

چو مولام خوانند و صدر کبیر
نمایند مردم به چشمم حقیر

امکان اشتباه برای همه حتی باهوش‌ترین و بااستعدادترین افراد وجود دارد. به وسیله مشورت و تبادل‌نظر می‌توان از اشتباهات جلوگیری کرد یا آنها را جبران نمود. اگر شخص حاضر به شنیدن نظرات مخالف رأی خود باشد می‌تواند حتی از گفته‌های دشمنان خود استفاده کند و نقایص کار خود را برطرف سازد. اما اگر این آمادگی را نداشته باشد ممکن است اشتباهات بزرگی را مرتکب شده زندگی خود یا دیگران را تباه سازد.

ستایشگران و متملقین در این مورد نقش مؤثری دارند زیرا آنها این آمادگی را در اشخاص موردنظر خود کم کرده یا تا حد زیادی از بین می‌برند. بدین ترتیب که در همه موارد آنها را تایید می‌کنند تا «رابطه خوب» خود را محفوظ نگاه‌دارند. از همه کارهای آنها چه مفید و چه ناصحیح تعریف و تمجید می‌کنند. کوشش زیادی را به‌خرج می‌دهند تا با دروغ‌گویی‌ها و صحنه‌سازیها دور آنها را از یاران صمیمی و افراد دلسوز خالی کرده، میدان را برای خود بازتر کنند.

بدین جهت ممکن است اشخاص مورد تملق از دوستان خیرخواه و نزدیکان خود فاصله گرفته برای ارضاء تمایلات خود کارهای خویش را موافق نظر و عقیده ستایشگران خود به پیش ببرند و به تعریف‌ها و تملق‌های آنان دل خوش دارند. چه بسیار دیده شده که آنها موقعی متوجه انتقادهای افراد بی‌نظر و دوستداران واقعی خود شده‌اند که زیانهایی را متحمل شده و جبران اشتباهات گذشته برای آنها بسیار مشکل یا ناممکن بوده است. از این جهت است که یک ضرب‌المثل روسی می‌گوید: «**دشمن همواره تو را تأیید و دوست با تو مناقشه می‌کند.**» چه بسیار قدرتمندانی که در اثر فریبکاریها و خراب کاریهای چاپلوسان ضعیف یا سقوط کرده‌اند و چه بسیار چاپلوسان و متملقین که پس از ضعیف شدن و سقوط قدرتمندان مورد ستایش خود در صف مخالفین از آنها قرار گرفته به شماتت و انتقاد از آنها پرداخته‌اند.

ارزشهای خود را اولویت بندی کنید تا بی ارزش نشوید

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

سیاه بخت‌ترین دختر عالم!

قسمت اول

زن درحالی که خود را کاملاً در چادر سرمه‌ای رنگ زندان پوشانده بود، به من چشم دوخت. نگاهی سرگشته و پریشان داشت و ناباورانه آنچه را اتفاق افتاده بود، شرح می داد. بسیار پراکنده صحبت می کرد و به همین دلیل هر از چندی ناچار می شدم تا کلامش را قطع کنم و از او بخواهم با رعایت زمان وقوع حوادث، آنها را شرح دهد. اما او هر بار که چیزی را به خاطر می آورد، از موضوع خارج می شد و به شرح آن مسأله می پرداخت و همین موضوع زمان مصاحبه ما را طولانی کرد. اما پیاده کردن و تنظیم چنین مصاحبه درهم و برهمی خیلی سخت‌تر از انجام مصاحبه بود. بالاخره پس از چند ساعت وقت صرف کردن، مطلب آماده شد و آنچه اکنون پیش روی شماست ماحصل این تلاش است.

- سی سال قبل در یک خانواده فقیر روستایی به دنیا آمدم. پدرم کارگر ساده‌ای بود که به سختی می‌توانست خانواده ۹ نفری‌اش را تأمین کند. اگرچه من پنج برادر داشتم، اما آنها هیچ‌کدام اهل کار و تلاش نبودند و تمام مخارج زندگی را پدرم به‌تنهایی تأمین می‌کرد. وضع وقتی بدتر شد که خواهرم به دنیا آمد. متأسفانه او به‌طور مادرزادی فلج بود و این مسأله به شدت پدر و مادرم را آزار می‌داد. من هم با وجود سن کم این درد را حس می‌کردم، اما هیچ کاری از دستم برنمی‌آمد جز آنکه مطیع پدر و مادرم باشم و از طرف من به آنها آزار و اذیتی نرسد.

هفت سالم که شد، مثل همه بچه‌ها من هم راهی مدرسه شدم. درس خواندن را خیلی دوست داشتم.

اگرچه هیچ کس در درسهایم به من کمک نمی‌کرد، اما خودم خوب درس می‌خواندم و همیشه نمرات خوبی می‌آوردم. کلاس پنجم که قبول شدم، خانواده‌ام گفتند از سال بعد حق نداری به مدرسه بروی. نه گریه کردم، نه التماس! وقتی آنها گفتند «نه!» یعنی «نه!» آمدم کنار مادرم و کمک حال او شدم.

دو سال بعد، وقتی تازه سیزده سالم شده بود، پسردایی‌ام به خواستگاری‌ام آمد. او هجده سال داشت و دانشجو بود. وقتی خانواده‌ام از من پرسیدند که «دوست دارم شوهر کنم؟» من که هیچ چیزی از زندگی مشترک و شوهرداری و بچه‌داری نمی‌دانستم، فقط به خاطر اینکه یک نان خور از سر سفره پدر و مادرم کم شود، قبول کردم و خیلی ساده و بی‌سروصدا به عقد او درآمدم و رفتم سر زندگی‌ام.

شوهرم مرا از شهرستان به تهران آورد و ما اینجا زندگی مشترکمان را شروع کردیم. همان سال اول ازدواجم، دخترم به دنیا آمد. با وجود او تمام وقتم پر می‌شد و دیگر مجالی برای فکر کردن به هیچ چیز دیگر نداشتم. بعد از اینکه شوهرم درسش تمام شد به سربازی رفت و بعد از پایان خدمتش در یکی از ارگانهای دولتی مشغول به کار شد. حقوقش خیلی خوب بود و ما در رفاه کامل زندگی می‌کردیم. البته او هرازچندگاهی ناچار می‌شد مقداری از حقوق و پس‌اندازش را برای پدر و مادرش به شهرستان بفرستد. چون آنها هم مثل خود ما وضع مالی خوبی نداشتند و شوهرم به عنوان پسر آنها موظف بود که کمک خرجی برای خانواده‌اش باشد و البته من هم هیچ وقت نسبت به این موضوع اعتراضی نداشتم. چیزی که بود همسرم خودش دوست داشت در شرایط مالی خیلی بهتری باشد و بیشتر به خانواده‌اش کمک کند و شاید به همین انگیزه بود که وقتی موضوع رفتن به مأموریت و دریافت حق مأموریت پیش آمد، استقبال کرد و هر ماه یکی دو بار به مأموریت‌های کوتاه‌مدت رفت. کم‌کم زمان ماءموریت‌ها طولانی‌تر شد و از دو - سه روز به دو - سه هفته و بعد به یک ماه و دو ماه رسید. وقتی او به ماءموریت‌های طولانی‌مدت می‌رفت، من هم بچه‌ام را برمی‌داشتم و می‌رفتم شهرستان! محیط شهرستان هم که می‌دانید چطور است. همه خیلی زود می‌خواهند از هر چیزی سر دربیاورند و حرف و حدیثها خیلی زود شایع می‌شود و شاید از همانجا بود که من دچار شک و تردید شدم، بخصوص اینکه همسرم تمام مأموریت‌هایش در یک شهرستان بود.

> **وقتی او به مأموریت‌های طولانی‌مدت می‌رفت، من هم بچه‌ام را برمی‌داشتم و می‌رفتم شهرستان! محیط شهرستان هم که می‌دانید چطور است. همه خیلی زود می‌خواهند از هر چیزی سر دربیاورند و حرف و حدیثها خیلی زود شایع می‌شود**

دیگر به خوبی فهمیده بودم او خیلی تمایل ندارد در خانه و در کنار ما باشد. هر بار که می‌آمد عجله داشت تا زودتر برگردد و این رفتار غیرطبیعی او مرا بیشتر حساس کرد تا آنجا که یکبار وقتی سه روز بعد از سه ماه مأموریت، دوباره راهی همان شهرستان شد، دیگر معطل نکردم و به محل کارش رفتم. وقتی خودم را معرفی کردم، همکارانش مرا نزد رئیس همسرم بردند. وقتی از او پرسیدم که چرا مرتب همسر مرا به مأموریت می‌فرستد؟ رئیس اول کمی به من نگاه کرد و بعد با دلسوزی شروع به صحبت کرد. او بعد از مقدمه‌چینی به من گفت که همسرم مدتهاست آنجا کار نمی‌کند و بعد برایم توضیح داد شوهرم در همان اولین مأموریت‌هایش به آن شهرستان، با خانم سرمایه‌داری در آنجا آشنا شده و بعد از مدت کوتاهی آنها با هم ازدواج کرده‌اند. یک روز هم او با همسرم به محل کار شوهرم آمد و استعفای او را تقدیم کرد! و سپس برای همیشه به آن شهرستان رفتند.

با شنیدن این حرفها، دنیا بر سرم خراب شد. باور نمی‌کردم فقط بعد از پنج سال زندگی مشترک شوهرم به من خیانت کند. نمی‌توانم بگویم با چه حالی به خانه برگشتم. دیگر روی آن را نداشتم تا به خانه پدرم بروم. آنقدر ماندم تا شوهرم از شهرستان برگشت. وقتی دوباره دروغهایش را شروع کرد، به او گفتم که همه چیز را می‌دانم و از او خواستم بگوید که چرا این کار را کرده؟ شوهرم بعد از کلی قسم و آیه گفت که هنوز هم مرا دوست دارد و به خاطر خانواده‌اش با آن زن پولدار ازدواج کرده است. چرا که او گفته نه‌تنها خرج و مخارج همسرم را می‌دهد، بلکه هزینه زندگی خانواده‌اش را هم می‌پردازد. حتی او به شوهرم گفته بود که لازم نیست دیگر کار کند و او تمام آنچه که دارد را به نام شوهرم خواهد کرد! شنیدن این حرفها برایم خیلی دردناک بود. دردناکتر از آن سوالی بود که از شوهرم پرسیدم:

«پس تکلیف من و دخترت چه می‌شود؟»

شوهرم گفت که با همسرش به توافق رسیده که مرا طلاق ندهد، به شرط آنکه من هم موضوع ازدواج آنها را به هیچ کس نگویم. او حتی گفت که همسرش قبول کرده تا هزینه زندگی ما را نیز بپردازد! باور کنید وقتی شوهرم این حرفها را می‌زد دلم می‌خواست بمیرم! اما چه کاری از من ساخته بود؟ به خاطر دخترم مجبور بودم همه چیز را تحمل کنم. به او قول دادم که راجع به این موضوع با کسی حرف نزنم و او هم ما را سختی ندهد.

اما هنوز چند ماهی از این موضوع نگذشته بود که شوهرم گفت می‌خواهد طلاقم بدهد! گفتم: «چرا؟ من که به کسی حرفی نزدم؟ من که اعتراضی نکردم؟» و شوهرم پاسخ داد: «که همسر پولدارش مهریه مرا داده و گفته باید طلاق بگیرم، چرا که به اعتقاد او حالا که من موضوع ازدواجشان را فهمیده‌ام، دیگر دلیلی ندارد که بمانم.»

اگر در بهشت باشم، ولی بگویند: تو حق نداری جهنم را به بهشت ترجیح بدهی، از آنجا بیرون می‌روم

•روستان

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

خیلی گریه و زاری کردم که طلاقم ندهد. می‌دانستم بعد از طلاق جایی را ندارم که بروم. تهران که نمی‌توانستم بمانم. نه کاری بلد بودم و نه پولی داشتم. اگر هم به شهرستان برمی‌گشتم، دائم باید سرکوفت می‌شنیدم. تازه وضع پدرم آنقدر خوب نبود تا من را نگه دارد. دوتا از برادرهایم ازدواج کرده و در همان خانه پدری، سربار او شده بودند. پیرمرد مگر چقدر توان داشت که جور مرا هم بکشد! هر قدر از او خواستم این کار را نکند، به گوشش نرفت و با دادن ۲۵۰ هزار تومان مهریه‌ام، مرا روانه خانه پدرم کرد! تنها لطفی که او در حقم کرد این بود که حضانت دخترم را خودش قبول کرد تا نان‌خور اضافی با خودم نبرم.

وقتی به شهرستان برگشتم، روی آن را نداشتم تا موضوع را برای خانواده‌ام بگویم. اما چاره چه بود؟ وقتی موضوع را از اول تا آخر برایشان گفتم همه شوهرم را لعن و نفرین کردند و گفتند این آدم حتی ارزش ندارد تا برویم و از او بپرسیم چرا این کار را کرد؟ اما من می‌دانستم که حتی اگر همه فامیل پیش او بروند، او آنقدر همسرش را دوست دارد که شاید به خاطر او، همه را از خانه‌اش بیرون کند!

دو ـ سه سال از طلاق من گذشت. در این مدت میهمان پدر و مادرم بودم. دورادور اخباری از شوهرم به گوشم می‌رسید. بالاخره فامیل بودیم و دیگران از او برایم خبر می‌آوردند. شنیده بودم که معتاد شده و هر روز وضعش از روز قبل بدتر می‌شود. همه می‌گفتند نفرین تو او را گرفته درحالی که من او را اصلاً نفرین نکردم. تنها به خدا واگذار کردم و از خدا خواستم خودش تقاص مرا از او بگیرد! در این میان من فقط نگران بچه‌ام بودم، می‌ترسیدم او بلایی بر سرش بیاورد و آن طفل بیگناه قربانی شود. که البته نگرانی‌هایم هم بی‌مورد نبود، چرا که خیلی زود برایم خبر آوردند چون همسرش خرج اعتیادش را نمی‌دهد، می‌خواهد دخترم را بفروشد!

نمی‌دانید وقتی این خبر را شنیدم چه حالی پیدا کردم! بلافاصله با یک وکیل تماس گرفتم و با راهنمایی آنها از دادگاه خواستم به دلیل عدم صلاحیت همسرم بچه را به من برگردانند! خوشبختانه دادگاه با درخواستم موافقت کرد و من توانستم دخترم را از شوهرم بگیرم و نزد خود بیاورم! حالا دیگر خیالم کاملاً راحت شده بود. از این خوشحال بودم که خودم بچه‌ام را بزرگ می‌کنم و زیردست زن بابا نیست. مدتی که گذشت یکی از دوستان دایی‌ام به خواستگاری‌ام آمد. البته دایی‌ام همان موقع گفت که خودمان راجع به او تحقیق کنیم و اگر خوب بود جواب بدهیم و روی این موضوع که آنها با هم دوست هستند حساب نکنیم! من هم که تجربه تلخ یک زندگی را داشتم از خانواده‌ام خواستم تا راجع به او کاملاً تحقیق کنند تا دوباره بدبخت نشوم. اما کو گوش شنوا؟ برای خانواده من، مهم این بود که بالاخره کسی به خواستگاری دختر مطلقه‌شان که یک دختر ۸ ساله هم دارد آمده است. اینکه او کیست و چه کار می‌کند، اصلاً مهم نبود.

اگر بگویم همه کارهای مرا در عرض یک شب کردند شاید باورتان نشود. همین‌قدر که او گفته بود در بنگاه معاملات ملکی کار می‌کند و وضع مالی‌اش خوب است برای آنها کافی بود. پدر و مادرم خیلی عجولانه مرا به عقد او درآوردند. آنها حتی گفتند که خودشان نگهداری از دخترم را قبول می‌کنند تا من سر خانه و زندگی‌ام بروم. به نظر آنها یک زن جوان که مطلقه هم هست نباید خیلی در خانه می‌ماند. ممکن بود برایش حرف دربیاورند. درحالی که خدا می‌داند من مثل زندانی‌ها بودم. خودم خودم را در خانه حبس می‌کردم و تحت هیچ شرایطی از خانه بیرون نمی‌رفتم، اما با این حال گفتم که محیط شهرستان طوری است که خیلی زود برای آدم حرف درمی‌آورند!

با شنیدن این حرفها، دنیا بر سرم خراب شد. باور نمی‌کردم فقط بعد از پنج سال زندگی مشترک شوهرم به من خیانت کند. نمی‌توانم بگویم با چه حالی به خانه برگشتم. دیگر روی آن را نداشتم تا به خانه پدرم بروم

به هرحال، خانواده‌ام خیلی عجولانه مرا به عقد شوهر دومم درآوردند. چند روز بعد از عقد متوجه شدم که شوهرم قبلاً دو بار ازدواج کرده و من زن سوم او هستم. البته او از دو ازدواج قبل خود، بچه نداشت. می‌گفت به دلیل مشکلات شغلی و زندگی نخواسته که بچه‌دار شود. من که از اول نسبت به این زندگی دل‌چرکین بودم، با فهمیدن این موضوع همان اندک امیدی هم که داشتم از بین رفت. اما چاره‌ای نبود. پدر و مادرم می‌خواستند که سایه یک مرد بالای سرم باشد و من هم باید این شرایط را می‌پذیرفتم! امیدوار بودم حداقل او در زندگی مرد خوبی باشد و ما بتوانیم کنار هم زندگی کنیم. اما چند ماه بعد از شروع زندگی‌مان فهمیدم او هم مرد زندگی نیست. نه اهل کار است و نه اهل زندگی. هر دفعه به یک بهانه، از چک بلامحل و کلاهبرداری گرفته تا اعتیاد و قمار به زندان می‌افتاد. نه خرج خانه می‌داد و نه کاری به کار من داشت. یک شب خانه بود و ده شب دیگر سروکله‌اش پیدا نمی‌شد. هر بار هم که حرف می‌زدم، کتکم می‌زد. کارم فقط این شده بود که به سرنوشت شومم گریه کنم. می‌دانستم اگر به پدر و مادرم بگویم، آنها فقط می‌گویند: «صبر کن! مبادا طلاق بگیری که بدنام می‌شوی! خودش درست می‌شود!» درحالی که من خوب می‌دانستم اگر او درست شدنی بود، برای زن اول و دومش درست می‌شد. چاره‌ای نداشتم جز آنکه خودم را به قضا و قدر بسپارم. اگرچه تحمل این زندگی خیلی سخت بود، ولی من شش سال تمام تاب آوردم و شکایتی نکردم. بدون خرجی و تنها ماندم، کتک خوردم، گرسنگی کشیدم اما طاقت آوردم تا اینکه دچار مشکل روحی ـ روانی شدم. دیگر جانم به لبم رسیده بود. بیماری عصبی گرفتم. یکی از رگهای خونی مغزم از کار افتاد و دیگر خون کامل به مغزم نمی‌رسید و هرازچندگاهی دچار تشنج می‌شدم و غش می‌کردم! خلاصه وضع به جایی رسید که جانم در خطر افتاد! تصمیم گرفتم طلاق بگیرم. دیگر برایم مهم نبود مردم چه می‌گویند و چه می‌شود. نمی‌خواستم بمیرم. شش سال با یک خلافکار حرفه‌ای زندگی کرده بودم و این برایم کافی بود. هرچه را نباید می‌دیدم دیدم و هرچه را نباید تحمل می‌کردم، کردم! و به این ترتیب شکایت کردم و بعد از یک سال دوندگی توانستم طلاق بگیرم! و دوباره برگردم به خانه پدری! دیگر نمی‌خواستم ازدواج کنم، از همه چیز خسته شده بودم. از خودم، از زندگی مشترک، از مردی به نام شوهر و از هر چیزی که رنگ و بوی زندگی مشترک را می‌داد. دخترم از اینکه می‌دید دوباره مادرش مال خودش شده خیلی خوشحال بود. اگرچه آشکارا می‌دیدم در حق او بیشتر از همه ظلم شده بود. او نه پدر به خودش دیده بود و نه مادر و حالا بعد از پنج ـ شش سال برگشته بودم تا تمام تنهایی‌هایمان را با هم قسمت کنیم.

سه ماهی می‌شد که به خانه پدرم برگشته بودم. احساس می‌کردم برای فراموش کردن آن سالهای سخت احتیاج به زمان طولانی دارم. اما افسوس که خانواده‌ام باز هم این فرصت را از من گرفتند.

این بار نوبت یک پیرمرد ۷۵ ساله بود که سر راهم سبز شود! مردی همسن پدرم با اختلاف سنی ۵۰ سال به خواستگاری‌ام آمد و این بار هم خانواده‌ام قبل از آنکه حتی از من بپرسند می‌خواهم ازدواج کنم یا نه، به او جواب مثبت دادند و باز من ماندم و یک زندگی ناهمگون...

اصلاً دلم نمی‌خواست برای بار سوم ازدواج کنم! تجربه تلخ دو زندگی قبلم اثر بدی روی من گذاشته بود. دلم می‌خواست قبل از آنکه برای بار سوم پایم را در خانه مردی بگذارم، خودم را بکشم، اما...

ادامه و پایان ماجرا در شماره بعد

پاورقی جدید خارجی

نوشته: رابین کوک
ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت هشتم

زنی در سرزمین اهرام

در قسمت قبل خواندید:
یک دختر مصرشناس آمریکایی به نام «اریکا» پس از ورود به مصر با عتیقه‌فروشی به نام (عبدل) آشنا می‌شود که از مجسمه «ستی اول» در مغازه خود نگهداری می‌کند، اما ۳ مرد ناشناس با ورود به مغازه عبدل را به قتل رسانده و مجسمه را می‌دزدند و اریکا وحشت‌زده و هراسان از مخفیگاه خود شاهد قتل عتیقه‌فروش است، با ورود یک مرد اروپایی (ایون) به داخل آن محل تمام ماجرا را برای او توضیح داده و تصمیم می‌گیرد پلیس را در جریان قرار دهد، اما ایون، اریکا را متقاعد می‌کند که در صورت خبردار شدن پلیس خود او مظنون اصلی خواهد بود، بنابراین آنها تصمیم می‌گیرند بدون دخالت پلیس قاتلین را شناسایی نمایند و...
و اینک ادامه ماجرا...

«ایون» به زبان عربی چند کلمه با پسرک صحبت کرد. سپس «رائول» او را رها کرد و پسرک به سرعت به طرف در خروجی گریخت. پرده مهره‌دار را کنار زد و خود را به بیرون مغازه انداخت. «ایون» گفت:

- فقر و بدبختی در این سرزمین باعث شده که برخی از آدمها، مثل کفتارهای گرسنه، ریزه‌خواری کنند. همین که دردسری پیش می‌آید آنها فوراً بو می‌کشند!

«اریکا» به آرامی گفت:

- من می‌خواهم بروم. نمی‌دانم به کجا، اما فقط می‌خواهم از اینجا خارج شوم. هنوز هم معتقدم که این موضوع را باید به پلیس اطلاع داد.

«ایون» راه او را سد کرد. دستش را روی شانه‌اش گذاشت و با لحنی پدرانه گفت:

- خواهش می‌کنم آرام باش. قضیه را باید جوری به پلیس اطلاع داد که دردسری فراهم نشود. تصمیم با خودت است، اما حرف مرا باور کن. من بی‌مطالعه حرف نمی‌زنم، زندانهای مصر، دست‌کمی از زندانهای ترکیه ندارند. امیدوارم متوجه منظورم شده باشی!

یک لحظه نگاه «اریکا» با نگاه جذاب این مرد فرانسوی گره خورد. تا آن زمان چشمانی به این نافذی ندیده بود. سپس سرش را به زیر انداخت و به دستان لرزان خود چشم دوخت. با فقر و بی‌نظمی‌ای که آن روز در قاهره دیده بود، سخنان او منطقی به نظر می‌رسید. گفت:

- من می‌خواهم به هتل خود برگردم.

«ایون» گفت:

- احساسات تو را درک می‌کنم. اما خواهش می‌کنم اجازه بده ما تو را با اتومبیل برسانیم. فقط یک لحظه صبر کن تا نامه‌هایی را که پیدا کرده‌ایم جمع کنیم. بعد همگی از اینجا خواهیم رفت.

هر دو مرد، پشت پرده ضخیم از نظر پنهان شدند. «اریکا» به طرف پیشخوان شکسته رفت و به خرده شیشه‌ها که با خون خشکیده درهم آمیخته بود نگریست. به سختی می‌توانست احساس سرگیجه‌ای را که به او دست داده بود مهار کند. خوشبختانه آنچه را که دنبالش می‌گشت پیدا کرد. همان اثر باستانی جعلی‌ای که پسر «عبدل» با مهارت روی آن حکاکی کرده بود و آن پیرمرد نگونبخت آن را به او کادو کرده بود. آن را برداشت و توی جیبش انداخت. با نوک پا، تکه‌های شکسته ظروف سفالین را که روی زمین ریخته بود لمس کرد. خرده‌های دو اثر عتیقه اصل نیز درمیان آنها دیده می‌شد. این دو اثر باستانی که از گزند حوادث در امان مانده بودند، اینک پس از گذشت شش هزار سال، در این مغازه رقت‌انگیز، به دست یک آفتابه دزد ۱۲ ساله شکسته و نابود شده بودند! به‌راستی دردناک بود. نگاهش به خون خشکیده خیره ماند و چشمانش را بست تا مانع از فرو چکیدن اشکهایش شود. شمع وجود یک انسان دلسوز و پراحساس به خاطر حرص و طمع انسانهایی که هیچ احساسی نسبت به فرهنگ و تمدن بشر نداشتند، خاموش شده بود. «اریکا» با چشمان فروبسته، کوشید یک بار دیگر چهره مردی را که دشنه به دست داشت به خاطر بیاورد، اما نمی‌توانست یک تصویر ذهنی کامل از این مرد جنایتکار در مغزش مجسم کند. دوباره چشمانش را گشود و به اطراف مغازه نگریست. توفان خشم، جایگزین اشک بی‌امان او شد. با تمام وجودش مایل بود به خاطر قتل «عبدل حمدی» به پلیس مراجعه کند تا قاتل به سزای اعمالش برسد، اما بی‌تردید هشدار «ایون» درباره پلیس قاهره، منطقی به نظر می‌رسید. و چون یقین نداشت بتواند قاتل را شناسایی کند، بنابراین مراجعه به پلیس جز گرفتاری برای خودش فایده‌ای نداشت. اما چون تخصص او مربوط به زمانهای گذشته بود، به آسانی می‌توانست تصویر مجسمه «ستی» فرعون مصر را با آن چشمان مرمرین‌اش به یاد بیاورد. با تمام وجود می‌خواست آن پیکره گمشده که توسط جنایتکاران ربوده شده بود پیدا شود.

به سوی پرده رفت و آن را کنار زد. «ایون» و «رائول» هنوز مشغول جستجو بودند. داشتند فرشهایی را که روی زمین پهن شده بود لوله می‌کردند تا شاید از زیر آنها نامه یا مدرک تازه‌ای پیدا کنند. «ایون» با اشاره دست به «اریکا» فهماند که کارشان تقریباً تمام شده و تا چند لحظه دیگر خواهند رفت.

انگیزه‌ای که «اریکا» را وادار به انتظار می‌کرد وجود «ایون» بود. خودش هم نمی‌دانست چرا به این مرد وابستگی پیدا کرده است؟

«ایون» از جا برخاست و پس از آنکه به «رائول» گفت که فرشها را دوباره سر جایشان پهن کند، «اریکا» را به خارج از مغازه «آنتیکا عبدل» راهنمایی کرد. هر دو به راه افتادند. هنگام عبور از بازار «خان الخلیلی» اریکا احساس کرد که بودن در کنار «ایون» خیلی با زمانی که خودش به تنهایی از این بازار می‌گذشت تفاوت دارد. دیگر کسی درصدد مزاحمت و آزار او برنمی‌آمد. در کنار این مرد، احساس امنیت می‌کرد. «ایون» سعی داشت توجه «اریکا» را از حوادث ناراحت‌کننده‌ای که ساعتی پیش اتفاق افتاده بود منحرف سازد. یکریز درباره بازار و شهر قاهره داد سخن می‌داد. کاملاً معلوم بود که با تاریخچه این شهر آشناست. کراواتش را باز کرده و یقه پیراهنش را گشوده بود.

یک گاری سیار، مملو از اجناس برنجی درحال عبور بود. «ایون» یکی از آن اجناس را از توی گاری برداشت و از «اریکا» پرسید:

-از این کله برنزی «نفرتی‌تی» ملکه مصر خوشت می‌آید؟

«اریکا» یاد صحنه مزاحمت آن پسرک مصری در مغازه اجناس برنجی افتاد و پاسخ داد: «نه، هرگز»!

اما «ایون» به زبان عربی شروع به چانه زدن با فروشنده کرد. «اریکا» کوشید او را از خریدن منصرف کند، اما او آن مجسمه را خرید و با تشریفات خاصی به «اریکا» داد و گفت:

-بفرمایید، این هم یک سوغاتی دوست داشتنی از مصر. منتها تنها اشکالش آن است که فکر می‌کنم اینها را در «چک‌اسلواکی» می‌سازند!!

«اریکا» درحالی که از این حرف لبخند می‌زد آن مجسمه کوچک را گرفت. جذابیت قاهره، کم‌کم از زیر گرما و گرد و غبار و فقر، پدیدار گشت. اندکی احساس آسودگی کرد. آنها به میدان «الازهر» رسیدند. بوق زدنهای مکرر اتومبیل‌ها، صدای ترافیک را در خود محو می‌کرد. «ایون» به سمت راست میدان به مناره چهارگوشی اشاره کرد که پنج برجک پیازی شکل در قسمت بالایش دیده می‌شد. سپس او را به طرف چپ چرخاند. در سمت چپ میدان، در ورودی مسجد معروف «الازهر» قرار داشت که بیش و کم درمیان ترافیک و بازارهای سرگشاده از نظر پنهان شده بود. آنها به سوی مسجد رفتند. همین که نزدیک‌تر رسیدند، بنای مسجد با دو طاق ضربی و تزئینات سبک عربی پدیدار گشت. این مسجد، اولین نمونه معماری اسلامی سده‌های میانی بود که «اریکا» از زمان ورود خود به کشور مصر، با آن روبرو شده بود. درواقع، او چیزی درباره اسلام نمی‌دانست، اما بنای خیره‌کننده مسجد او را تحت تأثیر قرار داد. «ایون» همین که متوجه علاقه او شد، با اشاره دست مناره‌های مختلف بویژه آنهایی که گنبد و سنگهای زیبایی داشتند را به «اریکا» نشان داد. سپس شروع به ذکر تاریخچه‌ای از این مسجد کرد و از آن جمله گفت که کدام سلاطین در تکمیل بنای این مسجد

نقش داشته‌اند.

«اریکا» کوشید افکار خود را روی سخنان «ایون» متمرکز کند، اما این کار غیرممکن بود. دوباره ذهن او به صحنه مرگ فجیع «عبدل حمدی» بازگشت. می‌خواست هرچه زودتر یک تاکسی از راه برسد و او سوار شود. حواسش آنقدر پرت بود که سخن آخر «ایون» را نشنید. «ایون» دوباره به او گفت:

ـ اتومبیل من همین جا پارک شده است. بیایید شما را به هتلتان برسانم.

اتومبیل «ایون» یک اتومبیل «فیات» سیاه‌رنگ ساخت مصر و نسبتاً نو بود، اما چند جا روی بدنه آن، آثار قرشدگی یا خراشیدگی دیده می‌شد. «ایون» گفت:

ـ می‌بخشید، اتومبیل من «سیتروئن» نیست، اما به درد همین جا می‌خورد. همه چیز باید با هم جور دربیاید!

«اریکا» یک لحظه دستپاچه شد. انتظار اتومبیل شخصی را نداشت. ترجیح می‌داد سوار یک تاکسی شود. «ایون» از نظر او مرد بدی به نظر نمی‌رسید، اما به هرحال در آن سرزمین ناشناخته، یک غریبه به شمار می‌رفت. «ایون» افکار او را از چشمانش خواند و مؤدبانه گفت:

ـ بفرمایید سوار شوید. می‌دانم در بد وضعی گیر کرده‌اید که بهتر است اسمش را بدبیاری بگذاریم. خوشحالم که تصادفاً به آنجا آمدم، فقط کاش ۲۰ دقیقه زودتر رسیده بودم. من فقط مایلم به شما کمک کنم. برای زن تنهایی مثل شما، قاهره می‌تواند دردسرهایی به‌وجود بیاورد. در این ساعت از روز، تاکسی به آسانی گیر نمی‌آید. تعداد تاکسی‌ها هم در این شهر کم است. بگذار تو را به هتل برسانم.

«اریکا» درحالی که می‌کوشید طفره برود گفت:

ـ تکلیف «رائول» چه می‌شود؟

«ایون» در طرف سرنشین را باز کرد. بی‌آنکه سعی کند «اریکا» را تحت فشار قرار دهد، خود به طرف مرد عربی که دستاری به سر داشت رفت. چند کلمه با او به زبان عربی صحبت کرد و چند سکه توی دست آن مرد انداخت. سپس در طرف راننده را باز کرد و سوار شد. «اریکا» هنوز بیرون در ایستاده بود. «ایون» از پنجره اتومبیل، چشمان آبی رنگش را به او دوخت و درحالی که لبخند می‌زد، گفت:

ـ سوار شو. نگران «رائول» نباش. او می‌تواند از خودش مراقبت کند. این تو هستی که من برایش نگرانم. اگر آواره شدن در شهر قاهره را به سوار شدن به اتومبیل کوچک من ترجیح می‌دهی، حرفی نیست. فقط بگو در کدام هتل اقامت داری که در لابی آنجا به دیدارت بیایم. من از مجسمه «ستی» اول دست‌بردار نیستم. شاید تو بتوانی در این راه به من کمک کنی.

سپس خود را با بستن کمربند ایمنی مشغول کرد. «اریکا» نگاهی به اطراف میدان انداخت. آهی کشید و سوار اتومبیل شد و گفت:

ـ برویم هتل «هیلتون».

رانندگی در شهر قاهره کار راحتی نبود. «ایون» قبل از حرکت، با دقت زیادی دستکش نرم مخصوص رانندگی را به دست کرد، سپس به شدت اتومبیل را توی دنده انداخت و اتومبیل کوچک نفیرکشان به داخل ترافیک جهید. به علت تراکم ترافیک، ناگزیر بود مرتب ترمز بگیرد و «اریکا» هر بار مجبور می‌شد با دستش داشبورد را بچسبد. هرآن انتظار می‌رفت که تصادفی رخ دهد. «ایون» راننده عجیبی بود. گاهی با فاصله چند میلیمتری از کنار اتومبیل‌ها، کامیونها یا گاریهایی که الاغ آنها را می‌کشید، می‌گذشت. اتومبیل‌ها قیقاج می‌رفتند. جانوران و مردم از مقابل آنها می‌گریختند و «ایون» هم طوری فرمان را چسبیده بود که انگار در یک مسابقه اتومبیلرانی شرکت کرده بود. قاطع و ستیزه‌جویانه رانندگی می‌کرد، اما از طرز رانندگی دیگران خشمگین نمی‌شد و از کوره درنمی‌رفت. هنگامی که یک گاری یا اتومبیل دیگری راه را بر او سد می‌کرد، اهمیتی به این موضوع نمی‌داد. با صبر و حوصله منتظر می‌ماند تا راهی باز شود و او دوباره با اتومبیل‌های دیگر کورس بگذارد! آشفته بازاری بود!

از مرکز شلوغ شهر دور شدند و از بقایای دیوارهای شهر کهنه و قلعه جالب «صلاح‌الدین» گذشتند. گنبدها و مناره‌های سر به فلک کشیده مسجد «محمدعلی» در میان قلعه، تأیید روشنی از قدرت جهانی اسلام بود. آنها به رود نیل رسیدند. به سمت راست پیچیدند و به سوی خیابان پهنی که از میان ساحل شرقی این رود عظیم می‌گذشت، پیش راندند. آب خنک و آبی این رودخانه، خورشید بعدازظهر را به صورت میلیونها قطعه الماس کوچک و بزرگ منعکس می‌ساخت و تضاد دلپذیری با گرما و فقر و فلاکت مرکز شهر قاهره پدید می‌آورد. روز گذشته، هنگامی که «اریکا» برای نخستین بار رود «نیل» را دیده بود، تحت تأثیر تاریخچه این شاهرگ حیاتی مصر قرار گرفته بود. به او گفته بودند که رود «نیل» از آبهای نقاط دوردست آفریقای استوایی سرچشمه می‌گیرد و امروز به این واقعیت پی برده بود که قاهره و تمامی نقاط مسکونی مصر، بدون وجود این رودخانه نمی‌توانست به حیات خود ادامه دهد.

«ایون» مستقیماً به طرف در ورودی هتل «هیلتون» رفت. قبل از آنکه دربان عمامه به سر هتل جلو بیاید، پیشدستی کرد، از اتومبیل پیاده شد و شوالیه‌وار در را برای «اریکا» باز کرد. از این رفتار رمانتیک غیرمنتظره لبخندی بر لبان «اریکا» نقش بست.

آنها وارد لابی شلوغ هتل شدند. آن روز بعدازظهر، پروازهای بین‌المللی به زمین نشسته بودند و از این جهت لابی هتل شلوغ بود. «ایون» گفت:

ـ قبل از اینکه با هم صحبت بکنیم، من در اینجا منتظر می‌مانم تا به اتاقت بروی و آبی به سر و روی خود بزنی.

«اریکا» بی‌درنگ گفت:

ـ من خیلی تشنه هستم. قبل از هر چیز به یک نوشیدنی خنک احتیاج دارم.

هر دو به طرف بار رفتند. درجه حرارت تهویه هوای آنجا مطبوع بود. انگار که به داخل یک استخر آب خنک سریده باشند، هر دو احساس خوبی پیدا کردند. کنار بار نشستند و سفارش یک نوشیدنی خنک دادند. «اریکا» هنگام نوشیدن، به این مرد فرانسوی نگریست و دریافت که او به سرعت می‌تواند خود را با محیط اطرافش وفق دهد. این مرد به همان راحتی در هتل هیلتون نشسته بود که در قلب بازار «خان‌الخلیلی» راه خود را از میان جمعیت باز می‌کرد! همان اعتماد به نفس و همان نیروی کنترل در وجودش دیده می‌شد. «اریکا» تازه متوجه شد که چه لباس خوش دوختی بر تن داشت. این لباس درست قالب تنش بود. شیک‌پوشی او را با نامزدش «ریچارد» مقایسه کرد و لبخندی بر لبش نشست. اما می‌دانست که «ریچارد» به عنوان یک آمریکایی، توجه چندانی به لباس نشان نمی‌داد و این نوع مقایسه، اصلاً عادلانه نبود!

نوشیدنی خنک، کم‌کم حال «اریکا» را جا آورد. سرش را روی دستش گذاشت و درحالی که شقیقه‌هایش را ماساژ می‌داد گفت:

ـ درباره مجسمه «ستی» می‌خواهید چه کار کنید؟

ـ سعی می‌کنم آن را پیدا کنم. قبل از آنکه از مصر خارج شود باید آن را پیدا کنم. آیا «عبدل حمدی» نگفت که این مجسمه از آنجا به کجا خواهد رفت؟ آیا هیچ حرفی در این باره نزد؟

ـ نه، فقط گفت که چند ساعتی بیشتر در آن مغازه نخواهد بود و به زودی به سفر خود ادامه خواهد داد. جز این، حرف دیگری نزد.

«ایون» گفت: در حدود یک سال پیش، مجسمه مشابهی پیدا شد و...

«اریکا» هیجان‌زده حرف او را قطع کرد و پرسید:

ـ منظورتان از مجسمه مشابه چیست؟

«ایون» پاسخ داد:

ـ آن یک مجسمه طلاکاری شده «ستی» اول بود.

«اریکا» پرسید: آیا می‌دانی آن مجسمه هم در قسمت پایین، دارای خط تصویری بود؟

«ایون» درحالی که سیگاری روشن می‌کرد به علامت نفی سری تکان داد و گفت:

ـ من در این باره کمترین اطلاعی ندارم. چرا این سؤال را می‌کنی؟

«اریکا» که توجهش به موضوع جلب شده بود با حرارت خاصی گفت:

ـ برای اینکه مجسمه‌ای که در مغازه «حمدی» بیچاره دیدم دارای خط هیروگلیف بود که در قسمت پایین مجسمه حک شده بود. اما چیزی که بیش از همه توجه مرا به خود جلب کرد، نام دو تن از فراعنه مصر بود. «ستی» اول و «توتان خامن»!

«ایون» پک محکمی به سیگار زد و کنجکاوانه به صورت «اریکا» نگریست. «اریکا» گفت:

ـ خواندن هیروگلیف یا همان خط تصویری تخصص من است.

«ایون» با قاطعیت گفت:

ـ اما غیرممکن است که اسامی «ستی» و «توتان خامن» مشترکاً بر روی مجسمه حک شده باشد!

«اریکا» با همان شور و حرارت ادامه داد:

ـ بله، برای خود من هم عجیب است. اما تردیدی در این باره وجود ندارد. بدبختانه فرصت نشد تا بقیه را ترجمه کنم. اولین فکری که به ذهنم خطور کرد آن بود که این مجسمه جعلی است.

«ایون» گفت: نه، یقیناً جعلی نیست. چون اگر بدلی بود «حمدی» به خاطر آن به قتل نمی‌رسید. آیا فکر نمی‌کنی شاید نام «توتان خامن» را با یک نام دیگر اشتباه کرده باشی؟

«اریکا» پاسخ داد: هرگز!

سپس در کیفش به دنبال قلم گشت و نام «توتان خامن» فرعون جوان مصر را به صورت خط تصویری روی یک دستمال کاغذی ترسیم کرد و درحالی که دستمال را به طرف «ایون» سر می‌داد گفت:

ـ این همان چیزی بود که در پای آن مجسمه حک شده بود.

«ایون» به تصویر نگریست و بی‌آنکه حرفی بزند، متفکرانه به سیگارش پک زد.

«اریکا» همانطور که به چهره او چشم دوخته بود پرسید:

ادامه دارد

همه کشمکش‌ها، خواه عاقلانه و خواه مخالف عقل، به خاطر آزادی است ● کارلایل

زندگی رنگین

میرزایی

siamak mirzaee @ yahoo.com

هدیه یاهو

سوگند رحیمی

غزل گرجی

نازنین و نوشین جان‌بخشی

آنیتا فرج‌زاده

قاسم مهری

محدثه اصغرزاده

رضا اصغرزاده

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویيم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

آماده روزهای سخت باشید

خانم (م ـ غ) از کرمانشاه با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ قرمز ۳ـ آبی و شعر:
«بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد.»

خانم عزیز، شما باهوش، پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به کارهای خانه‌داری و هنرهای زنانه، مهربان، خوش قلب، صادق، مؤمن، استقلال طلب، بااراده، روراست و صریح و خانواده‌دوست هستید.

شما می‌توانستید به‌راحتی در مقاطع عالیه ادامه تحصیل دهید، ولی ظاهراً در یکی از مراحل انتخاب خود صحیح عمل نکرده و یا اینکه انگیزه لازم را نداشته‌اید، ولی به هرحال استعداد تحصیلی شما خوب است.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق و ضعف در غدد داخلی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما عقیق و کهرباست. خود را برای روزهای پرکار و سخت آماده نگهدارید. موفق باشید.

مرغ بخت من...

خانم (ک ـ ن) از اهواز با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ زرد ۳ـ آبی و شعر:
«مرغ بخت من بیا نه پیامی نه امید گذر نامه‌بری
کیست کز گمشده من برساند خبری.»

خانم عزیز، شما پرانرژی و فعال، هنرمند و خانه‌دار، باهوش و مستعد، مهربان و خوش قلب، خانواده دوست، مؤمن، صادق، روراست، استقلال‌طلب، بااراده و پرکار، علاقه‌مند به کارهای خانه‌داری و دارای ذوق و مهارت در هنرهای زنانه، و دارای استعداد تحصیلی عالی هستید، ولی ظاهراً از هوش خود در این زمینه استفاده مناسب نمی‌برید!

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق و فشارخون نامنظم هستید. بهتر است تحت نظر متخصص قلب و عروق باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما لعل و کهرباست. اخبار خوش در راه‌اند! موفق باشید.

درخت زندگی من

خانم سمیرا صالحی از آمل با رنگهای
۱ـ آبی لاجوردی ۲ـ سبز یشمی ۳ـ سفید و شعر:
«درختم کم‌کم آرد برگ و باری
بسازد بر سر خود شاخساری.»

خانم صالحی، شما بسیار مهربان و خوش قلب، مؤمن، روراست و صمیمی، خوش فکر، دارای قوه تخیل عالی، خیالباف و رویایی، علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق، خانواده دوست، بااراده و استقلال‌طلب، صریح‌اللهجه و رک، و درحال حاضر مضطرب و نگران (شاید برای مسائل مالی) و درگیر با خاطرات تلخ و شیرین فراموش نشدنی از گذشته نه‌چندان دور! هستید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و احتمالاً درحال حاضر مبتلای به آن هستید. بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، آبی آسمانی، لیمویی، بنفش، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما زمرد و یاقوت کبود است. از «جید» هم می‌توانید به‌جای «زمرد» استفاده کنید. موفق باشید.

در سایه لطف خدا

خانم سمیه فخیمی حسین‌زاده از تبریز با رنگهای
۱ـ سبز فیروزه‌ای ۲ـ نقره‌ای ۳ـ یاسمنی و شعر:
«جز خدا کیست که در سایه لطفش بخزیم.»

خانم حسین‌زاده، شما خوش سلیقه و مشکل‌پسند، علاقه‌مند به مطالعه، دوستدار رقابت، مسابقه و اشیای لوکس و گرانقیمت، کمی پولدوست و گاهی بسیار تنبل هستید.

شما انگیزه زیادی برای پیروزی در همه زمینه‌ها دارید، ولی اطلاعات عمومی‌تان چندان قوی نیست و باید آن را بیش از پیش بالا ببرید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و پیری زودرس هستید. با متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است.

به زودی یک دیدار مهم و سرنوشت‌ساز خواهید داشت، قدر این موقعیت را بدانید!

نامه‌های شما رسید

دوستان گرامی و یاران همراه، نامه‌های پرمهرتان را بی‌وقفه دریافت می‌کنم و از اینکه مرا قابل می‌دانید و تماس می‌گیرید، خوشحال می‌شوم. این اواخر اکثر نامه‌های شما عزیزان پر از گلایه است و با وجودی که خودتان شاهد ماجرا هستید، با این حال از تأخیر بسیار طولانی در پاسخگویی بنده، اظهار ناراحتی می‌کنید که صدالبته حق باشماست، ولی خواهش می‌کنم مرا در کشاکش این تلاش بی‌وقفه کم‌کار و مقصر ندانید و مرا بیش از این شرمنده نکنید، چون نامه‌های هیچ‌یک از شما عزیزان را بی‌پاسخ نخواهم گذاشت، مگر اینکه مانند این عزیزان نامه‌ها ناقص بوده و نمونه رنگ واقعی و عینی به همراه نداشته باشد:

الف ـ دوستانی که رنگ مورد علاقه خود را همراه نامه نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه کنند:

تقی نیکنام از اردبیل ـ منیره طاهرپور از خراسان ـ زهرا احمدی از اصفهان ـ بهارک دهقان‌پور از خرم‌آباد ـ مسعود و فاطمه محجوب از کهریزک خدیجه و زینب و (م) و (آ) استاد از بجنورد ـ علی آزرد از رشت ـ ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس ـ فاطمه رسته از صفاشهر.

ب ـ دوستانی که نامه آنها کامل و همراه با نمونه رنگ است و به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌هایشان، در نوبت پاسخگویی قرار خواهند گرفت:

نفیسه رهبری از تهران ـ خانم مرضیه و مریم و فاطمه (ک) از تهران ـ جبرئیل معتمد از گنبدکاووس ـ زهرا و زینب و مینا لطفی از تبریز ـ امید پاک‌دین از تبریز ـ اعظم و الهام رحیمی از شیروان ـ آتیه ابراهیمی کتولی از علی‌آباد کتول ـ سکینه وطن‌دوست از رودسر ـ مریم چوپانی از سبزوار ـ رضا امامی اول از مرند ـ مریم شکرانی از شیراز ـ (م ـ چورلی) از گلستان ـ سمانه آقایی از اراک ـ محمدثه مهربان از همدان ـ نادر بخشی از آمل ـ شیما و الهه رضایی از اصفهان ـ مرجان حاجیان از اصفهان ـ سمانه سعادتی از تویسرکان ـ مریم زارعی از مشهد ـ مهدی (الف ـ ک) از چالوس ـ الهام فیاض جهانی از تنکابن ـ سهیلا قوی دل از سرخس ـ توحید شیری از ارومیه ـ زهرا مرادی از تهران ـ (آ ـ س ـ الف) از تهران ـ محمد محمدی مخلصان از تهران ـ پریسا نعمت‌اللهی از آباده ـ نرگس سبحان‌لو از مشهد مقدس ـ مینو نصیری از قزوین ـ (مژگان ـ ح) از قزوین ـ سمیرا کلانتری از تهران.

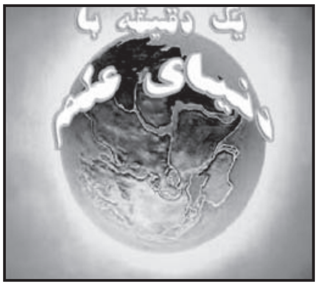

از: بهاره مهرنژاد

روش مسواک زدنتان را اصلاح کنید

بسیاری از افراد با اینکه روزی سه بار و حتی بیشتر دندانهایشان را مسواک می‌زنند، ولی همچنان از پوسیدگی دندان و بیماریهای لثه رنج می‌برند. این درحالی است که نزدیک به ۷۵ درصد از مبتلایان به بیماریهای لثه، توصیه‌های پزشکان را مبنی بر مدت زمان مسواک زدن نادیده می‌گیرند.

نتایج یک پژوهش تازه در انگلیس نشان می‌دهد که تنها ۳۰ درصد از افراد به طریقه صحیح مسواک می‌زنند و بقیه تنها به مسواک زدن اکتفا می‌کنند.

محققان معتقدند، دو دقیقه مسواک زدن بهترین زمانی است که در اکثر مردم به از بین رفتن پلاک دندانی کمک می‌کند. اگر مسواک زدن سریع و به طریقه غیرعلمی انجام شود نه‌تنها موجب از بین رفتن پلک‌های میکروبی دندان نمی‌شود بلکه در درازمدت به لثه‌ها آسیب وارد می‌سازد.

بنابراین اگر دندانهایی سالم و بدون پوسیدگی می‌خواهید و مثل ما از درد لثه نیز فراری هستید، توصیه می‌کنیم فقط ۲ دقیقه در هر نوبت آنهم به روش صحیح مسواک بزنید.

پروتئین کمتر، قدرت باروری بیشتر

به‌تازگی همه چیز دردسرآفرین شده است. مثلاً اگر روزی پزشکان استفاده از یک ماده غذایی را توصیه می‌کردند، امروز نسبت به مصرف آن هشدار می‌دهند. چنانچه خاطرتان باشد، یک روز پروتئین، همان ماده غذایی مفید موجود در شیر و لبنیات و انواع گوشت و حبوبات، حکم کیمیا را برای بدن داشت ولی درحال حاضر یکی از خطرسازترین منابع غذایی در امر باروری است.

آمریکایی‌ها درپی تحقیقات گسترده خود به این موضوع پی بردند که رژیم غذایی غنی از پروتئین، خطر بروز نازایی در افراد به‌ویژه زوجهایی که در سنین بالا قرار دارند را افزایش می‌دهد.

نتایج بررسی‌ها نشان می‌دهد، افزایش سطح پروتئین در بدن بر میزان آمونیوم موجود در رحم، تأثیر گذاشته و نهایتاً موجب کاهش قدرت باروری در زنان می‌گردد.

این دانشمندان همچنین معتقدند، مصرف روزانه ۲۵ درصد یا بیشتر لبنیات و گوشت قرمز و حبوبات و به‌طور کلی پروتئین برای کسانی که تمایل به بچه‌دار شدن دارند و یا تاکنون اقدامی برای بارداری انجام نداده‌اند، خطرناک بوده و باید به کمتر از ۲۵ درصد تقلیل یابد.

بنابراین به شما که دلتان برای بچه می‌تپد، پیشنهاد می‌کنیم از همین فردا میزان مصرف منابع غنی از پروتئین را به حداقل برسانید.

ازدواج کنید تا سالم بمانید!

عجب روزگاری است، درزمانی که تمام شرایط دست به دست هم می‌دهد تا ازدواج به تاریخ بپیوندد، محققان به نتایج قابل توجهی دست یافته‌اند تا از این امر جلوگیری نمایند.

چندی پیش، تحقیقات جالبی در مجله پزشکی نوین به چاپ رسید که نشان می‌داد، مردان مجرد و آنهایی که از حمایت روانی و عاطفی همسر خود بهره‌مند نیستند در مقایسه با افراد متأهل، زودتر به سرطان پروستات مبتلا می‌شوند.

در این تحقیق همچنین آمده است، مردانی که همسر دارند و از زندگی زناشویی خوبی برخوردارند، شانس بیشتری برای عدم ابتلا به سرطان پروستات دارند و در زمان ابتلا نیز بهتر می‌توانند علایم بیماری و عوارض ناشی از سرطان را تحمل کنند. همچنین شانس زنده ماندن مبتلایان به سرطان پروستات در مردان متأهل نیز به‌مراتب بیشتر از مجردین است.

لطفاً تا سروصدای محققین دوباره درنیامده، زودتر به فکر ازدواج بیفتید!

راههای جلوگیری از چروکیدن پوست

امروزه، رفع چین و چروک پوست به عنوان یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های زنان محسوب می‌شود، به‌طوری که مالیدن کرمهای ضدچروک، تزریق کلاژن، تزریق چربی و لیزر و همچنین کشیدن پوست، اینها همه و همه وسایلی است که در جهت نیل به اهداف باارزش خود که همانا زدودن غبار زمان از چهره است، استفاده می‌کنند، غافل از اینکه روشهای فوق موقتی بوده و در طولانی مدت هیچ‌گونه تأثیری نخواهند داشت.

درحقیقت آنچه در جلوگیری از چین و چروک پوست که البته در سن پیری بسیار طبیعی است، اهمیت دارد پرهیز از برخورد با عواملی است که موجب تخریب کلاژن (اسکلت و عامل استحکام پوست) می‌شود.

مهمترین عواملی که در بروز چین و چروک پوست نقش دارد، عبارتند از:

- تماس مستقیم با نور آفتاب
- استفاده از رژیم‌های سخت
- کاهش یا افزایش سریع وزن
- استعمال سیگار
- اخم کردن

بنابراین اگر می‌خواهید پوستتان همیشه صاف باشد و دیر به مرحله پیری که همان تخریب بافت کلاژن است، برسد؛ بایستی موارد زیر را رعایت کنید:

۱ـ استعمال سیگار را قطع کنید.

۲ـ در هنگام خروج از منزل حتماً از کرم ضدآفتاب با SPF مناسب و کلاه مخصوص استفاده نمایید.

۳ـ اگر اضافه وزن دارید، از پیروی از رژیم‌های سخت و فشرده که در مدت زمان اندک قادرند شما را به وزن دلخواه برسانند، اجتناب کنید. بهترین نوع رژیم غذایی برپایه تنوع و تعادل طراحی شده است.

۴ـ در زمان‌هایی که در منزل هستید حتماً صورت خود را با استفاده از کرم یا ماسک‌های طبیعی مرطوب نگهدارید و از خشک شدن پوست خود جلوگیری نماید.

در ضمن هیچ‌گاه اخم نکنید چرا که اخم کردن با ایجاد چروکهای عمیق در پوست، نقش قابل توجهی در بروز چین و چروک بر صورتتان خواهد داشت. و درنهایت از منابع غذایی غنی از ویتامین A استفاده کنید تا پوستی شاداب، باطراوت و سرزنده داشته باشید.

اگر به آسانی تن به تکلیف بدهیم، عین آزادی خواهد بود

● م. حجازی

از گوشه و کنار جهان

سبک ترین و کوچکترین

سبک‌ترین و کوچکترین کامپیوتر شخصی از جانب اپل به بازار آمد. این کامپیوتر که دارای حافظه‌ای با قدرتی برابر با ۵۱۲ ام.بی است، با ابعادی معادل ۱۶ سانتی‌متر طول، ۶ سانتی‌متر عرض و پنج سانتی‌متر ضخامت یکی از کوچکترین کامپیوترهای شخصی در بازار محسوب می‌شود و وزن آن به چهارصد گرم هم نمی‌رسد. این کامپیوتر علاوه بر دیسک معمولی دارای قابلیت پخش D.V.D نیز می‌باشد و اپل در بازار قیمت نهصد دلاری را برای آن تعیین کرده است. در تصویر این کامپیوتر کوچک اما پردوام و پرقدرت را مشاهده می‌کنید.

گنج مدفون

هنگامی که از یکصد تا یکصد و شصت میلیون سال پیش‌تر، نسل دایناسورها منقرض شد، بقایای آنها نیز به نیستی و نابودی گرایید و آثاری که نمایانگر شکل یا وضعیت زندگی آنها باشد، به دست نیامد. مشکل هم از اینجا ناشی می‌شد که دایناسورها مرگ آرام و بدون دغدغه‌ای نداشتند، بلکه اغلب و قبل از آنکه نفس آخر را بکشند مورد حمله مردارخواران قرار می‌گرفتند و یا لاشه آنها در مسیر رودخانه قرار می‌گرفت و متلاشی می‌شد. از این‌رو آنچه که از دایناسورها به دست آمده، استخوانهای تکه تکه و ذرات کوچک است که اینجا و آنجا به صورت ناپیوسته از زیر خاک بیرون آورده می‌شد. حتی دانشمندان و زیست‌شناسان با تلاش فراوان سعی می‌کردند تا استخوانها را به نحوی در کنار هم قرار دهند تا یک دایناسور کامل را بازسازی کنند. اما ماه گذشته در شمال مونتانا واقع در آمریکای شمالی برای اولین بار زیست‌شناس مشهوری به نام **رابرت بیکر** که تقریباً تمام سالهای زندگی خود را صرف کاوش برای یافتن بقایای دایناسورها کرده، جثه دایناسوری را از دل خاک بیرون آورد که گر چه فسیل شده بود، اما کامل بود و همین امر چنان حساب و کتابهای قدیمی را پیرامون دایناسورها برهم زده که به نظر می‌رسد بشر از نو باید دایناسورها را شناسایی کند.

دایناسور یافت شده گردنی بسیار دراز (شبیه زرافه) دارد و همانگونه که در تصویر بقایای دایناسور مذکور را مشاهده می‌کنید پاهای کوتاه و حتی صاحب بالی از جنسی سخت بوده است. درواقع دایناسور یافت شده را می‌توان شبیه به مخلوطی از پرنده و خزنده دانست که البته با پوزه دراز و دو ردیف از خطرناکترین دندانهایی که در تاریخ جانوران بی‌سابقه بوده، آن را باید قدرتمندترین موجود زمان خود تلقی کرد.

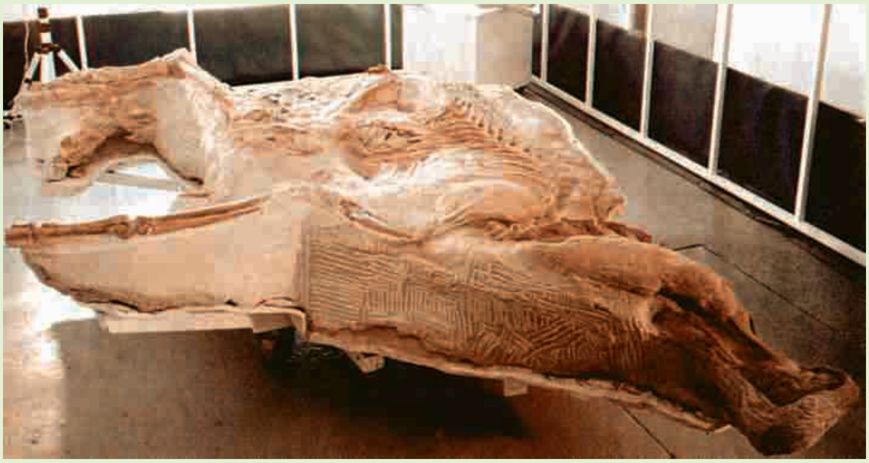

اروپاییان هم

دیگر نمی‌توان ناسا یا مرکز فضایی آمریکا را به عنوان اعجاب‌انگیزترین مرکز علم و تکنولوژی تلقی کرد. بلکه اروپاییان هم همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید با تأسیس مرکز فضایی خود، یکی از پیشرفته‌ترین و خارق‌العاده‌ترین مراکز علمی در جهان را به‌وجود آورده‌اند. مرکز فضایی اروپا که نام دقیق آن آژانس فضایی اروپا می‌باشد، درواقع با هدف نهایی و ایجاد ارتباط میان اروپا و کرات آسمانی به وسیله سفینه‌های حامل انسان، در سال ۱۹۷۵ تأسیس شد. این آژانس در بدو تأسیس چندان جدی گرفته نمی‌شد و فقط حدود هفتاد و پنج نفر پرسنل از پنج کشور عضو در آن خدمت می‌کردند و طی بیست سال از بدو تأسیس، حتی یک بالن هم به آسمان ارسال نشد، اما از هنگام پایان پذیرفتن جنگ سرد و خاتمه نبردهای ایدئولوژیک، همکاری و همگامی در آژانس آغاز شد. اروپاییان مقادیر فراوانی پول به آژانس تزریق کردند و اهداف بسیار بلندپروازانه‌ای نیز برای آن قائل شدند تا آنجاکه اکنون آژانس فضایی اروپا شامل دو هزار پرسنل از پانزده کشور عضو از جمله: اتریش، بلژیک، دانمارک، فنلاند، فرانسه، آلمان، انگلستان، ایرلند، ایتالیا، هلند، نروژ، پرتغال، اسپانیا، سوئد و سوئیس می‌باشد و تا این لحظه چند سفینه فضایی بدون سرنشین و دو سفینه شامل سرنشین با همکاری آمریکا و روسیه را نیز به مدار زمین گسیل کرده است. بودجه سالانه آژانس اکنون به حدود سه میلیارد یورو رسیده است، ضمن آنکه چند کشور اروپایی دیگر نیز در فهرست انتظار برای پیوستن به آژانس فضایی اروپا، نام‌نویسی کرده‌اند. یکی از مهمترین دستاوردهای این آژانس، فرود یک سفینه بدون سرنشین روی یکی از اقمار سیاره کیوان موسوم به تایتان است که گفته می‌شود نشانه‌هایی از وجود نوعی زندگی در آن دیده شده است. اما آنچه اکنون آژانس فضایی اروپا را بر سر زبانها انداخته، شرکت آژانس در رقابت بر سر پیاده شدن انسان بر سطح مریخ است که آنها امیدوارند تا سال ۲۰۰۸، این مهم را انجام دهند.

راه را که بلد بودی فاصله کوتاه می‌شود

دکتر هرمز انصاری

شباهت ترسناک

انتخاب این تیتر در نگاه اول شاید چندان منطقی به نظر نرسد، اما اگر از جریان واقعه آگاه شویم آنگاه «شباهت ترسناک» به بهترین وجه، گویای وضعیت خواهد بود. جریان این است که ستاره‌شناسان با استفاده از دوربین‌های هابل که از خارج از جو زمین مشغول رصد کردن فضای لایتناهی است، موفق به کشف ستاره‌ای در مجموعه آکواریوس شده‌اند که نام آن را ژلیزه ۸۷۶ گذاشته‌اند. تا اینجای کار همه چیز عادی و مطابق معمول است، اما هفته گذشته ستاره‌شناسان با تلاش فراوان موفق به کشف جالبی شدند. این ستاره دارای سه سیاره است که به گرد آن می‌چرخند، اما یکی از این سه سیاره، ستاره‌شناسان را با حیرت مواجه کرده است و آن شباهت عجیب و تقریباً ترسناک این سیاره به زمین است. همه چیز در این سیاره از شرایط قطبی، کوهستانی بودن و سایر ویژگی‌ها دقیقاً مانند زمین است. تنها موضوع مهم دیگر آب است که به جهت فاصله بسیار زیاد این سیاره از ما، نمی‌توان با قاطعیت از وجود آب در آن سخن گفت، اما برطبق محاسبه‌ای که از حجم آن به عمل آمده، تقریباً حضور آب هم در آن قطعی است، اما چرا ستاره‌شناسان این شباهت را ترسناک خوانده‌اند؟ دلیل آن هم این است که اگر سیاره مذکور که هنوز نامی برای آن انتخاب نشده، دارای ویژگی‌هایی که حدس زده می‌شود، بوده، به‌طور قطع نوعی حیات در آن وجود دارد و از آنجا که سیاره مذکور هم مانند زمین دارای طول عمری برابر با پنج میلیارد سال است، بنابراین تکامل و روند حیات در آن هم مانند زمینی‌ها، آن را به جایی رسانده که هرگونه موجودات زنده در آن از تمدن پیشرفته‌ای برخوردار خواهند بود. حال با چنین خصوصیاتی چرا و چگونه این تمدن سعی در برقراری ارتباط با زمینی‌ها نداشته است؟ ستاره‌شناسان دلیل این کار را فقط یک عامل می‌دانند و آن نیت و قصد سوء نسبت به زمین است که موجودات ذکر شده در سر می‌پرورانند و واژه ترسناک هم به همین دلیل انتخاب شده است.

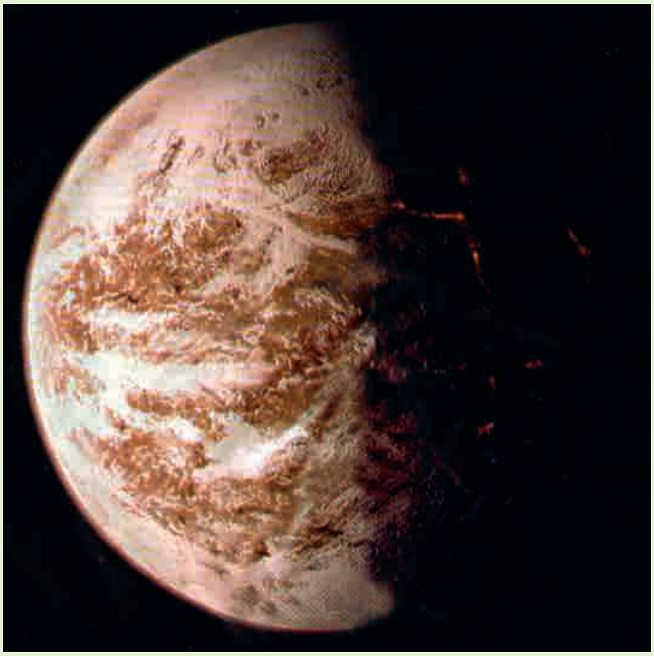

در تصویر روشن‌ترین و واضح‌ترین عکسی که تاکنون از این سیاره شبیه به زمین به دست آمده را مشاهده می‌کنید. توجه اینکه ستاره‌شناسان از گذاشتن نام روی این سیاره خودداری کرده‌اند چرا که معتقدند ساکنان این سیاره قبلاً برای خود نامی انتخاب کرده‌اند!

نفس‌گیرترین منظره

اطراف رودخانه راین در آلمان همواره مورد توجه بوده. اما آنچه که فراموش شده بود و اکنون آلمانها در بخش‌های دورافتاده راین آن را کشف کرده‌اند، زیبایی نفس‌گیر سواحل رود در بخش شرقی است. این زیبایی به قدری افسون‌کننده است که مانند آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، آلمانها در هنگام غروب نام غروب طلایی را بر آن گذاشته‌اند، چراکه با پس‌زمینه‌ای از یک قصر قرون وسطایی و ساختمانهای قدیمی در هنگام تابش آفتاب در غروب، چنان بازتابی طلایی و زیبا از آن به نمایش درمی‌آید که به‌راستی مسحورکننده است. حتی شهر ماینز که در آن نزدیکی‌ها است نیز لقب ماینز طلایی را به‌خود گرفته است. هم‌اکنون تورهایی با قایق‌های تفریحی برای شرق راین درنظر گرفته شده که مورد استقبال فراوانی نیز قرار گرفته است. دولت آلمان هم در یک اقدام منطقی ورود هرگونه کارخانه با تولیدات صنعتی را به این نواحی حداقل تا پنجاه سال دیگر اکیداً ممنوع اعلام کرده است.

تلفن همراه یا سینمای متحرک!

دیگر آدمی از تحولات به‌وجود آمده در تلفن‌های همراه متعجب نمی‌شود. اکنون نوبت تلفن همراه با پرده سینما است که توسط یک شرکت آلمانی موسوم به فران هوفر طراحی و تولید شده. آنها با استفاده از آخرین تکنولوژی موسوم به میکروچیپ‌های فشرده موفق شده‌اند تا علائم تصویری و صوتی را از طریق شبکه تلفن همراه روی آن متصل کنند.

بدین ترتیب که در هنگام خریداری خط تلفن همراه از شبکه مذکور شما می‌توانید حقوق تماشای آخرین آثار سینمایی را نیز خریداری کنید و علائم این فیلم‌ها طبق برنامه‌های منظم روی تلفن همراه ارسال می‌شوند. البته شبکه تلفن همراه به نوبه خود با کمپانیهای فیلمسازی موافقتنامه‌های مالی و حق تألیف را امضاء کرده است. یکی از معجزات در تکنولوژی جدید این است که فیلم‌های سینمایی که روی تلفن همراه ظاهر می‌شوند را افراد نمی‌توانند روی کامپیوتر یا سایر دستگاههای ضبط کننده منتقل کنند و علائم به‌گونه‌ای تنظیم شده‌اند که این قابلیت وجود ندارد و بنابراین حقوق مربوط به فیلم و فیلمساز رعایت می‌شود.

فران‌هوفر به غیر از حق اشتراکی ناچیز و ماهیانه که برای نمایش فیلم از مشترکان خود دریافت می‌کند، هیچ‌گونه هزینه اضافی را برای این دست از تلفن‌های همراه درنظر نگرفته و می‌توان این تلفن‌ها را در بازار و به همان **قیمت سیصد دلاری** که قبلاً برای آنها درنظر گرفته شده بود، خریداری کرد.

در تصویر تلفن همراه با پرده سینمایی را مشاهده می‌کنید.

DELL
Pocket PC
Cinema Cellphone

برادران آزموده در گذر تاریخ

استانداری که عزل شد

سپهبد اسکندر آزموده فرزند محمود در سال ۱۲۹۱ شمسی در تهران متولد شد. تحصیلات خود را در مدرسه متوسطه نظام و دانشکده افسری ادامه داد و در سال ۱۳۱۲ وارد ارتش شد. در سال ۱۳۲۴ سروان پیاده گردان یکم هنگ ششم بود که به منظور مقابله با ارتش پیشه‌وری به آذربایجان اعزام شد. آزموده در سال ۱۳۳۲ در جریان شکل‌گیری توطئه براندازی دولت دکتر محمد مصدق، سرهنگ دوم پیاده و فرمانده هنگ پهلوی بود و دعوت سرهنگ نصیری را برای شرکت در کودتا برضد دولت پذیرفت. او از طریق نصیری با عوامل کودتا ارتباط برقرار کرد و در دیداری با زاهدی، قول وفاداری و همکاری داد. یکی از اقدامات او تشکیل جلسات شبانه برای توجیه افسران و ترغیب آنها به حضور در کودتا بود.

سرهنگ آزموده در این عملیات چهار مأموریت به گروه خود داد که عبارت بودند از: ۱ـ دستگیری سرهنگ ممتاز فرمانده هنگ جمشیدآباد و مأمور حفاظت از منزل نخست‌وزیر

۲ـ استقرار بخشی از نیروهای خود در نزدیکی منزل دکتر مصدق برای آنکه اگر مقاومتی از طرف نیروهای نگهبان منزل او روی داد، این نیروها به تقویت سربازان گارد بپردازند.

۳ـ دستگیری سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش

۴ـ قطع مخابرات مرکز بازار. در شب ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ از سوی سرهنگ آزموده دستور اجرای عملیات صادر شد و خود او نیز پس از آنکه متوجه شد عملیات قطع ارتباط مرکز مخابرات هنوز انجام نگرفته است، نیمه شب همراه با دو کامیون سرباز به مرکز تلفن بازار رفت و به زور اسلحه متصدی مرکز را مجبور به قطع ارتباط کرد. او سپس به منظور ادامه عملیات، از مرکز مخابرات به سوی خیابان کاخ در حرکت بود که از شکست کودتاگران آگاه شد و در بامداد ۲۵ مرداد مجدداً به مرکز مخابرات مراجعه و دستور وصل مجدد مخابرات را صادر کرد. سرهنگ آزموده برای آنکه چون دیگر کودتاگران دستگیر نشود، به فرمانداری رفت و تقاضای کارت عبور و مرور کرد اما از سوی ستاد ارتش دستور بازداشت وی صادر و بازجویی از او آغاز شد.

یک روز پس از پیروزی کودتاگران در ۲۹ مرداد، آزموده از حبس آزاد و فرماندهی تیپ یکم کوهستانی و تیپ یکم زرهی را برعهده گرفت و به دستگیری افسران وفادار به دولت دکتر مصدق اقدام کرد.

آزموده پس از بازگشت محمدرضا پهلوی به کشور، بلافاصله به درجه سرهنگ تمامی ترفیع یافت و نشان رستاخیز درجه یک نیز به او داده شد. او همچنین به عضویت در کمیسیون مخصوص رسیدگی به وضع افسران در کودتای ۲۸ مرداد درآمد. وظیفه این کمیسیون شناسایی افسران همراه با کودتا و تقاضای ترفیع آنان بود. پس از کودتا و دستگیری دکتر مصدق وظیفه حفاظت از وی در سلطنت‌آباد به عهده هنگ پهلوی و سرهنگ آزموده فرمانده این هنگ، گذاشته شد.

سرهنگ آزموده بعد از مدتی به عنوان معاون نماینده نظامی ایران در انگلستان مأمور شد و درعین حال به فراگرفتن دوره تاکتیک نظامی پرداخت. او که در انتظار پاداشی بزرگ بود، در سال ۱۳۳۶ در نامه‌ای به اردشیر زاهدی نارضایتی خود را از ترفیع نیافتن به درجه بالاتر اعلام کرد و از او خواست نزد شاه در این مورد وساطت کند.

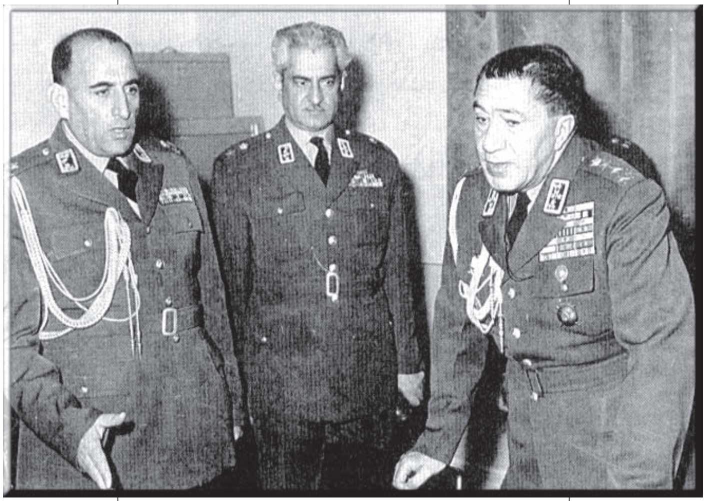

از چپ به راست:
اسکندر آزموده، حسن رستگار نامدار، ارتشبد بهرام آریانا

آزموده بعد از گذراندن دوره موشک در آمریکا، به ایران بازگشت و با درجه سرلشکری به فرماندهی لشکر آذربایجان و فارس منصوب شد. در خرداد ۱۳۴۲ او که فرمانده لشکر تبریز بود با اجرای طرح «شیر» و آماده‌باش همه نیروها، از هر حرکتی در تبریز جلوگیری کرد و تقدیرنامه‌ای هم در این خصوص دریافت داشت. سرلشکر آزموده در سال ۱۳۴۴ به فرماندهی لجستیکی نیروی زمینی منصوب شد و چندی بعد به سپهبدی و آجودان لشکری شاه ارتقاء یافت. آزموده بعد از بازنشستگی در سال ۱۳۴۷ از سوی جمشید آموزگار وزیر دارایی دولت هویدا به معاونت وزارت دارایی و سرپرستی کل گمرک منصوب شد و تا سال ۱۳۵۳ در این مقام ماندگار بود. او از دی ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۶ استاندار آذربایجان شرقی بود. با آغاز حرکت انقلاب اسلامی، آذربایجان هم مانند دیگر استانها در تب و تاب بود و در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ مردم تبریز مانند دیگر نقاط ایران درصدد برآمدند تا مراسم چهلم شهدای قم را برگزار کنند اما این حرکت از سوی استاندار آذربایجان در تبریز سرکوب شد و عده‌ای در درگیری با نیروهای دولتی کشته و مجروح شدند. آزموده حکومت نظامی در شهر برقرار کرد ولی آرامش به شهر بازنگشت. از این‌رو شاه او را مقصر اصلی آشوب دانست و او در نهم اسفند از استانداری عزل و به تهران فراخوانده شد. سپهبد اسکندر آزموده بعد از عزل از استانداری به انگلستان رفت و در سال ۱۳۷۷ در همان کشور درگذشت.

از ماجراهای بهلول و هارون الرشید

یکی از تملق‌گویان به دربار هارون الرشید وارد شد و بعد از دست‌بوسی گفت:

ـ دیشب خواب دیدم که روز قیامت است و اعمال مردم را می‌سنجند. اما اعمال حضرت خلیفه را در یک طرف ترازو گذاشته بودند و اعمال سایر مردم را هم در کفه دیگر ترازو. اعمال نیک حضرت خلیفه از همه مردم سنگین‌تر بود.

بهلول که در آنجا حضور داشت، فوری گفت:

ـ پس عیب در ترازو بوده، والا خلیفه کجا و اعمال نیک کجا؟!

□

روزی بهلول جمجمه استخوان سر دو انسان را مقابل خود قرار داده و حیران به آنها نگاه می‌کرد.

هارون الرشید که از آنجا می‌گذشت پرسید:

ـ بهلول این استخوانهای سر چه کسانی است؟ آیا صاحبان آنها را می‌شناسی؟

بهلول گفت:

ـ بله، یکی سر پدر من و دیگری سر پدر توست. هرچه جستجوی کنم فرقی بین آنها نمی‌بینم!

میرزا اسماعیل

ناصرالدین شاه، سالی یک بار به بازدید مدرسه دارالفنون می‌رفت و شاگردان در حضورش رشته‌های مختلف را امتحان می‌دادند.

یکی از روزها، شاهزاده علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه وزیر علوم، میرزا اسماعیل نقاش معروف به «جلایر» را که مردی بسیار خوشرو و شوخ طبع و در هنر «کپی کردن» استاد بود، با پرده بزرگی که از شاه و جمعی از وزرا کشیده بود، به حضور آورد.

بعد از آنکه شاه مدت طولانی به پرده نگاه کرد و از آن بسیار تعریف و تمجید کرد، اعتضادالسلطنه جلو رفت و شرح مفصلی از استعداد و قابلیت جلایر ایراد کرد و در پایان مطلب گفت: «اما افسوس که...»

جلایر که مردی حاضر جواب و شوخ طبع بود، فوری گفت:

«بله افسوس که مبلغ هشتاد تومان هم بدهکار است...»

در صورتی که چون میرزا اسماعیل (جلایر) عادت به افیون داشت می‌خواست بگوید: «افسوس که او تریاکی است!»

اما شاه از سخن جلایر خنده‌اش گرفت و پانصد تومان به او انعام داد!

■

فرستنده: نورالله خواجات از اهواز

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

علاقه‌مند به دیدن استحمام دیگران دستگیر شد

یک مرد جوان در استرالیا بطور مخفیانه یک دوربین تلویزیونی مدار بسته در حمام منزل همسایه‌شان نصب کرد تا حمام گرفتن اعضای این خانواده را در صفحه تلویزیونش تماشا کند.

اما به‌طور اتفاقی یک روز دختر ۱۶ ساله همسایه، هنگام استحمام متوجه دوربین مخفی شد و والدین خود را در جریان این کار زشت قرار داد و آنها فوراً پلیس را خبر کردند و مأموران بلافاصله در محل حاضر و موفق به کشف دوربین و تجهیزات شده و در ادامه، عامل این حرکت ناشایست را یافتند.

بدین ترتیب مرد همسایه را که از طریق دوربین مخفی به تماشای استحمام دیگران می‌نشست دستگیر کردند.

وی در بازجویی اعتراف کرد که مدت یک ماه است این دوربین را کار گذاشته است و حال از کار خود پشیمان است.

پای قطع شده دردسر آفرید

پسر جوانی که در یک درگیری باعث قطع پای جوانی دیگر شده بود، به پرداخت نصف دیه کامل یک انسان و پنج سال حبس محکوم شد.

این جوان پس از دستگیری در شعبه ۷۴ دادگاه کیفری استان تهران مورد بازجویی و محاکمه قرار گرفت.

وی درخصوص این ماجرا گفت: من سر کوچه ایستاده بودم که ناگهان پسر جوانی را دیدم که به دخترهای بچه محلمان حرفهای زشت و متلک می‌گوید، بدین ترتیب رفتم جلو به او تذکر دادم که دست از این کار زشت بردارد، اما او با شکستن شیشه نوشابه‌ای به من حمله کرد و من هم عصبانی شدم، به طرفش هجوم بردم او پس از اینکه دستانم را زخمی کرد، من دیگر چیزی نفهمیدم و قمه را برداشتم و درگیری شدت پیدا کرد که منجر به قطع پای او شد!

خواهش می کنیم

دختر خانمها بخوانند

چند روز پیش دختر ۲۱ ساله‌ای به عنوان شاکی به شعبه اول دادیاری جنایی تهران مراجعه کرد و گفت: چند روز قبل با مردی آشنا شدم که خود را کارمند دولت و مجرد و از نظر مادی در وضعیت عالی توصیف کرد و در ادامه گفت: قصد ازدواج دارد.

این مرد با وعده و وعیدهای مختلف مرا فریب داد و یک روز به بهانه اینکه می‌خواهد آپارتمانش را به من نشان بدهد، مرا به یکی از مناطق اطراف تهران برد و وقتی به نزدیکی خانه‌اش رسیدیم به بهانه اینکه کلید در آپارتمانش را دست یکی از همسایه‌ها سپرده است، چند دقیقه‌ای مرا بیرون خانه منتظر نگه داشت و خودش وارد ساختمان شد، اما بعداً فهمیدم که زودتر به خانه رفته بود تا عکس‌های زن و بچه‌اش را از در و دیوار جمع کند و تمام نشانه‌های وجود همسر و بچه‌اش را پاک کند تا من متوجه نشوم که او متأهل است.

خلاصه او بعداً مرا به خانه برد و خواست با من ارتباط برقرار کند، اما من قبول نکردم و در ادامه اصرار و صحبت‌های ما گفتم: حداقل صیغه بخوانیم که از نظر شرعی گناه نکرده باشیم.

بدین ترتیب خودم صیغه را خواندم و او به من گفت ما از این ساعت زن و شوهر هستیم و پس از چند ساعتی که در خانه‌اش بودم، هنگام خداحافظی آن مرد گفت که من زن و بچه دارم، اما زنم با من سازگاری ندارد و می‌خواهم او را طلاق بدهم.

وقتی این حرفش تمام شد گویی سقف آپارتمان روی سرم خراب شد.

بله او مرا فریب داده بود و حالا مات و مبهوت مانده بودم که چکار کنم و با چه رویی به خانه‌ام بروم که پدر و مادرم مرا طرد نکنند، در اینجا بود که تصمیم گرفتم از روی ناچاری در همان خانه بمانم!!

سپس «محسن» زن و بچه‌اش را به خانه آورد و به دروغ به آنها گفت که من پدر و مادر ندارم و از آشنایان دور او هستم. و از ارومیه آمده‌ام و می‌خواهم به وسیله یکی از دوستانش از مرز فرار کنم، اما بعد از دو روز همسر «محسن» از رابطه و ارتباط ما باخبر شد. مرا به باد کتک گرفت و از خانه بیرون انداخت. هیچ جا نداشتم که بروم با ترس و لرز به مادرم تلفن کردم و گفتم که می‌خواهم به خانه برگردم و مادرم با خوشرویی و گریه‌کنان مرا پذیرفت و وقتی ماجرای غم‌انگیز خود را تعریف کردم با کمک والدینم از محسن شکایت کردیم و مأموران او را دستگیر کردند.

دادیار رئیس شعبه اول دادسرای جنایی تهران محسن را به اتهام فریب در ازدواج و رابطه نامشروع با قرار کفالت بازداشت کرد.

قبل از خرید خودرو مطالعه کنید

چند روز قبل یکی از مشتریان فریب خورده شرکت فروش اقساطی خودرو به کلانتری ۱۲۸ تهران‌نو مراجعه کرد و گفت: مسوولان یک شرکت فروش اقساطی خودرو واقع در تهران‌نو پس از اینکه حدود چهار میلیون تومان پول نقد و چک را به عنوان فروش خودرو از من گرفته‌اند محل شرکت را تخلیه کرده و فراری شده‌اند.

چند روز بعد عده‌ای دیگر با همین عنوان به کلانتری مراجعه کرده و از شرکت مزبور شکایت کردند.

بدین ترتیب پرونده به اداره چهاردهم پلیس آگاهی تهران فرستاده شد و مأموران موفق شدند زن و شوهری را که با راه‌اندازی این شرکت از بیش از ۳۰۰ نفر کلاهبرداری کرده بودند، شناسایی کنندو فردی را که مدیرعاملی شرکت را برعهده داشت در مخفیگاهش دستگیر و در بازرسی از خانه‌اش حدود سیصد فقره چک که متعلق به متقاضیان اتومبیل‌های قسطی بود، کشف کردند.

بعد از دستگیری این شخص که «جواد» نام دارد، مأموران موفق شدند فرد دیگری به نام «حمید» (صاحب شرکت) را هم شناسایی و در خانه‌اش دستگیر کنند. وی در بازجویی اولیه گفت: من با درج آگهی در روزنامه‌های کثیرالانتشار اقدام به فروش اقساطی خودرو می‌کردم و از متقاضیان مبلغ ۲ تا ۳ میلیون تومان را بطور نقدی دریافت می‌کردم و بقیه پول را که حدود ۴ میلیون تومان بود طی چند فقره چک از آنها می‌گرفتیم. درحال حاضر این زن و شوهر و همدستش در بازداشت بسر می‌برند.

اختلاس از نوع کارمند بانکی

هفته گذشته رئیس یکی از شعبه‌های بانک ملت در اصفهان با مراجعه به کلانتری، مأموران را در جریان یک مورد اخاذی از کارمندان خود قرار داد.

او به مأموران گفت: مدتی است از حساب پس‌انداز مشتریان بانک به طرز عجیبی پول کم می‌شود و متصدیان ما هم با بررسی‌هایی که انجام دادند به چیزی دست نیافتند.

مأموران اداره آگاهی با توجه به اظهارات رئیس بانک، تحقیقات خود را آغاز کردند و پس از چند روز بررسی در بازجویی‌ها به یکی از کارمندان که تناقض‌گویی در گفتارش مشهود بود مشکوک شدند و درنتیجه او را به کلانتری انتقال دادند. وی در ادامه بازجویی به اختلاس ۱۰ میلیون تومان پول از حساب مشتریان اعتراف کرد.

قابل توجه بیمه‌گزاران

دو مرد جوان که با شیوه‌های مختلف از بیمه‌های ایران و آسیا کلاهبرداری می‌کردند، در شهرستان زنجان دستگیر شدند.

به گزارش پایگاه اطلاع‌رسانی پلیس این شهرستان، این دو شخص با انجام تصادفات ساختگی از این بیمه‌ها خسارت دریافت می‌کردند در تحقیقات به عمل آمده مشخص گردید که آنها با ۳۰ فقره تصادف ساختگی، خسارت قابل توجهی در اکثر شهرها و استانهای کشور دریافت کردند و در بازجویی به صحت آن اعتراف نمودند.

بدین ترتیب این دو با صدور قرار روانه زندان شدند.

همه عشق ها با آرزو شروع می شوند و با توکل ادامه می یابند • روسو

قسمت هفدهم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

در قسمت قبل خواندید:

نویسنده هنگامی که برای یافتن سوژه مناسب به یک پارک رفته است، در گوشه‌ای خلوت از آن محل یک معتاد حرفه‌ای را درحال آموزش تزریق مواد مخدر به جوانی کم‌سن و سال مشاهده می‌کند. او با دیدن این صحنه واکنش تندی از خود بروز داده و جوان پا به فرار می‌گذارد. اما مرد معتاد که به «اصغر بی‌کله» شهرت دارد از نویسنده درخواست می‌کند که ضرر و زیان او را جبران نماید و...

و اینک ادامه ماجرا...

دستش را گرفتم و گفتم: چرا تعارف می‌کنی؟ بیا بریم دیگه.

بعد مشتش را آرام باز کردم و تیزی را بیرون آوردم. تکه‌ای آهن تیز بود. پرسیدم: این چیه؟ چیزی نگفت. دستش را کشیدم و گفتم: بریم. گفت: چرا به من گیر دادی؟ اگه راست میگی برو سراغ تیمور اینا. پرسیدم: کدوم تیمور اینا؟ گفت: همونایی که مردم‌رو بیهوش می‌کنن و جیب‌شونو می‌زنن.

دستش را رها کردم و گفتم: بیا بریم اون گوشه بشینیم و برام از تیمور اینا حرف بزن. یه چایی هم مهمونت می‌کنم. بیا... اینم یه سیگار.

سیگار را گرفت و گفت: اشکل پشکلی تو کارت نباشه؟ گفتم: خیالت راحت باشه. گفت: پس آتیش‌تو بده. برایش فندک زدم و به هشت بهشت رفتیم. ده دقیقه با او بودم و چای خوردیم تا او قصه تیمور را گفت:

تیمور خوش تیپه. لفظ قلم حرف می‌زنه. توی پارک می‌گرده و یکی از مسافرای گیج و ببو گلابی‌رو پیدا می‌کنه و باهاش دوست میشه. بعد اونو می‌بره یه جای خلوت و می‌شینن به حرف زدن. یه خورده بعد، جواد آمپول که چای فروش دوره گرده و شریک تیموره، میاد. تیمور ازش چای می‌خره. جواد آمپول توی یکی از استکانا گرد خواب می‌ریزه و اونو میذاره جلو یارو مسافره. وقتی که چای‌شو خورد، بیهوش میشه و تیمور و جواد آمپول جیب‌شو می‌زنن و لختش می‌کنن.

نشانی‌های تیمور و جواد آمپول را گرفتم و با خودم قرار گذاشتم یکی از ظهرهایی که بیکارترم، با تیمور چای بخورم. از اصغر کله خراب پرسیدم: چطور تا حالا گیر نیفتادن؟ اگه یکی از مسافرا روز بعدش بیاد پارک و دنبال تیمور بگرده، حتماً پیداش می‌کنه. شانه‌ای بالا انداخت و جوابی نداد. چایش را خورد و سیگار خواست. یادم آمد کسی که خمار باشد، سیگار دوست ندارد. گفتم: بهت نمیاد خمار باشی. سیگار را روشن کرد و گفت:

نیستم. آخه سر شب یه بچه پولدار به تورم خورد و حسابی زدم تو رگ. حیف که دومی‌رو پروندی. پرسیدم: بچه پولدار اولی‌رو چطور تور کردی؟ گفت: می‌شناختمش. هفته‌ای یه بار میاد اینجا و آویزون میشه تا یکی بره سراغش و بهش تل بفروشه. خودش بلد نیست بخره. دم غروب دیدم اومده. رفتم سراغش، گفتم دنبالم بیا. اومد. بردمش پیش سیروس لره و یه بسته گرد خریدم. وقتی که فهمید، حیرون شد و گفت من تل می‌خوام. گفتم: می‌خواستی زودتر بگی. حالا مگه چی شده؟ این که خیلی بهتره. گفت من پنجشنبه شب‌ها با یکی قرار دارم اینه که باید تل بزنم. گفتم بدبخت اسپید بزن تا بفهمی سر قرار رفتن یعنی چی. خلاصه مخ‌شو زدیم و بردیمش یه گوشه‌ای و دو قطره بهش تزریق کردم. بقیه‌شم زدم تو رگ خودم.

به ساعتم نگاه کردم و گفتم: من دیگه باید برم. پرسید: حالا راست‌شو بگو... تو مأموری؟ بلند شدم و گفتم: نه. من نویسنده هستم. گفت: پس تیزی منو بده.

تیزی را دادم و خواستم بروم. راست در چشم‌هایم نگاه کرد. تیزی را طرف صورتم گرفت و گفت: باید یه بسته هم گرد برام بخری. کمی عقب رفتم و گفتم: به همین خیال باش.

پشتم به دو نفر مأمور بلند قد گرم بود که داشتند به طرف ما می‌آمدند. اصغر کله خراب هم آنها را دید. گفت: یه روز به هم می‌رسیم.

این را گفت و شتابان رفت. مأمورها پیش من آمدند. یکی از آنها پرسید: اینجا چکار می‌کنی؟ گفتم: مسافرم. پرسید: این یارو چکارت داشت؟ گفتم: پول می‌خواست. گفت: شانس آوردی که ما رسیدیم. این اصغر کله خرابه. بهش میگن بالاتر از خطر. اذیتت کرد؟ گفتم: به قول خودتون شانس آوردم که شما رسیدین. و از آنها تشکر کردم و رفتم.

ممد چای فروش

به خانه که رسیدم، یادداشت‌هایم را نوشتم و خوابیدم. خواب دیدم ممد چای فروش کنار مرد کردی که چای خارجی قاچاق می‌فروشد، نشسته است و از قوری او قرص خواب بیرون می‌آورد و باگریه می‌گوید به خدا من بی‌تقصیرم. فیلی لر را هم دیدم که وسط پارک لاله چاه نفت زده بود ولی به جای نفت، شیر استخراج می‌کرد و توی فندک مردم می‌ریخت. در خواب خنده‌ام گرفت. هنوز می‌خندیدم که بیدار شدم. پنج و نیم صبح بود. یعنی من فقط دو ساعت خوابیده بودم. شاید هم کمتر. غلتی خوردم و بلند شدم. یک‌راست به حمام رفتم و جان و دلم تازه شد.

پس از مدت‌ها حس کردم اشتهای خوبی دارم و می‌توانم صبحانه مفصلی بخورم. لباسم را پوشیدم و بیرون رفتم. پایین‌تر از فاطمی کله پزی کوچکی بود. داشتم پیاده به آنجا می‌رفتم. سر چهار راه فاطمی تابلوی چهار گوش تبلیغاتی بزرگی هست که میان‌تهی است. حتماً شما هم از این تابلوها دیده‌اید. چهار تابلو تبلیغی است که مکعب مستطیلی تشکیل داده که کمی از باجه تلفن کوچک‌تر است. از کنارش که می‌گذشتم، صدایی شنیدم. ایستادم و گوش کردم. دانستم کسی آنجاست. قبلاً شنیده بودم که بعضی از کارتن خواب‌ها میان این تابلوها زندگی می‌کنند. کنجکاو شدم که بدانم کیست. نشستم و از زیر نگاه کردم. چیزی نفهمیدم چون کف آن را با تخته پوشانده بودند. بوی سیگار می‌آمد. کسی هم آهسته گریه می‌کرد یا شاید می‌نالید.

چند ضربه به دیواره اتاقک زدم. کسی که آنجا بود، حرکتی ناگهانی کرد ولی خیلی زود آرام گرفت و ساکت شد. من هم سکوت کردم. کمی که گذشت، کنار آمدم و با صدای پاهایم وانمود کردم دارم می‌روم ولی کنار دیوار ایستادم و منتظر ماندم.

آفتاب داشت طلوع می‌کرد. گنجشک‌هایی که شب را لای شاخ و برگ درخت‌ها گذرانده بودند، دسته دسته پر می‌کشیدند و می‌رفتند. دو قمری در پیاده رو خرده نان می‌جستند. کلاغی روی شاخه درخت بود. ناگهان پرید و رفت. نگاه کردم. یک نفر داشت از لبه بالایی اتاقک سرک می‌کشید. ممد چای فروش بود. بی‌اختیار صدایش کردم. مرا که دید، با حالت چهره و حرکات دستش التماس کرد که ساکت باشم. بعد اطراف را نگاه کرد و مثل گربه از تابلو بیرون آمد و روی زمین پرید. هر دو دستش را محکم گرفتم و گفتم: تا نگی چه بلایی سرت اومده و چرا خودتو قایم می‌کنی، نمیذارم بری.

با التماس گفت: عمو جون بذار برم. مگه من به تو بدی کردم که اذیتم می‌کنی؟ آخه من نمی‌دونم چه گناهی کردم که همه اذیتم می‌کنن.

جالب است... نه؟ او چنان چابک و ورزیده است که اگر بخواهد، می‌تواند چند نفر را با هم لت و پار کند. فول کنتاکت می‌داند. شما هم یادتان هست که آن شب چطور به جان درخت‌ها افتاده بود. هنوز دستش زخمی بود. نگاهش کردم و گفتم: تو خیلی قوی هستی ولی روحیه جنگجویی نداری. من نمی‌تونم قبول کنم که مجید سیاه‌رو کشته باشی.

چشم‌هایش درخشید و گفت: راست میگی؟ تو هم می‌دونی که من بی‌گناهم؟ گفتم: معلومه که می‌دونم. هر کس تورو بشناسه، شهادت میده که آدم بی‌آزاری هستی.

اطرافش را نگاه کرد و آهسته گفت: نه... همه از ترس‌شون میرن قایم می‌شن تا شهادت ندن. گفتم:از ترس‌شون؟ از ترس کی؟ با وحشت گفت: من دیگه بدبخت شدم. من چیزی‌رو که نباید می‌دیدم، کور نشدم و دیدم. من دیدم چطوری ریختن سر مجید سیاه و کشتنش. با چاقو زدن توی زخم قلبش. کنار نرده‌های توالت بازارچه زدنش. بعد بردن انداختنش پشت موزه. من خودم با این چشم‌های کور شده‌م همه چی‌رو دیدم. اونام منو دیدن. حالا دیگه کارم تمومه. جون مادرت منو ول کن تا برم.

بسیار مضطرب و بی‌قرار شده بود. التماس می‌کرد. خودش را شل کرده و زمین انداخته بود.

گفتم: آروم باش... صبر کن تا برات سیگار روشن کنم. از چیزی نترس. من کمکت می‌کنم.

دست‌هایش را ول کردم تا برایش سیگار روشن کنم. مثل فنر از جا جهید و فرار کرد. محال بود به گردش برسم. با افسوس رفتنش را نگاه کردم و به کله پزی رفتم. صبحانه‌ام را که خوردم، به جایی رفتم که ممد چای فروش گفته بود مجید سیاه را آنجا کشته‌اند. آنجا حتی در روز روشن هم جای خلوتی است چه برسد به نیمه شبی که مجید کشته شده.

آن توالت‌ها نگهبانی دارد که زنی پیر و بسیار تکیده و عصبانی است. روزی که خیلی عصبانی بود، به من گفت از این که نگهبان توالتی است که مشتریانش فقط خلافکارها هستند، دارد دق می‌کند. خوش به‌حال خواهرش که نگهبان یکی از توالت‌های ساختمان بزرگی است که مشتریانش فقط اعیان و اشراف هستند. او به موقعیت شغلی خواهرش غبطه می‌خورد زیرا بشقاب خواهرش همیشه پر از اسکناس است اما مشتری‌های اینجا انعام که هیچ، دریغ از یک تشکر خشک و خالی.

او را دیدم که داشت چراغ توالت‌ها را خاموش می‌کرد. از پشت نرده‌ها صدایش کردم. با حرکت دست پرسید: چکارم داری؟ یک اسکناس صد تومانی از جیبم بیرون آوردم و نشانش دادم. آمد و با تردید نگاهم کرد. گفتم: اینجا دنبال چیزی می‌گشتم، این صد تومنی‌رو پیدا کردم. می‌خواستم بدونم مال شما نیست؟

دستش را دراز کرد و پرسید: دنبال چی می‌گشتی؟ با همان دستی که پول را گرفته بودم، به پشت سرم اشاره کردم و گفتم: شنیدم مجید سیاه‌رو اینجا کشتن.... تو که اینجا زندگی می‌کنی، چیزی ندیدی؟

دستش را عقب کشید و ناسزایی بارم کرد و رفت. به همه جا چشم گرداندم. پشت دیواری که آن طرف توالت‌ها بود، کسی را دیدم. انگار داشت زاغم را می‌زد چون همین‌که نگاهش کردم، سرش را دزدید. اهمیتی ندادم و کمی دیگر آن اطراف را گشتم. چیزی گیرم نیامد. خوش خوشک به دخمه‌ام برگشتم.

خلاف الاشراف

ساعتی که گذشت، یک نفر درِ اتاقم را زد. باز کردم. خانم جوانی را دیدم که چشمَانی سبز و پوستی روشن و آرایشی غلیظ داشت. با این که کفش پاشنه بلند پوشیده بود، قدش هنوز کوتاه بود. با علامت سؤال سلام کردم. گفت: من خانم شمرانی هستم. پول گاز اومده، می‌خواستم سهم شمارو هم بگیرم و ببرم بانک. باید هفت هزار و پونصد تومن بدین.

گفتم من بیست روزه اومدم اینجا. یه نفر هم هستم. نباید به اندازه بقیه واحدها پول گاز بدم. گفت: فرقی نمی‌کنه. مستأجر قبلی هم همین قدر می‌داد.

ناچار هشت هزار تومان به او دادم. گفت: خورد ندارم بقیه‌شو بهتون بدم. بعداً با هم حساب می‌کنیم.

این خانم چند بار دیگر هم از من پول گاز و برق و آب و حق شارژ گرفت. یک بار هم کرایه خانه گرفت ولی بعداً که می‌خواستم دخمه را تخلیه کنم، شوهرش گفت: شما خیالاتی شدین. خانم من گفته هیچ وقت شمارو ندیده چه برسه به این که از شما پول گرفته باشه.

بگذریم و قصه او را بعداً بشنوید. پول را دادم و رفت. چون بسیار جوان بود، فکر نمی‌کردم ممکن است حقه باز باشد بنابراین از او رسید نخواستم و در را بستم. من گمان می‌کنم آدم هر چه کم سن و سال‌تر باشد، کمتر دروغ می‌گوید.

پول‌هایم داشت تمام می‌شد. باید فکری می‌کردم. حالم طوری بود که نمی‌توانستم برای رادیو بنویسم. تنها درآمدم قصه امیر جوان بخت در سرزمین افسانه‌ها بود که در اطلاعات هفتگی چاپ می‌شد. خرجم زیاد بود. فقط ماهی صد و هفتاد هشتاد هزار تومان کرایه خانه و شارژ و آب و برق و گاز و تلفنم می‌شد. خدا می‌داند ماهی چقدر هم خرج بچه‌های پارک صلح می‌کردم. نگرانی را از خودم دور کردم و پشت کامپیوتر نشستم. ساعتی بعد ادهم زنگ زد. حالش پریشان بود و می‌خواست پیش من بیاید. گفت ظهر می‌آید اما می‌دانستم چنان گرفتار کار و حواشی کار است که قولش قول نیست پس برایش ناهار نپختم.

حرمسرا

ساعت دو و نیم بود که ادهم آمد. موهایش پریشان و زیر چشمش ورم کرده بود. گفتم: چه لاغر شدی! گفت: لاغر شدم؟ لاغر بودم و لاغرتر شدم. مصطفی دیگه نمی‌تونم تحمل کنم. طوبا خیلی حسودی می‌کنه. میگه من حق ندارم با کسی حرف بزنم. امروز آقای دکتر یه کارمند جدید استخدام کرد و سپردش دست من تا کار یادش بدم. کاش بودی و می‌دیدی طوبا چه الم شنگه‌ای راه انداخت. پرسیدم: مگه کارمند جدید کیه؟ گفت:

خانم براتی. بیست شیش ساله‌شه. دکتر اونو فرستاده پیش من. خودت اتاق منو دیدی و می‌دونی حتی نمیشه یه صندلی بهش اضافه کرد چه برسه به میز. اینه که خانم براتی هم مجبوره پشت میز من بشینه. این خانم براتی هم هنوز از راه نرسیده، گفته تا حالا مجبور شده از چند شرکت استعفا بده چون هر جا که میره، پیرمردای اونجا عاشقش می‌شن. گفته من یه جوری هستم که پیرمردا اسیرم می‌شن.

گفتم: حالا مشکل تو چیه؟ از این ناراحتی که طوبا حسودی می‌کنه یا از این ناراحتی که خانم براتی گفته پیرمردا عاشقش میشن؟ خندید و گفت: می‌بینی تو چه اوضاعی گیر کردم؟ تازه از برخورد خانم منوچهری و بقیه خبر نداری. می‌دونی چیه؟ می‌خوام به خانم شباهنگ بگم بیا با هم فرار کنیم.

به خنده گفتم: خودتون دو نفری؟ بهتر نیست خانم براتی و خانم منوچهری و خانم پیامی و بقیه‌رو هم با خودت ببری؟ گفت: آی گفتی... باور کن اگه خیلی پولدار بودم، حرمسرا درست می‌کردم.

من از شنیدن این حرف تعجب نکردم. ادهم در این زمینه، اظهار نظر غریزی می‌کند. یعنی اکثر مردها به‌طور غریزی، چند همسری هستند. همه زن‌ها هم تک همسری هستند. جامعه شناسان به اولی می‌گویند پلی گامی و به دومی می‌گویند مونو گامی. گمان کنم جوامعی هم که همه همسری هستند، پلیاندری نامیده می‌شوند. حیوانات هم همین طورند. مثلاً نرها در شیر و گوزن و شتر مرغ و ماهی و بسیاری دیگر، چند همسری هستند و ماده‌هایشان تک همسری. اما در جانوران مادر سالار، قضیه برعکس است. مثلاً در کفتارها و فیل‌ها و موریانه‌ها و برخی دیگر، ماده‌ها چند همسری هستند و رهبری گروه خود را به عهده دارند. جامعه شناسان می‌گویند چون مردها چند همسری هستند، معمولاً برای خیانت کردن، آمادگی بیشتری دارند.

اگر ادهم حرمسرا می‌خواهد، به دلیل آن غریزه‌ای است که تربیت شهر نشینی، رویش خاکستر ریخته است. ادهم تنها آدم متشخص و دانشگاه رفته‌ای نیست که با صداقت پیش من اعتراف کرده که اگر امکاناتش را داشت، حرمسرا می‌خرید.

ادهم داشت می‌رفت که مهدی آمد. با این که حرف مهدی را پیش ادهم زده بودم، وقتی که او را دید، رنگش پرید. رنگ مهدی هم پرید. ادهم شتابان کفشش را پوشید و گفت: مصطفی من دیگه باید برم.

خواستم با او تا کوچه بروم. مخالفت کرد و رفت. در را بستم و حال مهدی را پرسیدم. چای ریخت و تشکر کرد و پرسید: این یارو کی بود؟ گفتم یکی از دوستان قدیمی. خندید و سیگاری آتش کرد. پرسیدم: جریان چیه؟ باز هم خندید و گفت: هیچی آقا... قیافه‌ش یه جوری بود که فکر کردم منکراتیه. ازش ترسیدم.

بعداً ادهم به من گفت: از دیدن مهدی ترسیده است و فکر کرده او مأمور است. هر دو از هم ترسیده بودند.

از مهدی پرسیدم: موتور و موبایل خریدی؟ گفت: ترتیب‌شو دادم. امیرو فرستادم دنبال بقیه کاراش. تا یه ساعت دیگه هر دورو میاره خدمت شما. گفتم: مبارکه... من نیم ساعت دیگه باید برم بیرون. تمرین نمایش دارم. گفت: چه بد شد! اشکالی نداره. شب که برگشتی، میارمش خدمتت. پس دیگه مزاحم نمیشم. گفتم: ممد چای‌فروش رو دیدم. به‌نظر من قاتل نیست. سیگاری آتش کرد و گفت: آقا شما به این چیزا فکر نکن. بذار خودش هر طور شد، بشه. اینجا قانون جنگل داره. کسی که لیاقتش رو نداشته باشه، باید بره کنار.

این را گفت و رفت. من هم خودم را آماده کردم و آژانس گرفتم و به چهارده پنجاه و هفت رفتم تا یسنا و دوستانش را به پارک صلح ببرم.

وقتی که وارد کوچه چهاردهم شدم، دیدم یسنا و هلیا و گلشید جلو در خانه ایستاده‌اند. هر سه را سوار کردم و راه افتادیم. پرسیدم: چه خبر؟ گلشید گفت: دیشب آرش به خونه‌مون زنگ زد و کلی شر و ور گفت. مثلاً می‌گفت اگه شماره ایمیل تارا غلطه، دلیل نمیشه نرم دانشگاه صنعتی شریف. من به تارا چیکار دارم؟ باید هدف خودم‌رو دنبال کنم. اگه تو بری رشته ریاضی، منم میرم ریاضی. اگه بری انسانی، منم میرم انسانی.

خندیدم و گفتم: لیتیوم بدنش حسابی کم شده. دیگه چی می‌گفت؟ گفت: هیچی... می‌گفت از امروز می‌خواد دوباره عوض بشه.

هلیا چیزهایی در گوش یسنا می‌گفت و دستش را جلو دهانش می‌گرفت و آهسته می‌خندید. او معمولاً حرف خودش را با زبان خودش نمی‌گوید. بچه‌تر هم که بود، اگر چیزی می‌خواست، آن را از قول یا از زبان یسنا می‌خواست. مثلاً اگر دلش می‌خواست کفش‌های سوسن را بپوشد و با یسنا خاله بازی کند، یسنا را وامی‌داشت به سوسن بگوید کفش‌های او را برای خودش می‌خواهد. حالا هم که بزرگ‌تر شده، هیچ وقت اظهار نظرهایش را بلند نمی‌گوید و خواسته‌هایش را در گوش یسنا پچ پچ می‌کند. این را هم بگویم که این حرف‌ها مال سه سال پیش است. حالا هلیا دختر پخته و ادیبی شده که علوم انسانی می‌خواند و روزی سه بار از یسنا می‌خواهد برایش فال حافظ بگیرد. حس می‌کنم روزی خاطراتش را با شفافیت بالایی می‌نویسد و نویسنده خوبی می‌شود.

ادامه دارد

هر کجا آزادی هست، آنجا میهن من است ● شوپنهاور

چه زود گذشت

یکسال مثل برق و باد از درگذشت مرحوم محمد پورثانی، طنزنویس برجسته مطبوعات کشور و مسوول صفحه خواندنی «دست‌پخت عدسی» گذشت. گویی همین دیروز بود که قیافه جدی و باهیبت و درعین حال لوطی‌منش پورثانی را می‌دیدیم که با هر حرف خود تکه طنزی همراه داشت. بعد از درگذشت استاد صفحه دست‌پخت عدسی نیز تعطیل شد، اما در این شماره برای آنکه تجدیدخاطره‌ای با آن مرحوم شده باشد، دو سه نمونه دست‌پخت تقدیم شما می‌کنیم که البته مطمئن هستیم دست‌پخت ما به اندازه دست‌پخت آن مرحوم خوشمزه نخواهد بود.

در پایان لازم است به اطلاع علاقه‌مندان او و نیز خوانندگان محترم برسانیم که **مراسم سالگرد درگذشت آن نویسنده شوخ‌طبع و آن شادروان، روز جمعه همین هفته (۳۱ تیر ۱۳۸۴) در قطعه هنرمندان بهشت زهرا برگزار می‌گردد** و خانواده آن مرحوم نیز از مقابل منزلش در خیابان ملک تهران، برای انتقال دوستان به بهشت زهرا و شرکت در مراسم، وسیله ایاب و ذهاب را مهیا کرده‌اند.

روحش شاد و یادش گرامی‌باد.

مزیت پایتخت نشینی!

آقای محمدرضا شاهد در آخرین بسته پستی که برای صفحه دستپخت عدسی ارسال داشته‌اند طوری با ما درددل کرده‌اند که گویی تمام مشکلات استان سرسبز پر از بیکار مازندران حل شده و حالا فقط مانده جمع کردن سگهای ولگرد ـ که البته با توجه به اینکه این روزها تمام کوی و برزن پایتخت پر از تراکتهای تبلیغاتی شهرداری برای مبارزه با موشها شده ـ بهانه‌ای است تا بنویسیم سگهای ولگرد مازندران به دمپایی و کفش اهالی هم رحم نمی‌کنند و اینهم یک مزیت پایتخت‌نشینی است که فقط از موشهای موذی داخل فاضلاب‌ها می‌نالند!

نقطه ضعف هفتگی

از قدیم گفته‌اند وقتی آرایشگرها بیکار می‌شوند سر خودشان را می‌زنند، اما گویا این روزها ضرب‌المثل‌های قدیمی هم دچار دگرگونی اساسی شده‌اند و شاهد این گفتار هم عکس پرحرف(!) آقای **عبدالرحیم لاریچه** است که بعد از تلاشهای مستمر او و ارسال عکس‌های مختلف برای این صفحه [که تاکنون چاپ نشده!] به محض پیدا شدن فراغتی کوتاه گرفته شده، تا با استفاده از نقطه ضعف اخیراً لورفته اهالی اطلاعات هفتگی که نسبت به عکس بچه جماعت حساسیت پیدا کرده‌اند(!) به چاپ برسد.

رشد باجه تلفن!

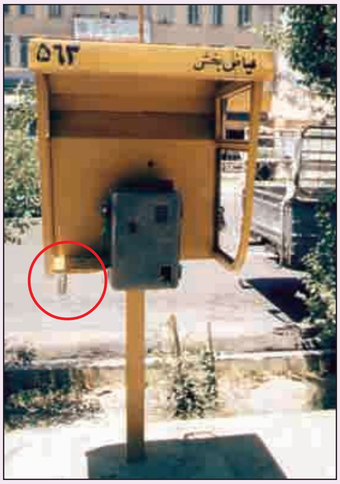

از آن موقعی که کیوسکهای تلفن اوپن شده و از حالت اتاقکی درآمده، هر بلایی سرش درآورده‌اند. در عکسی که همکارمان **حجت‌الله رنجبر** از شیراز برایمان ارسال کرده است نکته جالبی به چشم می‌خورد و آن اینکه براثر عوارض طبیعی ـ باد تخم گیاهی را به داخل تلفن کشاند و بعد هم بارانی زیبا سر و روی آن را شسته و حال شاهد جوانه زدن و رشد آن هستیم. باز هم بگویید فن‌آوری و ارتباطات جدید دشمن فضای سبز است!.

تزریق بهداشتی

البته اصلاً بد نیست که در توضیح بریده ارسالی آقای **مسعود محمدزاده** از تربت حیدریه بنویسیم: ما جدای از سرویسی که به شهروندان می‌دهیم و سعی می‌کنیم آنان در رفاه باشند، می‌توانیم به معتادان تزریقی هم سرویس بدهیم! البته این کار هر بدی داشته باشد، این حسن را دارد که برای برپایی ۴۰ پاتوق معتادان تزریقی کلی اشتغال و فرصت شغلی ایجاد می‌شود و هم اینکه هزار بیماری که از طریق این نوع تزریقات منتقل می‌شود کمی کنترل می‌شود. البته تزریق بهداشتی با نصب در محل شاید شعار خوبی برای این پاتوقها باشد.

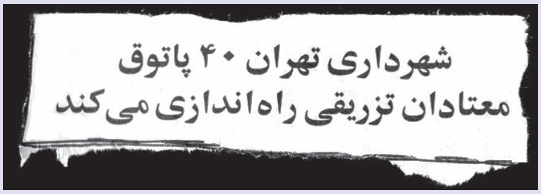

شهرداری تهران ۴۰ پاتوق
معتادان تزریقی راه‌اندازی می‌کند

تسلیت به خودم!

خانم همکارمان **ملوس مشتاق شهمیری** در آخرین نامه خود به صفحه دستپخت عدسی ضمن عرض تسلیت به مناسبت فوت بنده نگارنده (عدسی‌نویس!) عنوان کرده برای دیدن فیلم همنفس به سینما جمهوری رفته بود که به محض دیدن پرتره بزرگ و زیبای مرحوم فردین در سینمای خودش متاءثر شده و بدندیده در این سینمای منظم و مرتب ضمن گرفتن عکسی از پرسنل مؤدب این سینما امکانات هرچند ناچیز اما بسیار تمیزش را به رخ سینماهای بزرگ و خاک گرفته دیگر بکشد! البته این همکار محترم در شرح عکس ارسالی مرقوم فرموده‌اند: از راست به چپ: پرویز پژوهنده، سرکنترل ـ شهرام اسماعیل‌زاده، معاون ـ عباس زهتاب مدیریت و مهدی رضایی آپاراتچی سینما هستند که سعی دارند تا جان در بدن هست با خوشرویی و نظم و ترتیب یاد این هنرمند مردمی را زنده نگه دارند.

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

اسامی عزیزانی که مشکل پوستی داشته‌اند:

خانم مریم.غ از تهران ـ خانم ز.نیازی از ایلام غرب ـ خانم مهری مزروعی از اصفهان ـ خانم ندا احمدی‌کیا از ایوان ـ خانم یا آقای آگلی از اراک ـ خانم الهام احمدی‌کیا از ایوان ـ خانم زهرا.ن از زرند کرمان ـ خانم امنیتس فروهر از تهران.

و عزیزانی که باز هم مثل همیشه با خوبترین واژه ها نامه داده‌اند:

خانم مریم سلمانی مقدم از تهران (۴ نامه) ـ آقای عباس سوری از تویسرکان ـ خانم مهدیه نجاتی از گنبدکاووس ـ آقای حسین منصوری از اصفهان ـ آقای محمد و خانم زهره شیرازی از نهاوند ـ خانم مهناز زند از کرمان و خانم‌ها سارا، معصومه، پروانه، ماندانا، شکوفه و زیبا از تبریز و خانم هلیا از تهران. از همگی شما همراهان متشکرم و خوشحالم که هم مشکل پوستی‌تان رفع شده و هم مرا محرم اسرار خود دانسته و رازها و دردهای دلتان را با من درمیان گذاشتید. انشاءالله لیاقت این همه خوبی را داشته باشم...

ل.ز

پاسخ به نامه‌ها

خانم رویا همایونفر از تهران

خانم خوش ذوق سلام و خسته نباشی. در جواب سوال شما باید بگم: بله می‌تونین راهی‌رو که به خانم فاطمه پیشنهاد کرده بودم‌رو استفاده کنی و مطمئن باش به نتیجه دلخواه می‌رسی (البته با صبر و حوصله فراوان)، لطف کن و از کرم ضدآفتاب خارجی که نام بردی استفاده نکن. دلیلش‌رو هم بارها گفتم که لوسیون محصولات خارجی مناسب پوست و موی ما ایرانی‌ها نیست. برای رفع عفونت هم از کپسول‌های آموکسی سیلین یا آمپی‌سیلین استفاده کن. لباسهای زیرت‌رو دو هفته یکبار در ظرف مخصوصی به مدت یک ربع بجوشون، هر روز خودت‌رو با محلول آب گرم و ساولن شستشو بده، هر بار قبل از پوشیدن لباس زیر اون‌رو اتو بزن و وقتی شستی در معرض تابش نور آفتاب قرار بده.

در ضمن اسهال علل زیادی داره، مثل غذایی، دارویی، عفونی و ترش شدن غذا در معده و جوشش و چنگ شدن سر معده و پوسیده و گندیده شدن غذا در معده خود باعث اسهال هستند، خوردن گرد سماق به همراه غذا به بهبودی شما کمک می‌کنه و یا می‌تونی زیره، عود، جوز، بادیان و زنیان از هرکدوم ۵ گرم همه‌رو نرم می‌کوبی با ۲۰۰ گرم گل قند حل و روزی ۳ ق.م میل می‌کنی هم اسهال هم درد معده‌تان رفع می‌شود.

در آخر از کارت پستال زیبات تشکر می‌کنم...

سبز باشی

خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران

(۹ نامه)

یه دنیا مهربونی سلام! خوبی؟... به خدا زبونم برای بیان هر جمله‌ای قاصره، فقط می‌تونم بگم دوستت دارم و امیدوارم این دوستی و محبت تداوم داشته باشه و همیشه دوستای خوبی واسه هم باشیم. در ضمن از هدیه زیبات هم سپاسگزارم. ترو به خالق دل مهربونت می‌سپارم.

سبز، سبز باشی

آقای عباس سوری از تویسرکان

سلام به برادر شاعر و خوبم... انشاالله که حالتان خوب باشد، نامه‌تان به دستم رسید. خیلی خوشحالم با کسی صحبت می‌کنم که احساسی به تردی برگ گل دارد، هنرمندها همگی احساسی پاک و آسمونی دارند؛ من هم گه‌گاهی برای دلم شعر می‌گم اما خودم را شاعر نمی‌دانم، از خواندن نامه‌ات و مشکلاتی که گفتی دلم گرفت و بغض کردم، ای کاش مشکلت را برای سردبیر محترم مجله آقای جوادی هم می‌نوشتی تا در قسمت نامه‌های بی‌واسطه چاپ شود و مسوولین از مشکل جوانان فعال و کاردانی چون شما و برادر محترمتان آگاه شوند.

سلام گرم مرا هم به مادر محترم و گرامی خود برسانید. در مورد سؤال آخر هم باید بگویم انشاءالله به محض اینکه کتاب شعرم چاپ شد، برای شما یکی پست خواهم کرد!!

موفق باشی.

خانم ؟ ـ بی کران از گیلان

سلام خانمی، ببخشید که دیر پاسخگو هستم... شما مدتی پیش تلفن زده بودی و راه درمان آبله‌رو می‌خواستی که من به خاطر مشغله فراوان کاری و فکری، فراموش کرده بودم و حال پاسخ شما را می‌نویسم به این امید که تاءخیر مرا بخشیده باشی: شما برای رفع جای آبله: سفیدآب روی، مرداسنگ، تخم کتان، آرد برنج، تخم خربزه از هر کدام یک ق.غ، آرد نخود خام ۲ ق.غ و آرد استخوان مرغ یک ق.چ (در صورت نبودن آرد استخوان مرغ می‌توانی از طباشیر صدف با همان مقدار مصرف استفاده کنی)، همه موادرو مخلوط می‌کنی، برای هر بار مصرف یک ق.چ از اون‌رو با ۲ ق.غ شیر مخلوط می‌کنی بعد به صورتت می‌مالی و ۲۰ دقیقه بعد می‌شویی، با تکرار این عمل به مرور جای آبله‌ها ترمیم شده. البته مرداسنگ و آرد استخوان مرغ نقش بیشتری دارند. در ضمن هفته‌ای ۲ بار از این ماسک استفاده می‌کنی. منتظر شنیدن خبر رضایت‌بخش شما هستم، اما نه به‌زودی.

سبز باشی

خانم کیانی از تهران

سلام دوباره به شما... خوبی؟... خواسته بودی راهی برای برنزه کردن بدنت توصیه کنم. شما چهار ق.غ لانولین‌رو روی حرارت بخار آب ذوب می‌کنی بعد از حرارت برمی‌داری و سپس یک لیوان آب و هشت ق.غ روغن زیره‌رو به آرومی به اون اضافه می‌کنی و هم می‌زنی تا مواد جذب هم بشن می‌گذاری تو یخچال و برای استفاده اون‌رو به بدنت می‌مالی و نیم ساعت در آفتاب استراحت می‌کنی بعد بدنت‌رو با آب ولرم می‌شویی، این روغن برنزه کننده پوست است، فقط به یاد داشته باش اگر نمی‌خوای صورتت برنزه بشه، حتماً ضدآفتاب مناسبی به پوست صورتت بزن یا از کلاه استفاده کن تا خدای نکرده صورتت دچار آفتاب سوختگی نشه. انشاءالله که به نتیجه دلخواه می‌رسی.

سبز باشی.

آقای حمید جلیلیان از تهران

با سلام خدمت شما برادر گرامی... قبل از هر چیز آرامش را به شما پیشنهاد می‌کنم و بعد راههای درمان: ۱ـ برای درد معده‌تان قرص (د ـ رگلیس) حاوی عصاره شیرین بیان که در داروخانه‌ها موجود است را روزی ۳ بار هر بار (۲ عدد) و همچنین می‌توانید پودر زنجبیل روزی سه بار و هر بار نصف ق.چ میل کنید، فقط به یاد داشته باشید عصبانیت بیش از حد و مصرف سیگار دو دلیل مهم برای درد و مشکلات معده است.

۲ـ در مورد مشکل مادر گرامی شما، قرص یا دارویی نمی‌توانم پیشنهاد کنم (حتی گیاهی) چون نمی‌دانم او دارای چه مزاجی است، معده‌شان مشکلی ندارد و... ممکن است دارویی پیشنهاد کنم و به مزاج یا معده‌شان نسازد و دچار مشکل شوند، اما می‌توانید از روغن‌های ترکیبی: دارچین، کنجد، زنجبیل و سقز به کمر ایشان بمالید، روغن (رادیان) هم مؤثر است. همچنین باید از کمربند طبی استفاده کرد، از انجام کارهای سنگین بپرهیزند...

۳ـ برای سفید شدن دندان شما که سیگار می‌کشید!! یک ق.غ کف دریا را در یک لیوان سرکه ریخته و آنها را در شیشه‌ای بزرگتر بریزید و این محلول را روزی ۳ بار، به دندانها بمالید... چون مخلوط این دو تولید گاز می‌کند، و به واسطه فلوراید طبیعی موجود در کف دریا دندانها سفید و دهان ضدعفونی می‌شود.

۴ـ حالاتی که شما از سردردتان ذکر کردید، علائم میگرن می‌باشد که برای اطمینان بیشتر بهتر است به پزشک متخصص مراجعه کنید و بعد از تشخیص پزشک برای من جواب را بنویسید تا راه درمان گیاهی به شما پیشنهاد کنم. تا بعد خدانگهدار.

خانم حلیمه نیازی از گنبد کاووس

خانمی نگران و قشنگم سلام. نامه بدون تاریخت‌رو خوندم، بارها گفتم حتماً تاریخ بزنید، ولی باز هم سهل انگاری! نوشته بودی ۲ ماهه بارداری، نمی‌دونم الان ماه چندم بارداری‌رو پشت سر می‌گزاری (اگه تاریخ زده بودی الان می‌دونستم)، اما باز هم می‌گم شما درحالی که عفونت داشتی باردار شدی و باید اول عفونتت‌رو برطرف می‌کردی: حالا که دیر شده، من راهی‌رو نمی‌تونم پیشنهاد کنم چون خوردن قرص و یا زدن آمپول برای نوزاد مضر است و باید تا زمان فارغ شدن صبر کنی. البته آرزو می‌کنم زایمان خوب و راحتی داشته باشی و کودکی سالم به دنیا بیاوری. اما فعلاً وظیفه‌ات اینه که به سلامت کودکت فکر کنی و بس مطمئن باش منهم قول می‌دهم تمام مشکلاتت‌رو با نسخه‌های عالی رفع کنم.

سبزباشی

هر آرزویی که بخواهی می‌توانی داشته باشی، ولی انتظار برآورده شدن همه آنها را نداشته باش ● سقراط

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از قیصر امین‌پور

می‌خواستم، ولی...

می‌خواستم که ولوله برپا کنم، ولی...
با شور شعر محشر کبرا کنم، ولی...
با نی به هفت بند غزل ناله سر دهم
با مثنوی رهی به نوا وا کنم، ولی...
تا باز روح قدسی حافظ مدد کند
دم می زدم که کار مسیحا کنم، ولی...
فریاد را بکوبم پا بر سر سکوت
یا دست‌کم به زمزمه نجوا کنم، ولی...
دل برکنم از این دل مرداب‌وار تنگ
با رود رو به جانب دریا کنم، ولی
این بی‌کرانه آبی آیینه تو را
با چشم تشنه سیر تماشا کنم، ولی...
«باید» به جای «شاید» و «آیا» بیاورم
فکری به حال «گرچه» و «اما» کنم، ولی...

چلگی

به سر موی دوست دل بستم
رفت عمر و هنوز پابستم
کم ما گیر و عذر ما بپذیر
بیش از این برنیامد از دستم
بیش از این خواستم، ولی چه کنم؟
چه کنم؟ چون نمی‌توانستم
مگر این چند روزه دریابم
چله تا درنرفته از دستم
تو به فکر منی همیشه و من
تا به تو فکر می‌کنم، هستم
رو به سوی تو مستقیم، دلم
این طرف، آن طرف ندانستم
جز همین زخم خوردن از چپ و راست
زین طرفها چه طرف بربستم؟
جرمم این بود: من خودم بودم!
جرمم این است: من خودم هستم!

هستی

هستی چه بود اگر که مرا و تو را نداشت؟
کوهی که هیچ زمزمه در وی صدا نداشت
از دشت و دره سر زدم، از کوه رد شدم
دریا شدن مرا به چه کاری که واداشت
دیو و فرشته از ازل همخانه بوده‌اند
در خلوت کدام دل این هر دو جا نداشت؟
شاید حسد به خاطر حوا دلیل بود
ابلیس اگر که سجده به آدم روا نداشت
چون مرگ می‌کشید کمان تیر سرنوشت
بر چشم و پشت و پاشنه یکسان خطا نداشت
سنگی که از فلاخن تقدیر می‌رهید
کاری به تُرد بودن آیینه‌ها نداشت

□

پایان رنجهای تو و من؟ مپرس آه!
چیزی که ابتداش نبود، انتها نداشت

حسین منزوی

فانوس انار

باد را می‌پرسم
پشت این ویرانی
روی هر شاخه آن آبادی
عطر آواز قناری مانده است؟
پشت آن پنجره رو به غروب
در کنار گز پیر
گرمی شعله فانوس اناری مانده است؟
باز هم می‌خواند
نفس گرم خروس
صبحها
مثنوی گندم را؟
بافه‌ای عطر قصیل
مانده در پنجه هنوز؟
راستی
چارقد گل گلی مادر من
مانده در گنجه هنوز؟
باد را می‌پرسم
چه کسی
گله خاطره‌ام را رم داد
چه کسی گرگ فراموشی را یادم داد
چه کسی...
باد اما افسوس
که به اندازه فریاد اشارت لال است

صادق رحمانی

خیال

اگـــر ســـرم، که ز انکار کردگار پرم
اگـــر دلم، که زاندوه روزگـــار پرم
دقیق‌تر بنگر، این غبار از آینه نیست
خود این منم که در آیینه از غبار پرم
ستـون تســـلیت روزنامه‌ای شده‌ام
که از مرور خبـــرهای ناگـــوار پرم
درختی‌ام که پر از قلبهای کنده شده است
ز خالکـــوبی غمـــهای یادگار پرم
نه اهل کشتی نوح و نه سر نهاده به کوه
برای آمدن مـــرگ از انتـــظار پرم
مگیـــر زورق فرســـوده مرا از رود
که از خیال رســـیدن به آبشار پرم!

فاضل نظری

ترجمه ماه

هـــرگاه دل من غزلـــی زمزمه کـــرده‌ست
یک پنجـــره از چشم تو را ترجمه کرده‌ست
دل را به نگـــاه تو زدن کار کمـــی نیســـت
این شـوق، مرا این همه بی‌واهمه کرده‌ست
دریاچه صبـــحی و تب تـــا تـــو رســـیدن
شبـــهای مـرا رود پر از همهـــمه کرده‌ست
شـــور به تو نزدیـــک شـــدن، باز دلـــم را
دور از همه، انگشـــت‌نمای همه کرده‌ست
من تشنه خورشیدم و شب، چشمه به چشمه
یک مشت عطش قسمت این قمقمه کرده‌ست
عطـــر علف تازه‌ات ای دشـــت قدیمـــی
احســـاس مـــرا پا زن دور از رمه کرده‌ست
ســـر، بنـــده حکمی که تو صـــادر بنمایی
دل، خود، طلب مرگ از این محکمه کرده‌ست
امشـــب، شـــب من بوی خوش ماه گرفته
از بـس غزلم چشـــم تو را زمزمه کرده‌ست

خلیل ذکاوت

زندگی زیباست

گفته بودی: زندگی زیباست
گر بیفروزیش
با کدام آتش؟
رقص زیبایی از او را دیده‌ای، در هر کران پیدا
کودکی ده ساله بودم
حرفهایت باورم شد
درمیان باور یک کودک خوش باور و تنها
مادرم تشتی به سر
از شستشوی خانه ارباب می‌آمد
زندگی زیباست
نوجوان بودم که خواهر
با دو الماس درخشان از تلاش چشمهایش
پا به آن بیغوله بختش نهاد و رفت
شعله‌ای در قلب من برخاست
همچنان برجاست
زندگی زیباست

بعد از آن آمد جوانی‌ها و
دیگر هیچ...
زرورق بود و من و انبوه بی‌کس‌ها
آن طرف هم خیل کرکس‌هاست
زندگی زیباست!

امیر همتیان بروجنی

بنویس

از شـــور و شر ترانه بنویس مرا
از غربت یک جوانه بنویس مرا
وقتی که به یاد گریه‌ام می‌افتی
یک نامه عاشـــقانه بنویس مرا

جذبه

دل محض تو درپی شقایق شدن است
در فکـــر ســـتاره حقـــایق شدن است
از جـــذبه چشـــمان تو مولانا هـــم
هر موعظه‌اش به رنگ عاشق شدن است

شهرام رسولی ـ اقلید

جوانه‌های ادبی

ریحانه ابراهیمی ـ کرج

سروده‌های شما دچار اشکال وزنی است:

روزگاریست که از می خبری نیست در این جمع برافروختگان
شوکتی نیست در این خلوت دلسوختگان

مصراع اول دو فعلاتن بیشتر از مصراع دوم دارد.

بهسته کمالی ـ آمل

مایلم سروده‌های تازه‌ترتان را ببینم با رویکردی دیگر به زبان معاصر:

آشفته شدم زین همه زیبایی و خوبی
تا یک نظر لطف به بالای تو کردم
در آینه عشق رخ ماه تو دیدم
توصیف از آن جلوه و سیمای تو کردم

مهرداد نصیری ـ سیمکان

سروده‌اید:

مرا عمریست وفادار تو ماندم
تمام عمر خریدار تو ماندم
زعشقت خوار و رسوای جهانم
چو منصور لایق دار تو ماندم

کلمات «عمریست»، «عمر» و «منصور» وزن را به هم زده‌اند. استفاده از «مرا» به جای «من» هم صحیح نیست.

وحیدرضا اسماعیلی ـ تبریز

بهتر است مضامین نو و تازه را دستمایه قرار دهید:

از صنع خدادر رخ تو جلوه همی هست
کاین دیده به روی تو فقط نیست گرفتار

کوچه

کوچه
از نگاه تو پر است
و شب
ستاره‌هایش را
از چشمهای تو وام گرفته است
کوچه و شب
با تو
دیدنی ترند

رویا ملکشاهیان ـ یزد

علی«ع»

در حمد و نماز از علی می‌گویم
در راز و نیاز از علـی می‌گویم
با ســـوزن و نخ اگر دهانم دوزند
بی‌واهمه باز از علی می‌گویم

مرگ

درمان که کند این دل بیمارم را
مرهم که نهد دو چشم خونبارم را
از خنجر غصه زخم کاری دارم
ای مرگ بیـــا تمـــام کن کارم را

سیدهادی معصومی ـ قم

آرزو

صدای باران دوباره
موسیقی متن تنهایی من است
و مهتاب تنها چراغ
شبهای تار من
دست نوازش باد
تنها دست یاری است
به سوی من
اما هنوز
به عطر گل سرخ فکر می‌کنم
به رنگ خورشید
به لطافت حریر مهتاب
به یک خواب عمیق
روی بالشی از زندگی

سیدعلی یارحیدری ـ تهران

روزها و شبها

روزها پشت سر هم می‌آیند
و شبها با مکثی کوتاه می‌روند
در فراخنای حیرتی
که کهنه‌ترین گردن آویز دورانهاست
آیا هیچ‌گاه
شادی را تجربه کرده‌ای؟
بگو چه بگویم
در جواب آتشفشانی
که فورانش را از من سراغ می‌گیرد

شهرام زارعی ـ قصرشیرین

تمام آرزوهایی که در نوجوانی داشتم، در پیری برآورده شد!!
● ح ـ بهزاد

در قلمرو داستان

حلال زاده

نوشته: بهار چوبوک ـ از غربت

چند دقیقه به پاهایش نگاه کرد، ولی مگه از رو می‌رفتند؛ شورش را درآورده بودند دیگر، هنوز یک ماه نشده بود که کفش نو خریده بود «وای، تا برسم به مدرسه می‌میرم» نوک انگشتانش خیلی درد می‌کرد، کمی راه رفت ولی فایده نداشت؛ کفش‌هایش را درآورد وقتی به مدرسه رسید و داخل شد، ناظم صدایش کرد:

ـ جوادی ـ جوادی؟!

ـ بله آقا، با من بودید.

ـ چرا کفشاتو دستت گرفتی؟

ـ با حرص گفت: آقا همه‌اش تقصیر دایی‌مونه

ـ یعنی چی؟!!

ـ آخه دایی‌مون خیلی هیکلی و پهنه

ـ خب این چه ربطی به کفش نپوشیدن تو داره؟!!

ـ آخه آقا می‌گن حلال‌زاده به دائیش می‌بره؛ منم از بخت بد هر روز گنده‌تر می‌شم، به خدا این کفشارو یه ماه نیس خریدم حالا واسه‌ام تنگ شده...

چیزی نمانده بود بزند زیر گریه.

■

او بن‌لادن ۱۲ سال دارد!

نوشته: ؟؟؟

علاقه‌اش به بن‌لادن وصف‌ناپذیر بود. با اینکه پدر و مادرش به او می‌گفتند که بن‌لادن آدم خوبی نیست ولی او دست‌بردار نبود. بن‌لادن را فردی مهربان می‌پنداشت که فقط از خودش دفاع می‌کرد! در خوابهایش خودش را در نقش او می‌گذاشت. با عشق به او می‌خوابید و با عشق به او از خواب بیدار می‌شد. آن شب حساسترین لحظه زندگی او را در خواب دید. خواب دید که خلبانانی را که به برجهای دوقلو حمله کردند را بدرقه می‌کند. با آنها دست می‌داد و به آنها نشان لیاقت می‌داد. هنوز کارش تمام نشده بود که با صدای مادرش از خواب بیدار شد: پاشو بچه، بازم که جاتو خیس کردی!

■

CD خفن!!!

نوشته: ؟؟؟

خیلی سریع دکمه روشن را فشار داد و رایانه روشن شد. سپس بی‌محابا سی‌دی را داخل دستگاه گذاشت. با خیال راحت روی صندلی نشست و منتظر بود تا صفحه اصلی ظاهر شود که برق رفت. یخ کرد. قطع برق روی رایانه روشن اثر منفی می‌گذاشت ولی آنچه پسر را ناراحت می‌کرد این بود که سی‌دی داخل کیس مانده بود. سی‌دی را از یکی از دوستانش گرفته بود. دوستش خیلی سفارش کرده بود که موقع تماشای آن تنها باشد! اگر قبل از آمدن پدر و مادرش برق نمی‌آمد قضیه بیخ پیدا می‌کرد. با ناراحتی خانه را به قصد خانه دوستش ترک کرد. شاید او می‌توانست کمکی بکند. تلفنشان با برق کار می‌کرد و نمی‌شد از آن استفاده کرد. خانه دوستش نزدیک بود و او خیلی سریع به آنجا رسید ولی از شانس بدش او خانه نبود. با اعصابی خراب به خانه برگشت. در را که باز کرد با کفش پدر و مادرش مواجه شد. با شرمندگی خود را به اتاق پدر رساند. پدر پشت رایانه نشسته بود و تا پسرش را دید پرسید: این سی‌دی خام چی بود توی کامپیوتر گذاشتی؟ پسر درحالی که کمی گیج شده بود برای اولین بار در عمرش از اینکه دوستانش او را سر کار گذاشته بودند خوشحال شد!

■

لیلی مهدیان ـ ۱۸ ساله از تهران

لیلا خانم، از میان داستانهای ارسالیت، «ای کاش» را خیلی پسندیدم و واقعاً جای تبریک دارد که در این سن، داستانی به این زیبایی نوشته‌ای. اگر همین داستان را الگوی کارهای بعدیت قرار دهی، مطمئناً داستانهای زیبای دیگری از تو خواهیم دید. منتظر چاپ داستانت باش.

ابوالفضل گلی از تهران

آقاابوالفضل، من داستان «انتقام» تو را چاپ کردم به امید اینکه کارهای بعدیت به مراتب بهتر باشد، اما سه داستان ارسالیت چنگی به دل نزد، به گمانم همانطور که خودت هم گفته‌ای نیاز مبرم به چند جلد کتاب «آموزش داستان‌نویسی» داری. پاینده باشی.

سوده تراب از جیرفت

خانم تراب، «من چیستم» شما رویت شد، در قسمت‌هایی از متن اصلی داستان، شما از نثر رسمی و کتابی خارج و به جای آن از واژه‌های محاوره‌ای استفاده کرده‌اید، مانند همون به جای همان یا گلوش به جای گلویش، باید بدانید، تنها در صورتی مجاز به استفاده از نثر محاوره‌ای هستید که از زبان یکی از شخصیت‌های داستان بیان شود که به آن دیالوگ می‌گویند. موفق باشی.

هایده نثری از تهران

خانم نثری، سه داستان «نقابدار»، «شرمنده» و «رقیب» شما را خواندم. اگر خودت یکبار دیگر این سه داستان را بخوانی، حتماً با من هم‌عقیده خواهی شد که در هر سه آنها سوژه قابل توجهی وجود ندارد، ولی نوع روایت و پرداخت شما به‌گونه‌ای است که در انتها با فریب خواننده همراه است، مثلاً در داستان «نقابدار» شخص تفنگ در دستی که به پیرزن حمله می‌کند در انتها معلوم می‌شود که نوه‌ی اوست، البته باید متذکر شوم که این‌گونه نوشتن خود یک سبک در داستان‌نویسی است. اما اگر قرار باشد اکثر داستانهای شما به این سبک و سیاق باشد، دیگر آن جذابیت همیشگی را نزد خواننده از دست می‌دهد و به ورطه تکرار می‌افتد. (البته شایان ذکر است، این مسأله فقط مختص خانم نثری نیست و سایر عزیزان هم باید به آن توجه کنند.)

سعید امام‌داد از دزفول

آقاسعید، مطلبی را که فرستاده‌ای با عنوان «پیرمردی بر روی آوارها» وصول شد، که البته این مطلب، داستان نیست، بلکه خاطره است و بین داستان و خاطره تفاوتهای اساسی وجود دارد. سربلند باشی.

آقای ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس

ابتدا یادآور شوم من اعتقاد دارم که گناه اول هر کس را باید بخشید یا لااقل اینکه آبرویش را نزد همگان نبرد، اما اگر کسی همان گناه را به فاصله فقط یک ماه تکرار کرد، به نظر شما حکمش چیست؟

و اما بعد ابوالفضل خان رضایی، مرتبه اول سعی کردم با نام مستعار عرض کنم که متوجه‌ی تقلبهایت شدم لیکن ظاهراً جنابعالی اصرار داری که... لذا این بار، به صورت مستند، اعلام می‌کنم که قصه‌ی اولی که با نام «اشتباه» فرستاده‌ای در تاریخ سوم تیرماه ۸۳ در مجله‌ی اتفاق نو شماره‌ی سوم در صفحه‌ی ۲۱ با نام عاشق واقعی که نویسنده‌اش آسیه چراغیان می‌باشد چاپ شده است.

قصه‌ی دومت نیز که نام «آینه» دارد، درست زیر قصه‌ی قبلی در همان شماره و همان مجله با نام «یک دوست» به قلم یانار بلوری‌نیا به چاپ رسیده است. جالب آنکه در سومین قصه‌ات دیگر زحمت تغییر نام هم نکشیده‌ای و همان امید را در پیشانی قصه‌ای که به قلم آقای حسین آبی بوده است، چسبانده‌ای!!

پسر خوب یادت باشد سن چهل و سه سال برای خنگ شدن خیلی زود است لااقل من ـ هنوز آنقدر خنگ نشده‌ام که داستانهایی را که در مجلات دیگر چاپ می‌شود ـ تو بگو ده سال قبل ـ به این زودی فراموش کنم. فقط خدا کند سایر نوشته‌های ارسالیت به مجله اطلاعات هفتگی نیز مصداق سرقت ادبی نباشد.

■

مسافر کوچولو

نوشته: شاهین بهرامی از باغستان کرج

«یعنی می‌گی مریم‌رو برگردونیم پرورشگاه!؟» این سؤال را الناز درحالی که بر روی مبل می‌نشست پرسید و کیومرث همانطور که دود سیگار را با بازدمش، در فضای بسته‌ی اتاق پخش می‌کرد با خونسردی جواب داد

«خب آره، حالا که بعد از یازده سال لطف خدا شامل حال ما شده و یه مسافر کوچولو تو راه داریم دیگه دلیلی نداره مریم اینجا بمونه.»

الناز با شک و تردید گفت «ولی، ولی آخه...» «دیگه ولی نداره، ببین النازجان تو این سه سالی که مریم اینجا مهمون ما بوده، هر کاری که از دستمون برمی‌اومده براش انجام دادیم، الانم برای اون بهتره بره پیش یه خانواده‌ای که هرگز صاحب بچه نمی‌شن، مسلماً اونجا خوشبختره، پاشو وسایلش‌رو جمع کن، من تو ماشین منتظرتونم.»

□

دکتر از اتاق عمل خارج شد و به کیومرث که دوان دوان به سمتش می‌آمد گفت «خوشبختانه، حال همسرتون خوبه و خطر رفع شده، ولی متاءسفانه بچه مرده به دنیا اومد. ما هر کاری از دستمون برمی‌اومد انجام دادیم، واقعاً متأسفم.»

کیومرث همان‌جا به زانو درآمد و جعبه‌ی شیرینی و گل از دستش رها شد.

■

مسخنده

نوشته: غزاله پنجه شاهین ـ تهران

مادربزرگ خدا بیامرزم به دلیل کهولت سن اکثر کلمات را اشتباه می‌گفت و از بخت بد روزگار، خداوند نوه‌ی شیطونی ـ که بنده‌زاده باشم ـ را نصیبش کرد. منهم نامردی نمی‌کردم و از این فرصت جهت خندیدن به نحو احسن استفاده می‌کردم.

یادمه همیشه بهم می‌گفت: اینقدر من پیرزن‌رو اذیت نکن خدارو خوش نمیاد، بالاخره تو هم صاحب زن و زندگی میشی، پا به سن می‌گذاری و کلمه‌هارو غلط غلوط میگی، اون موقع است که بچه‌هات بهت می‌خندن و دل منم خنک میشه، حیف زنده نیستم که این لحظه را ببینم ولی قول میدم از اون دنیا هرهر بهت بخندم.

امروز بیست و دومین سالگرد فوت مادرجونه و مرور بر خاطرات جوانی جرقه‌ایی در ذهنم ایجاد کرد.

باید کاری می‌کردم تا مادرجون هرگز نتواند در اون دنیا بهم بخندد! دلم برایش می‌سوخت. پس نصیحت کردن به فرزندان و بعدها به نوه‌هایم را مناسب ترین راه برای بیمه کردن خودم دیدم و متنی را حاضر و شروع به سخنرانی کردم...: کاری انجام ندهید که وقتی به سن و سال من رسیدید از یادآوری آن شرمنده باشید و...

احساس پیروزی می‌کردم و حسابی به خودم می‌بالیدم.

برای نتیجه‌گیری باید کارسازترین جمله را انتخاب می‌کردم ـ تا تیرم به هدف می‌خورد ـ می‌خواستم بگویم هرگز دیگران را مسخره نکنید و به اشتباهاتشان نخندید، ولی از بخت بد زبانم یاری نکرد و گفتم: پس هرگز دیگران را مسخنده نکنید.

صدای انفجار خنده بچه‌ها شرمندگی‌ام را صدچندان کرد.

نگاهم به عکس مادرجون ـ که همیشه روی دیوار بود ـ افتاد، لبخندش از همیشه پررنگ‌تر بود.

گفتم بالاخره تو پیروز شدی.

■

خواستگار

نوشته: میثم سعادت از اصفهان

کلاس تمام شده بود و داشتم از دانشگاه به خانه برمی‌گشتم که ناگهان دیدم یکی از پسرهای همکلاسم، دارد به سرعت به سمتم می‌آید. ایستادم و منتظرش شدم. خودش را به من رساند و نفس نفس‌زنان و همانطور که داشت عرق می‌ریخت گفت: «ببخشید خانم شما نظرتون راجع به ازدواج چیه؟» من که سالها منتظر شنیدن این جمله بودم گل از گلم شکفت و لبخندی زدم و گفتم: خب، خیلی خوبه.

پسر که موافقت من را دید جواب داد: «پس حتماً امروز بعدازظهر در سمیناری که درباره همین موضوع برگزار می‌شود شرکت کنید.»

■

قبل از کار
بعد از کار

دکتر فرشید اختری
جراح ـ دندانپزشک
عضو آکادمی دندانپزشکان زیبایی آمریکا
زیباسازی دندان‌ها به وسیله اصلاح فرم دندان‌ها و لامینیت چینی و بلیچینگ
روکشهای زیبایی هر واحد از ۵۰ تا ۸۰ هزار تومان
جهت دیدن آرشیو عکسها به وب سایت
WWW.Dr-Akhtari.com
تهران ـ میدان فاطمی
میدان گلها ساختمان پزشکان ویدا ـ طبقه دوم
۸۶۳۸۴۸۹

آینده را ما می‌سازیم، مگر از دیروز تا به امروز را نساختیم؟ ● ح - بهزاد

امیر پرندک

کوهبنان آموزش عالی می‌خواهد

کوهبنان با سابقه چند هزار ساله، یکی از شهرهای تاریخی استان کرمان است.

اما متأسفانه تاکنون این شهر از طبیعی‌ترین حق خود، یعنی دستیابی به مراکز آموزش عالی و دانشگاه محروم مانده که این امر مایه تأسف است.

مردم بافرهنگ کوهبنان حق دارند که در شهر خود مراکز علمی معتبر و دانشگاه داشته باشند و این امر، مستلزم همکاری مسوولان و حمایت آنان از توانایی‌های موجود در این شهر است.

کوهبنان ـ محمود جعفری
خبرنگار اطلاعات هفتگی

به جای درگیری، از افسران زبده درخواست رسیدگی کنیم

هرچه می‌گذرد بر مشکلات و معضلات کنونی جامعه افزوده می‌شود. طوری که مردم از وضع موجود و گرانی اجناس رنج می‌برند و به سختی زندگی می‌کنند.

اکثر مردم، فقرزده، بی‌حوصله، کم‌تحرک، پرتوقع، پرخاشگر و تندخو شده‌اند. اگر، چنانچه هنگام رانندگی حوادث ناگوار رانندگی اتفاق افتد، بلافاصله رانندگان وسایل نقلیه به جای حفظ خونسردی و آرامش خود، از خودرو پیاده می‌شوند و به سوی یکدیگر هجوم می‌برند و درگیر می‌شوند. یا با به‌کار بردن الفاظ رکیک و کلمات زشت بر شدت درگیری می‌افزایند و ناراحتی‌های خود را از این طریق و یا با کتک کاری، تخلیه می‌کنند!

افسران و کارشناسان زبده راهنمایی و رانندگی استخدام شده و از دولت حقوق می‌گیرند تا به عنوان ناظر خدوم جامعه، اگر حادثه رانندگی اتفاق افتاد، فوری به محل وقوع تصادف آمده و از نزدیک چگونگی آن را بررسی و میزان خسارات و جرایم را محاسبه کنند و الحمدلله بیشتر خودروها بیمه اجباری‌اند و بدون هیچ‌گونه درگیری، رانندگان می‌توانند با مراجعه به مراکز بیمه‌گر، خسارات وارده را دریافت کنند.

اگر قرار باشد به محض تصادف خودرویی، رانندگان آن بدون اینکه اتومبیل خود را از وسط خیابان به کناری بکشند، دعوا راه بیندازند و نظم عمومی جامعه را بهم بریزند، سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و وضع بدتر از این که هست خواهد شد.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

شبکه فرسوده برق سورک

یکی از مشکلات جدی شهر سورک از توابع مازندران، شبکه برق کهنه و ناکارآمد است.

عمر این شبکه به بیست سال پیش بازمی‌گردد. مشکل افت فشار و ولتاژ در بیشتر انشعابات، مشترکان را آزار می‌دهد و این باعث زیانهای هنگفت مالی به آنها شده است.

با توجه به ساخت و سازهای جدید، در سالهای اخیر و استفاده بیشتر از لوازم برقی، این شبکه کهنه قدیمی دیگر پاسخگو نیست بخصوص در اوج مصرف!

حال با توجه به گسترش روزافزون شهر و تقاضای اشتراک بالا، این شبکه نیازمند تقویت و نوسازی است.

شهروندان سورکی به همت والای مدیران و مسوولان مربوطه چشم دوخته‌اند تا در اسرع وقت این مشکل حل شود.

شاهد ـ سورک

شرکت نفت و تبعیض!

به‌تازگی یکی از هفته‌نامه‌های محلی خوزستان نوشته است، شرکت ملی نفت ایران از چاههای نفت خوزستان طی سال ۱۳۸۳ پنجاه میلیارد دلار درآمد داشته است. بخشی از این مبلغ را خرج نیروهای خود کرده و باقی را به خزانه سپرده است.

شرکت نفت در استانهای بوشهر، خوزستان، هرمزگان و فارس فضای تبعیض‌آمیزی به‌وجود آورده است. این فضا شایسته مردم جنوب نیست.

به قول نماینده مردم بوشهر، شرکت نفت، منطقه را به دو قسمت این‌ور فنس و آن‌ور فنس یا شرکتی و غیرشرکتی تقسیم کرده است.

پرستاران، کارگران و معلمان نسبت به این وضعیت اعتراض دارند. صفحه‌ای از نشریات محلی اختصاص به این اعتراضها دارد.

نتیجه اینکه مدیران و سیاستگذاران نفتی، باید بپذیرند که از قوانین پیروی کنند و اگر برای سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، شورای شهر و استانداریها اهمیتی قائل نیستند، لااقل خودشان در جهت خیر گام بردارند.

شهرام حیدری

جشنواره مدرسه سازان

ششمین جشنواره خیرین مدرسه‌ساز استان خوزستان، در مهمانسرای آب و برق اهواز با حضور مرتضی حاجی وزیر آموزش و پرورش برگزار شد.

در این مراسم، از مدیر پتروشیمی ماهشهر و سایر مسوولان این واحد به خاطر نقش سازنده آنها در این ماجرا تقدیر و تشکر شد.

پتروشیمی در خوزستان در زمینه ساخت و ساز مدرسه بسیار فعال عمل می‌کند.

شهرام حیدری

تصویر شبکه خبر دیده نمی‌شود

صدا و سیما شبکه‌های تلویزیونی متعدد دارد، متأسفانه تصویر شبکه خبر آن از ساعت چهار بعدازظهر که زمان آغاز فعالیت شبکه استانی خوزستان است، دیگر در رامهرمز دیده نمی‌شود. به همین خاطر مردم با مشکل مواجهند.

عده‌ای از شهروندان رامهرمزی با مراجعه به دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات این شهرستان، خواستار رسیدگی به این وضعیت هستند.

محمدعلی یوسفی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

عجیب، ولی واقعی

انسان چوب پنبه‌ای!

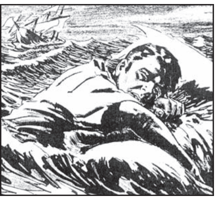

یک مرد فرانسوی به نام «کاسیمیر پولموس» که عمرش به دنیا بود، سه بار هنگام سفر دریایی در اقیانوس اطلس، کشتی‌اش دچار سانحه شد و تمامی سرنشینان کشتی جان خود را از دست دادند، اما فقط او زنده ماند! اولی، کشتی «ژان کاترین» بود که در ۱۱ ژوییه ۱۸۷۴ میلادی، در آبهای «برست» غرق شد. دومی کشتی «تروا فره‌ره» بود که در ۴ سپتامبر ۱۸۸۰، در خلیج «بیسکی» درهم شکست و بالاخره سومی کشتی «لودئون» بود که در اول ژانویه ۱۸۸۲ در آبهای «نیوفوندلند» دچار سانحه شد و به زیر آب فرو رفت. به این مرد خوش‌شانس «انسان چوب پنبه‌ای» لقب داده بودند، زیرا مانند چوب پنبه همیشه روی آب می‌ماند!

دست بریده!

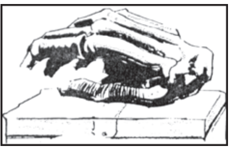

در شهرداری شهر «مونستر» در آلمان، دست بریده مومیایی شده‌ای به معرض تماشای عموم گذاشته شده است تا درس عبرتی باشد برای همه سردفتران و محضرداران آن کشور! این دست بریده یادگار نادرستی یکی از محضرداران در ۴۰۰ سال قبل است که به خاطر دادن گواهی دروغ، حقی را ناحق کرده بود!

بابالنگ دراز عنکبوتی!

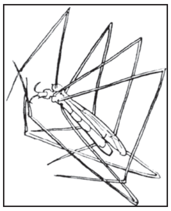

نوعی پشه باغی معروف به «بابا لنگ دراز» که در سواحل «آیوری» در غرب آفریقا زندگی می‌کند برای آنکه طعمه خود را فریب دهد و یا از چنگ دشمن در امان بماند، خود را به شکل تار عنکبوت درمی‌آورد! این حشره گزنده، بی‌شباهت به «پشه دراکولا»ی خودمان نیست که در نواحی شمال ایران، دمار از روزگار صاحب بچه درمی‌آورد!

پیشگیری از سقوط!

معبد یونانی «پرگاموم» که ۲۰۰۰ سال بعد، با همان بلوکهای سنگی اصلی، در شهر «برلین» آلمان بازسازی شد، دارای ۲۸ پله است که از لحاظ ارتفاع با هم تفاوت دارند و بلند و کوتاه هستند! یونانیان باستان، به این دلیل ارتفاع این پله‌ها را متفاوت ساخته بودند که از بروز حوادثی از قبیل لغزیدن یا سقوط از بالای پله‌ها جلوگیری کنند. زیرا می‌دانستند که مردم، هنگام بالا رفتن از پلکان ناجور، حواس خود را بیشتر جمع می‌کنند و هشیارانه‌تر عمل خواهند کرد!

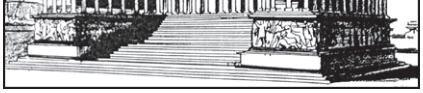

دختر عزیزم پریسا اسلامی

موفقیت شما را باکسب معدل ۱۹/۳۰ در پایه اول راهنمایی سال ۸۳-۸۴ را تبریک می‌گوییم و برایت آرزوی سربلندی و پیروزی در تمام مراحل زندگیت را داریم با سپاس از اولیاء مدرسه احرار

پدر و مادرت

فریبا دستگیر

موفقیت شما را با کسب معدل ۱۸ در پایه دوم راهنمایی سال ۸۳-۸۴ را به شما تبریک می‌گوییم و برایت آرزوی موفقیت داریم با تشکر فراوان از مدرسه محدثه بخصوص سرکار خانم قلعه‌نوعی، خانم قاسمی و معلمان مربوطه

مسعود و فهیمه اسلامی

سیده معصومه زمانی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه کوثر ۲ شهریار ناحیه ۲ مارلیک در سال تحصیلی ۸۳ـ۸۴ با معدل ۱۹/۹۴ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم رسولی

زهرا مددی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه سمیه ۱ اسلام‌شهر در سال تحصیلی ۸۳ـ۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم اسدی

ساسان کلانتری دهقی

کلاس دوم مدرسه راهنمایی دهخدا دهق با معدل ۱۹/۵۰ با تشکر از کلیه مسئولین و مدرسین

شیما سعیدی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه هدی (۲) در سال تحصیلی ۸۳ـ۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم مجرد

محمدرهنما فلاورجانی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه حضرت ابوالفضل ناحیه ۳ اصفهان در سال تحصیلی ۸۳ـ۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آقای کریمی معلم مربوطه

سعید رک رک

دانش آموز کلاس اول ابتدائی دبستان حکمت خرم آباد در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد

صفا سردار ـ وحید افشار + برهان حقیق ـ وحید افشار

برگـــزیدگان ممتـــاز

برگزیده ممتاز مرحله نهایی آزمون استعدادهای درخشان استان

برگزیده ممتاز سال دوم راهنمایی مدرسه راهنمایی دانش ارومیه

سیده زینب موسوی چوبه

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه غیرانتفاعی گیلانه، در سال تحصیلی ۸۳ـ۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم تنی

یگانه هاتفی

دختر عزیزمان یگانه جان، موفقیتت را در سال پنجم ابتدایی با معدل ۱۹/۸۷ و کسب رتبه ممتاز تبریک می‌گوییم و برایت آرزوی سربلندی بیشتر داریم با تشکر از اولیاء محترم مدرسه راه حق منطقه ۸ تهران به ویژه سرکار خانم رودباری مدیریت محترم و آموزگار مربوطه سرکار خا نم احمدنیا.

پدر ومادرت

شایان سعیدی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه گلشن (۱) در سال تحصیلی ۸۳ـ۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم بروجردی

دانش آموز زینب خضرائی تیزکار

شاگرد ممتاز با معدل ۲۰ از مدرسه صدیقه الزهرا ـ فردیس کرج با تشکر ازخانم حبیبی و مدیریت مدرسه

فاطمـه سپهوند

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان دخترانه یادگار امام خرم آباد در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد

هزار آرزوی بشر در مقابل یک تقدیر الهی محکوم به فنا است ● مؤید

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۸۷

۱. صادق مقدم - شادگان

۲. عالیه محبوبی‌مقدم - آستارا

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

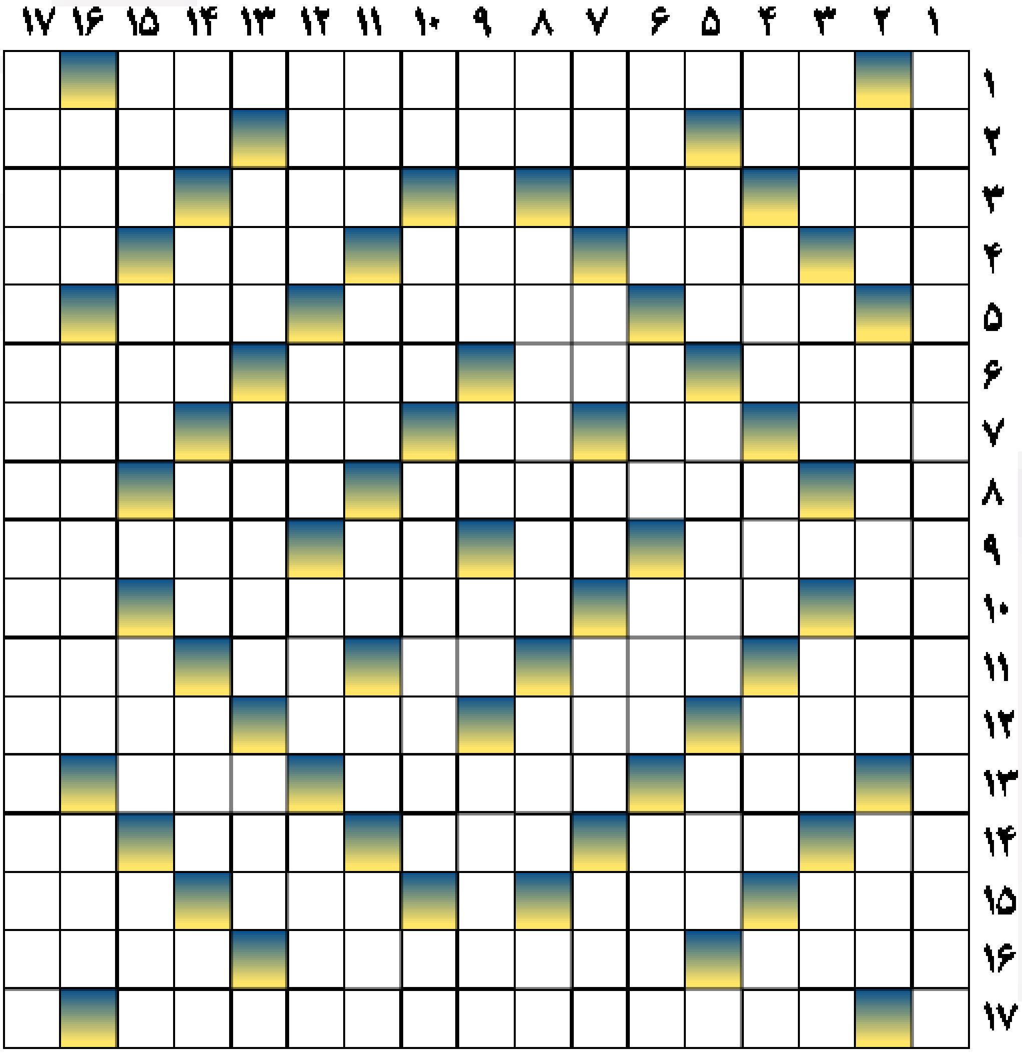

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱		■														■	
۲													■				
۳				■				■		■				■			
۴			■				■				■				■		
۵		■										■				■	
۶					■				■				■				
۷				■			■			■				■			
۸			■								■				■		
۹						■			■			■					
۱۰			■				■								■		
۱۱				■				■			■			■			
۱۲					■				■				■				
۱۳		■				■						■				■	
۱۴			■				■				■				■		
۱۵				■				■		■				■			
۱۶					■								■				
۱۷		■														■	

افقی:

۱ـ بزرگترین شاعر پارسی‌گوی هند که به تقلید از نظامی پنج مثنوی سروده است ۲ـ خواب شیرین ـ پایداری ـ داستانی که به زبان حیوانات گفته شود ۳ـ سازمان جاسوسی آمریکا ـ خوردنی بعد از غذا ـ از بت‌های معروف عصر جاهلیت ـ پول فلزی ۴ـ اسم اشاره ـ قصر و کوشک ـ بنای گنبدی شکل ـ خیمه‌ای که از پارچه لطیف همچون خانه می‌سازند ـ از آن طرف پشه‌ی بی‌دم ۵ـ هنوز نرسیده است ـ آگاه و متوجه ـ کلمه‌ای برای متنبه ساختن ۶ـ کتابی از استاد علی شریعتی ـ نام قدیم سوریه ـ گرفتگی زبان ـ شاهد ۷ـ بارو ـ به بازار که آید، کهنه را دل‌آزار کند ـ مایه حیات ـ گرمای آتش ـ عامل ترمز در وسیله نقلیه ۸ـ حرف چهاردهم الفبای انگلیسی ـ کارش از مشاغل پزشکی است ـ مادر والدین را گویند ـ علامت مفعول بی‌واسطه ۹ـ از القاب حضرت فاطمه ـ جشنواره معروف فیلم ـ «افسانه»اش را تهمینه میلانی ساخت ـ ادامه داشتن ۱۰ـ ساز شاکی ـ چاه جهنم ـ نافرمانی ـ نگاه خیره ۱۱ـ بسیار سفر باید تا پخته شود ـ فهم و استنباط ـ مادر روستایی ـ گشاده ـ آزاد ۱۲ـ پایتخت اروپایی ـ صدای بلند ـ گل سرخ ـ سنگی سخت که برای ساختن سنگ آسیاب به‌کار می‌رود ۱۳ـ میوه تابستانی ـ واحد انرژی ـ باد پیام‌رسان ۱۴ـ نفی تازی ـ برداشت محصول ـ گل انتهای حوض ـ میان تهی ـ عریان و بدون پوشش ۱۵ـ آموختنی لقمان حکیم ـ خالص ـ آتش ـ قلندر و درویش ۱۶ـ کبوتر چاهی ـ فرمانروای کشور قدیمی و کهن بابل که قوانین خود را بر روی سنگی در وسط شهر قرار داده بود ـ سمبل و نشانه ۱۷ـ فیلمی ساخته «الیاکازان» با بازی «مارلون براندو» و «آنتونی کویین».

عمودی:

۱ـ اثری از «علی موسوی گرمارودی» از پیشتازان شعر مذهبی قبل از انقلاب ۲ـ نام کوچک «رونی» مهاجم گلزن تیم ملی فوتبال انگلستان ـ جوانان ـ اولین پیامبر ۳ـ از ادوات پرسش ـ جهت قوت گیاه بکار می آید ـ طول زمان ـ پرنده‌ای است شکاری ۴ـ من و جنابعالی ـ همان قطع است منتهی با املا غلط ـ موجودی خیالی و خوف‌انگیز ـ برنامه‌ای ورزشی از شبکه ۳ ـ اول شخص مفرد ۵ـ حرف دهم الفبای فارسی ـ از سیارات منظومه شمسی ـ قطار شهری ۶ـ پایدار و استوار ـ رایزنی و مشورت ـ لقب اروپایی ـ آبادی میان بیابان ۷ـ ضرر و زیان ـ خانه‌اش ویران باد آنکه می‌خواهد من و تو... نشویم ـ قورباغه درختی ـ سوغات کرمانشاه ـ اتمی‌اش ویران‌کننده مخوف است ۸ـ جفت و جور ـ وسیله‌ای برای پرتاب سنگ ـ دلیل و برهان ـ تعجب خانم‌ها ۹ـ تلاش برای رسیدن به چیزی قبل از حریف مقابل ـ حرف همراهی ـ پذیرفته نشدن ـ شهری در استان فارس ۱۰ـ در ردیف ۱۱ افقی آمده ـ عدد مقدس ـ تولدمثل ـ حرص و طمع ۱۱ـ زخم چرکین ـ کوه کوچک ـ نفس خسته ـ از شهرهای مقدس کشورمان ـ اولین سوره جزء سی‌ام قرآن کریم ۱۲ـ پرده‌در و آبروریز ـ صد سال ـ غذای گیاهان ـ لوله انگلیسی ۱۳ـ گیاهی که حشرات آفت را به خود جذب می‌کند ـ عصایی مخصوص درویشان ـ شکل‌ها ۱۴ـ به نیمه راه وفات رسیده ـ عاملی برای تکثیر گیاهان ـ هدایت شونده ـ اسلوب و روش ـ الفبای موسیقی ۱۵ـ گل ناامیدی ـ مکمل «فاز» در الکتریسیته ـ از آن طرف به معنی دستور ـ ضمیر مخاطب ۱۶ـ امر به کشیدن ـ اثری از طه‌حسین ـ تزویر و دورویی ۱۷ـ اثری از استاد عبدالحسین زرین‌کوب که در شرح زندگانی مولانا نوشته شده است.

طراح: رضا اسکندری - رامهرمز

حل جدول شماره ۳۱۸۷

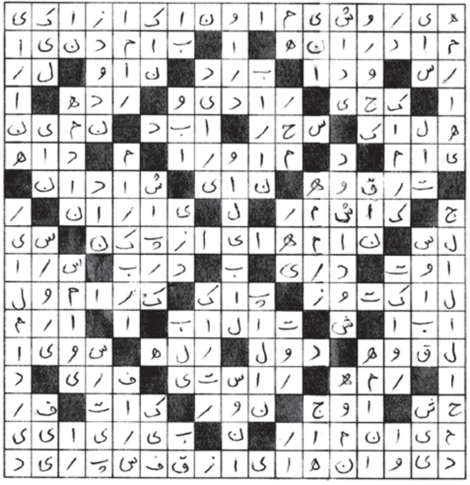

ه	ی	ر	و	ش	ی	م	ا	و	ن	ا	ک	ا	ز	ا	ک	ی
م	ا	د	ر	ا	ن	ه	■	ا	■	ب	ا	م	د	ن	ی	ا
ر	س	■	و	د	ا	■	ب	ر	د	■	ن	ا	و	■	ل	ر
ا	■	ک	ج	ی	■	ر	ا	د	ی	و	■	ر	د	ه	■	ا
ه	ل	ا	ک	■	س	ح	ر	■	ا	ب	د	■	ن	م	ی	ن
ی	ا	م	■	د	■	م	ا	و	ر	ا	■	م	■	د	ا	ه
■	ت	ر	ق	و	ه	■	ن	ا	ی	■	ش	ا	د	ا	ن	■
ج	■	ک	ا	ش	م	ر	■	ل	■	ی	ا	ر	ا	ن	■	ر
ل	س	■	ن	ا	م	ه	ا	ی	ا	ز	پ	ک	ن	■	س	ی
ا	و	ت	■	د	ر	ی	■	ب	■	د	ر	ب	■	س	ر	ا
ل	ا	ک	ت	و	ز	■	پ	ا	ک	■	ک	ر	ا	م	و	ل
ا	ب	ا	■	ش	■	ت	ا	ل	ا	ب	■	ا	■	ا	ر	م
ل	ق	و	ه	■	د	و	ل	■	ر	ل	ه	■	س	و	ی	ا
ا	■	ر	م	ه	■	ر	ا	س	ت	ی	■	ف	ر	ی	■	د
ح	ش	■	ا	و	ج	■	ن	و	ر	■	ک	ا	ت	■	ف	ر
م	ی	ا	ن	م	ا	ر	■	ن	■	ب	ی	ر	ی	ا	ی	ی
د	ی	و	ا	ن	ه	ا	ی	ا	ز	ق	ف	س	پ	ر	ی	د

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

محصول این مزرعه چیست؟

«جرج» از دوستش پرسید: «تو چه کار می‌کنی؟» آن دوست پاسخ داد:

-من کشاورزی می‌کنم. اما در مزرعه‌ام گیاهی می‌کارم که نه برای خوردن آدم و حیوان است، نه برای بوییدن، نه برای زیبایی است، نه برای بافتن است، و نه آنکه خاصیت دارویی دارد. تازه برای آدمیان هم مفید نیست!

دوستش از این سخنان سخت تعجب کرد و چیزی سر درنیاورد. آیا شما می‌دانید محصول مزرعه او چیست؟

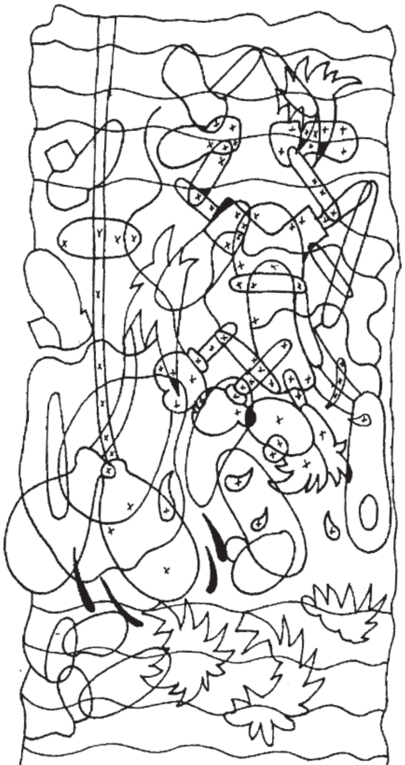

تصویر پنهان شده!

در میان این خطوط کج و معوج، تصویری با سوژه جالب پنهان شده است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر با خودکار یا مداد رنگی، داخل خانه‌هایی را که با علامت (×) مشخص شده رنگ کنید تصویر جالبی در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد. پس از اتمام کار، مجله را ۱۸۰ درجه بچرخانید تا این تصویر بامزه را بهتر ببینید!

با یک خط رسم کنید!

آیا می‌توانید بدون برداشتن مداد از روی کاغذ، تصویر این قایق بادبانی را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و از روی یک خط نمی‌توان دو بار عبور کرد!

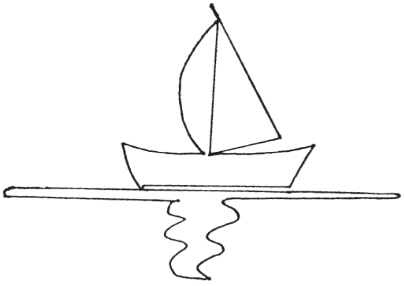

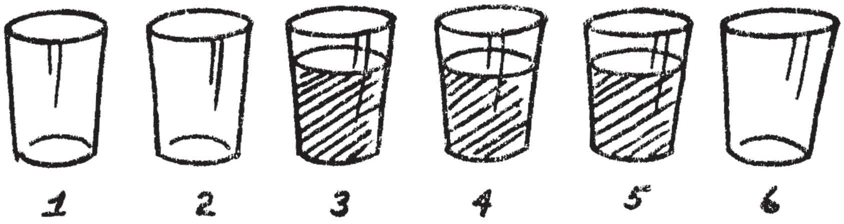

لیوان‌های پر و خالی!

شش لیوان دراختیار داریم که سه تای آنها پر، و سه تای دیگر خالی است. و به شکلی که ملاحظه می‌کنید در کنار هم چیده شده‌اند. آیا می‌توانید تنها با حرکت دادن یک لیوان، کاری کنید که لیوانها یکی درمیان به صورت پر و خالی در کنار یکدیگر قرار گیرند؟ خیلی ساده است. با کمی دقت موفق به انجام این کار خواهید شد.

نام دو شهر!

پنج حرف در اینجا به شما داده‌ایم. آیا می‌توانید با استفاده کامل از این ۵ حرف الفبای فارسی، دو شهر از شهرهای ایران را بسازید؟ با کمی دقت و حوصله موفق به این کار خواهید شد:

ر-ن-م-ا-ک

در باغ وحش با (۱۰) اختلاف!

«پاتریک» در باغ وحش چشمش به یک فیل و یک ببر افتاد که هرکدام در قفس مخصوص خود نگهداری می‌شدند. اما او که از ذوق نقاشی برخوردار بود، این دو جانور وحشی را در تصویری کنار هم قرار داد. هرچند از این نقاشی دو نسخه تهیه کرده بود، اما وقتی آنها را کنار هم گذاشت متوجه شد که با یکدیگر ۱۰ اختلاف دارند. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله، این تفاوتها را پیدا کنید؟

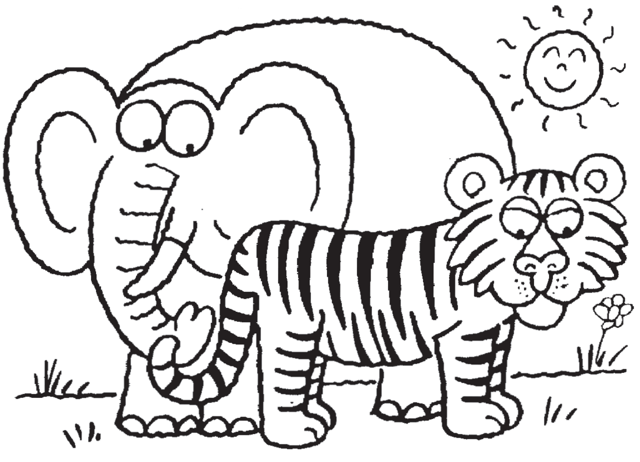

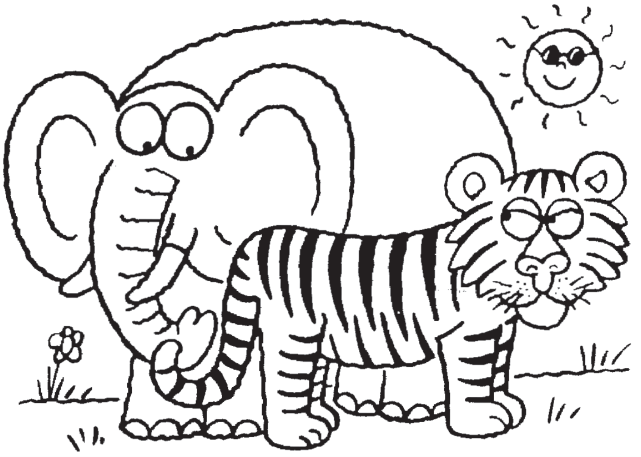

پاسخها در صفحه ۵۵

تمامی آرزویم دیدار روی تو بود، تو هم برای من بخواه که به آرزویم برسم. ●سعدی

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa@yahoo.com

گفتگو با مهران رجبی
بازیگر سینما و تلویزیون

رفیق ناباب مرا به سینما کشاند!

گفتگو از: آرمیتا عبدالهیان

◄از خودتان بگویید.

○مهران رجبی هستم، متولد ۱۳۴۰، کرج، روستای واریان، کارشناسی ارشد گرافیک را در سال ۷۳ تمام کردم، درحقیقت نه گرافیست خوبی شدم و نه بازیگر قابل تاءملی.

◄چطور وارد این حرفه شدید؟

○معمولاً می‌گویند رفیق ناباب. حدود سال ۶۴ بود که در تهران برای کارشناسی پذیرفته شدم. در کلاس درس مبانی هنرهای تجسمی کسی آمد کنارم نشست که نامش سیدرضا میرکریمی بود و این آغاز آشنایی ما شد. بعد از آن ما با هم رفت و آمد پیدا کردیم. تا اینکه او تصمیم گرفت سریال «بچه‌های مدرسه همت» را بسازد و من نیز به پیشنهاد آقای میرکریمی در نقش ناظم برای اولین بار بازی کردم.

◄آیا خودتان هم علاقه‌ای داشتید؟

○خدا شاهد است اکراه داشتم که بازی کنم، در ابتدا منشی صحنه سریال بودم بعد قرار شد نقش ناظم را بازی کنم و با بازی‌ام داغ بزرگی بر پیشانی دنیای تصویر گذاشتم. من با میرکریمی شرط گذاشتم که سه برداشت برداریم اگر مورد قبول نبود دیگر بازی نکنم. برداشت دوم مورد قبول واقع شد و رفتیم پلان بعدی. و اینطوری وارد این حرفه شدم ولی در ابتدا خودم هیچ علاقه‌ای نداشتم.

◄تا به حال چه فعالیت‌هایی انجام داده‌اید؟

○در ۲۳ فیلم سینمایی بازی کرده‌ام که اولین آن کودک و سرباز بود و اکران نشد، ساخته رضا میرکریمی. من نقش رئیس پاسگاه را بازی می‌کردم که برای بازی در آن، کاندیدای بهترین بازیگر جشنواره دهم شدم. آخرین آن هم که فیلمبرداریش تمام شده محصول سیمافیلم است به نام تفتیش و قبل از آن در فیلم آقای معصومی «جایی در دوردست» هم نقش داشتم.

◄از کارهای تلویزیونی‌تان هم بگویید؟

○کاری هست درباره کشف حجاب ساخته علی معظمی و من در آن نقش آشیخ هادی را که معمم می‌باشد، بازی می‌کنم و آخرین سریالی هم که درحال انجام کار در آن هستم، سریال ۳۲ قسمتی روزگار قریب است.

◄از اینکه دیر وارد این عرصه شدید، پشیمان نیستید؟

○به هیچ وجه، قسم می‌خورم که قبلاً علاقه‌ای به کار نداشتم، من وقتی تصویر یک بازیگر را می‌دیدم چه خوب چه بد، بدم می‌آمد و اصولاً از این صنف خوشم نمی‌آمد. مثل ماری که از پونه بدش می‌آید و آنوقت در خانه‌اش سبز می‌شود.

◄خوب پس چطور تا اینجا که بازیگر خوبی شده‌اید، پیش آمدید؟

○کارهای اول و دوم و سوم برایم جذاب بود، اما اینکه بالاخره به کجا می‌رسم را جدی نمی‌گرفتم، ولی بعد دیدم کار دارد به آبرو کشیده می‌شود و در ضمن اینکه این کار برایم شغل شده و درآمد پلان اول زندگی‌ام می‌باشد و دیگر نمی‌شود عادی با آن برخورد کرد، بنابراین شروع کردم به مطالعه و فیلم دیدن و اعتراف می‌کنم در بسیاری از موارد برای ضبط اولین پلان حتی شب تا صبح از استرس خوابم نمی‌برد و این هم برمی‌گشت به احساس مسوولیتی که در کار دچار آن شده بودم.

◄هنوز هم بعد از این همه وقت استرس دارید و نگران روز ضبط هستید؟

○بله چون فکر می‌کنم کارگردان به من اعتماد کرده و انتظار دارد، البته روز اول واقعاً سخت است ولی به هرحال الان کار برایم راحت‌تر شده و فکر می‌کنم تجربه بهترین علم است که می‌تواند مثل تحصیل انجام وظیفه نموده و در ضمن فرد را علاقه‌مند کند.

◄منبع درآمد شما از کجاست؟

○تدریس می‌کنم، آموزش و پرورش هم همکاری کرده و کمتر کلاس داده‌اند. کار شهرک‌سازی هم در شمال انجام می‌دهم که از این راه بیشتر بازیگرها هم خانه‌دار شده‌اند. ۳۰۰ واحد مسکونی تا به حال ساخته شده که هنوز هم درحال ساخت و ساز هستیم.

◄کدامیک از این کارها را بیشتر دوست دارید؟

○خب اگر بگویم معلمی، درست گفته‌ام، چون واقعاً دوستش دارم. البته درآمدی که در یکماه در سینما درمی‌آورم، برابر یکسال کار در آموزش و پرورش است، بنابراین به کارم احترام می‌گذارم، اما با همه این اوصاف در کار بازیگری هیچ تضمینی برای شما وجود ندارد. ما در ایران شش هزار بازیگر داریم و شش میلیون نفر هم که دوست دارند بازیگر بشوند.

◄آیا رشته گرافیک که در آن درس خواندید، کمکی به کار بازیگری شما کرده؟

○اصلاً. اگرچه ماهیت هنر یکی است و تمام رشته‌های هنری مثل عکاسی، نقاشی و... وحدت در کثرت دارند و درواقع منشاء آنها یکی است، اما مختصاتشان با هم تفاوت دارد.

◄معیار شما برای انتخاب نقش‌ها چیست؟

○دوجور معیار هست. یکی وقتی که یک کارگردان خوب با من تماس می‌گیرد، خیلی به نقش اهمیت نمی‌دهم چون کارگردان‌های خوب آبرو دارند و برای دفاع از آبروی خودشان کار قابل قبول و قابل دفاع انجام می‌دهند و دومی که البته کمتر هم پیش می‌آید، خود نقش است. مثلاً زیاد پیش آمده که فیلمنامه‌ای را خوانده و خودم را در آن نقش تجسم کردم اما چون لذت نبردم، با افتخار فیلمنامه را پس دادم.

◄کدامیک از نقشهایی که تاکنون بازی کردید را بیشتر دوست دارید؟

○دلنشین‌ترین نقشی که تا به‌حال بازی کردم و به خودم خیلی چسبیده و درعین حال تاءثیر این نقش را هم روی دیگران دیده و شنیده‌ام، نقشی بود که در زیر نور ماه بازی کردم.

◄چه نقشی را دوست دارید بازی کنید که تا حالا آن را بازی نکرده‌اید؟

○نقش یک دهاتی ساده‌دل که در روستا زندگی می‌کند.

◄در نقش‌هایی که بازی می‌کنید بیشتر مایه‌های طنز دیده می‌شود. اینطور نیست؟

○خب آن برمی‌گردد به شخصیت خود آدم، گاهی اوقات به پیشنهاد خودم و موافقت کارگردان یک چیزهایی به دیالوگ اضافه می‌کنم که مردم لبخندی می‌زنند. البته این طنز محسوب نمی‌شود ولی در قالب طنز است.

◄چند درصد از پرداخت نقش مربوط به خود شما هست؟

○اگر شکسته نفسی نباشد برای ایفای نقشها حدوداً ۶۰٪ از اخلاقیات خودم استفاده می‌کنم و ۲۰ درصد از دیالوگ و با صبوری که بعضی از کارگردانها دارند، اگر به نظرشان جالب بیاید، می‌پذیرند.

◄با کدامیک از کارگردانها راحت‌تر هستید؟

○با همه راحتم، ولی چون دو سالی است که با آقای عیاری کار می‌کنم و ایشان دست من را بیشتر باز می‌گذارد می‌توانم بگویم با آقای عیاری راحت‌تر هستم ولی انصافاً باید از سیدرضا میرکریمی هم نام ببرم چون اصولاً با او رفیقم.

◄هیچ وقت فکر کردید که تئاتر هم بازی کنید؟

○چند بار دعوت شدم ولی نپذیرفتم چون خیلی لذت نمی‌برم اگرچه می‌گویند ریشه سینما در تئاتر هست ولی من به هیچ عنوان این حرف را قبول ندارم چون اگر زندگی جاری مردم ریشه در تئاتر دارد پس زندگی مردم می‌تواند ریشه در سینما و تلویزیون هم داشته باشد.

◄از بین سینما و تلویزیون کدامیک را بیشتر دوست دارید؟

بارها شده در زندگی معلمی‌ام مستأجر بودم و حتی توان پرداخت کرایه خانه را هم نداشتم اما توکلم را به خدا از دست ندادم

○هر دو را انصافاً دوست دارم.

◄**از کارهای جدیدتان بگویید؟**

○روزگار غریب هست که هنوز درحال کاریم و زمستان جاری از شبکه ۱ پخش می‌شود. و کار دیگری که به تازگی کلید خورده است یک فیلم سینمایی فوق‌العاده طنز است به اسم موقت «قاعده بازی» که توسط احمدرضا معتمدی و برای تلویزیون ساخته می‌شود.

◄**هیچ وقت فکر کردید که خودتان یک فیلم بسازید؟**

○چند بار خواستم فیلم کوتاهی درباره یکی از پیرمردهای دهاتمان بسازم که برای بنده حکم شمس تبریزی را دارد. اما نه به صورت حرفه‌ای، چون معتقدم آدم باید علمش را داشته باشد و از راهش وارد بشود و درواقع هر کس باید سعی کند جای خودش قرار بگیرد.

◄**همیشه با چهره‌ای یکنواخت در نقشها ظاهر می‌شوید. چرا؟**

○درست می‌گویید و علت آن هم این است که دیگران نسبت به هیبت و چهره هر شخص، آن را برای نقشی درنظر می‌گیرند. در یکی دو مورد ریشم را زدم ولی جواب نداد چون خیلی چهره‌ام عصبی می‌شود مثل بازرس ژاور در بینوایان. درحقیقت بازیگرها خیلی نمی‌توانند متنوع باشند و بنا به جوهر و ذات خودشان کار ارائه می‌دهند و هیچ کس جوهر و ذات نامحدود ندارد.

◄**بعضی‌ها می‌گویند در بازیگری باید خودت باشی، بعضی هم می‌گویند نباید خودت باشی و بازی کردن در بازی نکردن است، شما چطور فکر می‌کنید؟**

○بله قسمت آخر کاملاً درست است. حرفی که آقای عیاری هم همیشه می‌زند و می‌گوید بازی را از کارت بگیر، فقط لازم است که آدم باهوش باشد تا نقش را خوب درک کند و از تجربیات خودش در زندگی واقعی استفاده نماید، بنابراین لازم نیست بازی کند.

◄**تکنیک باعث نمی‌شود که شما بهتر بازی کنید؟**

○تکنیک زاییده خلاقیت است، وقتی آدم خلاق باشد شیوه جدیدی کشف می‌کند.

◄**شما که آدم شوخ طبعی هستید میانه‌تان با گریه کردن چطور است؟**

○من فوق‌العاده دلم می‌لرزد وقتی که بی‌رحمی می‌بینم، بخصوص موقعی که سر خاک کودکی می‌روم.

◄**عصبانی هم می‌شوید؟**

○فقط در هنگام رانندگی، ولی چون همه مثل هم هستیم پس باید همدیگر را حلال کنیم.

◄**تا حالا در زندگی شکستی خورده‌اید که مسیر زندگیتان را تغییر بدهد؟**

○من از خدا متشکر هستم چون روحیه‌ای را به من داده که هیچ چیز مرا در دنیا نمی‌تواند شکست بدهد. بارها شده در زندگی معلمی‌ام مستأجر بودم و کرایه خانه را نداشتم ولی توکلم را از دست ندادم و به نظر من هیچ دلیلی ندارد آدم افسرده باشد، زیرا این دنیا برای ما آفریده شده که لذت ببریم.

◄**آقای رجبی دوست داشتید کجا بودید؟**

○واریان سد کرج، چشمه‌ای هست به نام قلقلک که وقتی لبت را به آب چشمه می‌چسبانی، حس می‌کنی قطعه‌ای از بهشت از آن توست.

◄**اگر قرار باشد چیزی از خدا بخواهید...**

○ماکسیما (باخنده)، درحقیقت سلامتی و تندرستی می‌خواهم که بالاترین نعمت است.

◄**دوست دارید چه سؤالی از شما بشود؟**

○از من بپرسید چندتا بچه دارید؟

◄**چندتا بچه دارید؟**

○دو دختر ۱۳ و هشت ساله دارم و همچنین یک پسر هشت ماهه که برایم حکم آنتی‌بیوتیک را بازی می‌کند.

◄**چه سالی ازدواج کردید؟**

○سال ۱۳۶۹ در سن ۲۹ سالگی.

◄**چه چیزی دوست دارید از شما دور بشود؟**

○خودپسندی و طمع، چون آدم را به بد راهی می‌برد و اینکه به خودم واگذار نشوم.

◄**حقیرترین مسأله زندگی؟**

○بالیدن به ثروت، می‌گویند اهل طریق روی پل خانه می‌سازند، و این دنیا پل است.

یک کلمه یک جواب

بیدارشو آرزو: رئال
مارمولک: به چند بار دیدنش می‌ارزه
زیر نور ماه: جاوید من
دوران سرکشی: روزگار خوش با آدم‌های خوب
ترافیک: مزخرف
عشق: نامحدود
ازدواج: سازنده
فریاد: بلند
وصل: مقصد
قشنگ‌ترین دیالوگ: بدون عشق همه نعش‌کش‌اند
مهران رجبی: عبدالله

■

بود و نبودهای عشق

الهام بشارتی‌راد

چند هفته‌ای از اتمام مجموعه داستانی «مشق عشق» می‌گذرد. سریالی که برخلاف معمول، قصه‌اش را نمی‌توان در چند جمله تعریف کرد و شاید بتوان گفت یکی از ویژگی‌های آن، محصور نبودن ماجراها به یک داستان خاص است.

مشق عشق، روایت بود و نبودهای یک جامعه کوچک ایرانی و اصیل، در متن تلخ و شیرین زندگی‌ست. اما جدا از تمامی خوب و بدهای این سریال، نکته‌ای که بسیار به چشم می‌آمد، نقش خانم‌ها بود.

«الهه» با بازی زیبا و احساسی لاله اسکندری به عنوان یک زن ایرانی، انعکاس عشق، وفاداری و ایثار را در آیینه هزار رنگ زندگی جلوه‌گر ساخت.

الهه، سرآمد زنانی است که به یکباره با چهره درهم کشیده زندگی روبرو می‌شوند و به‌جای عقب‌نشینی و یاءس، سعی دارند روح امید و تلاش را در کالبد حیاتشان بدمند.

دیدن احساسات پاک و خالصانه او درقبال امید و شکیبایی‌اش در برابر پرخاشگری‌های همسر، گاه انسان فرورفته در مشغولیات و دغدغه‌های سطحی و دنیایی را به فکر وامی‌داشت و انگار بر روح عاصی و بی‌طاقت او تلنگر می‌زد.

کسانی که به فرار از زیر بار مسوولیت‌ها عادت کرده‌اند، صحنه‌هایی مثل شب بارانی و نگرانی‌های الهه برای امید یا سکانس پایانی در فرودگاه، می‌تواند حرفهای زیادی برای آنها دربر داشته باشد.

در کل مجموعه، نقش زنانی چون ژاله علو به عنوان مادربزرگ و نیز مادر امید با بازی روان و طبیعی آفرین عبیسی، در نقش یک مادر دلسوخته و نگران آینده، بسیار کارآمد بود و تاءثیر همفکری‌ها و تدابیر آگاهانه و منطقی و نیز مادرانه را در نظام بخشیدن به بنیان خانواده، به‌خوبی نمایان می‌ساخت.

مشق عشق، نه دنباله‌رو داستانهای کلیشه‌ای با فلاش‌بک‌های فراوان و روایت‌های تخیلی و موهوم بود، و نه درپی تعلیق‌ها و گره‌افکنی‌های آنچنانی و حوادث خاص. این کار به سادگی و زلالی یک رود، حرکت کرد و مسیر سبز زندگی را آنگونه که هست و باید باشد، نشان داد و بیننده را با خود به ژرفای دوستی‌ها و گذشت‌ها برد.

... پس به آنجا که عشق را مشقی‌ست به پاکی قطره‌های روشن آب.

کسی که از ادب پدر بهره‌مند نگردد، روزگار تربیتش خواهد کرد ● شمس المعالی

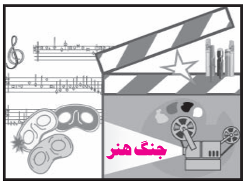

سه نکته یک اشاره

نویسنده: فائد

اندر حکایت دانشکده‌های سینمایی

در دانشکده‌های سینما دانشجویانی هستند که هیچ میل و رغبتی به فیلم دیدن و سینما رفتن ندارند، اینان درواقع اهل خواندن، مطالعه، تحقیق و نوشتن هم نیستند. می‌دانید چرا؟ در دانشکده‌های سینما آدمهایی هستند که با نمره‌های بالا دروس دانشگاهی را می‌گذرانند، اما برای پایان‌نامه‌های خود چندین ترم معطل و سرگردان می‌مانند، کسانی که نه می‌توانند درباره سینما پایان‌نامه تئوری ارائه دهند، نه فیلم بسازند و فیلمنامه بنویسند. و جالب اینکه اغلب آنها لیسانس را با معدل بالای هفده، هجده به پایان می‌رسانند. می‌دانید چرا؟!

غرض از ارائه این نمونه‌ها و طرح مشکل این طیف از دانشجویان سینما، یافتن پاسخ آن چراها و همچنین تاءمل در پاسخهای به دست آمده است. اغلب این‌گونه دانشجویان در برابر پرسش علت عدم اشتیاقشان به خواندن، دیدن و ساختن پاسخ می‌دهند که: «می‌خواهیم استاد دانشگاه شویم» در نگاه نخست شاید این پاسخ را مضحک و شخصی را هم که چنین عذر و بهانه‌ای را برای بی‌اشتیاقی‌اش به سینما می‌آورد، احمق ببینیم، اما با نگاهی به آن سوی داستان، یعنی جایی که سکوی آرزوهای این افراد به حساب می‌آید، چیزهایی دستگیرمان می‌شود که دیگر آن پاسخ را نمی‌توان احمقانه تلقی کرد و درواقع چنین چیزی را باید امری واقعی و در دسترس قلمداد نمود. برای روشن‌تر شدن قضیه و گره‌گشایی از این معما نگاه خود را به جایی معطوف می‌کنیم که آینده بی‌دردسر این آرزومندان است، یعنی مقام بزرگ و پراحترام استادی.

در ابتدا از استادی می‌گویم که با وجود بی‌سوادی‌اش، یکی از بهترین و باارزش‌ترین آموزه‌ها را در توضیح فضای دانشگاهی کشورمان بیان کرده. وی در پاسخ دانشجویانی که از او درباره منابع امتحان پایان ترم پرسیدند این‌گونه پاسخ داد که: «**تمام چرت و پرتهایی که بنده سر کلاس حضورتان ارائه داده‌ام، شما در برگه امتحانی خود به این جانب تحویل خواهید داد.**» برای پی بردن بیشتر به قضایا و راه یافتن به درون ماهیت سیاه دانشکده‌ها و بخصوص دانشکده‌های سینمایی، ارائه نمونه‌هایی دیگر نیز خالی از لطف نیست. استادی دیگر که سر کلاس از دکوپاژ و میزانسن و معانی و مفاهیم و همچنین کاربرد زیبایی‌شناسی آن سخن می‌گوید در برابر خواسته دانشجویی مبنی بر اینکه گفته‌هایش را با مثالها و نمونه‌هایی از شاهکارهای تاریخ سینما مزین کند، چنان به لکنت زبان می‌افتد که انگار در تمام طول عمرش حتی یک فیلم هم ندیده و یا استادی دیگری را می‌شناسم که سالهاست در دانشکده‌های سینمایی تدریس می‌کند و همیشه وقتی که به موضوع «تم» می‌رسد، می‌گوید: «تم یا موضوع بروید و آثار شکسپیر را بخوانید و ببینید». حتی استادانی هستند که نه‌تنها جزوه‌های درسی‌شان و به عبارت بهتر جزوه امتحانی‌شان در طول سالها از گزند هرگونه تغییر و دگرگونی و به قول خارجی‌ها «آپ‌تودیت» در امان مانده، بلکه سالهاست برای هر موضوع درسی فقط یک مثال را در کوله‌بار علمی خود دارند و حتی لحن و نحوه ادای جمله‌هایشان هم در طول زمان تغییر نکرده است.

با این تفاصیل و حرف و حدیث‌ها، گمان می‌برم همه آن دانشجویانی که آرزوی استادی سینما را در سر می‌پرورانند، با کمترین تلاش و زحمت به خواسته خود خواهند رسید. چون با به حافظه سپردن سی، چهل صفحه جزوه که پر است از اشتباهات نگارشی و آنهم دو سه ساعت قبل از امتحان و همچنین گذراندن واحدهای درسی دوره کارشناسی و کارشناسی ارشد با دو ماه خرخوانی، کاری است که از دست همه آنهایی که دل و دماغ تحقیق، دیدن و ساختن را ندارند، به راحتی برمی‌آید. و اینجاست که به یاد می‌آورم زمانی که استاد بهرام بیضایی افتخار داده بود ریاست گروه نمایش یکی از دانشکده‌های تئاتر را بپذیرد، برخی از آقایان به علت نداشتن مدرک لیسانس و یا فوق‌لیسانس، اجازه چنین کاری را برای ایشان صادر نکردند. و یا مثلاً به خاطر می‌آورم که دانشکده‌ای پس از کلی پیگیری و ایجاد ارتباط، بالاخره محمود کلاری را قانع کردند که در آنجا رشته عکاسی تدریس کند، اما باز هم همان آقایان در ابتدا از کلاری مدرک خواستند.

> **تصمیم گرفتم به داخل سالن بروم و کارتم را نشان دهم. درواقع با این کار می‌خواستم هم از شر آن صف طولانی خلاص شوم و هم جلوی دوستم کلاس بگذارم، اما...**

و در این میان کسی نیست بپرسد که چند درصد اساتید دانشکده‌های سینمایی کشورمان حضور در عرصه عملی سینما را تجربه کرده‌اند؟ واقعاً به چه میزان دانشگاه‌های سینمایی ما با سینمای حرفه‌ای کشور ارتباط دارد؟ آیا ملاک تدریس در دانشکده‌های سینما و تئاتر داشتن مدرک فوق لیسانس است؟ بدیهی است که چنین استادانی که در بالا درباره آنها توضیح دادم چنان دانشجویانی به‌بار خواهند آورد. البته این نکته را هم فراموش نکنیم که استثناء همیشه وجود دارد و احتمالاً من هم یکی از این استثناها هستم.

فیلم‌های بدون شناسنامه

چند سالی است که در هیچ‌یک از سینماهای ممتاز و درجه یک و اغلب درجه دو، پس از پایان فیلم پرده‌ها را نمی‌کشند و عنوان‌بندی انتهایی را نیمه‌کاره رها نمی‌کنند، ما هم کم‌کم داشت باورمان می‌شد که این سنت غلط سالهای دور و قدیمی به‌طور کامل برچیده شده است، اما چندی پیش این اتفاق دوباره روی داد، آن هم در سالن ممتازی که فکر می‌کردیم بهترین مکان برای فیلم دیدن آنجاست.

ای کاش صاحبان محترم سالن‌های سینمایی درک می‌کردند که تیتراژ به معنی شناسنامه یک فیلم است. پس هویت و ماهیت یک محصول را با گرفتن شناسنامه از او نگیریم.

خوش به حال بازیگران

چندی پیش هنگامی که برای انجام کاری به خانه هنرمندان رفته بودم، در آنجا با یکی از هم‌دانشکده‌ای‌های سابق برخورد کردم، از آنجا که خیلی وقت بود از یکدیگر خبری نداشتیم، بلافاصله پس از روبوسی و احوالپرسی، بین ما صحبت گل انداخت و از گذشته گفتیم و خاطرات دانشکده را زنده کردیم. وقتی به زمان حال رسیدیم و از او پرسیدم: «حالا چه کاری می‌کنی؟» با لحنی ناامیدانه پاسخ داد:

- هیچی چندتا فیلم کوتاه ساخته‌ام، اما در کل دستم به جایی بند نیست، راستی تو چکار می‌کنی؟

من نیز در پاسخ به این پرسش او فیگور جانانه‌ای گرفتم و بعضی از کارهایم را برایش رو کردم.

خلاصه بعد از یک ساعت گفتگو تصمیم گرفتیم که با هم به سینما برویم و فیلمی را تماشا کنیم. وقتی به جلوی سینما رسیدیم با صفی طولانی از مردم برای خریدن بلیت مواجه شدیم و در همان حال که در صف گیشه حضور داشتیم، تصمیم گرفتم به داخل سالن بروم و کارتم را نشان دهم و خارج از صف بلیت بگیرم. درواقع با این کار می‌خواستم هم از شر آن صف طولانی خلاص شوم و هم جلوی دوستم کلاس بگذارم، اما وقتی داشتم به طرف سالن می‌رفتم، مسوول گیشه دوان دوان به سمت ما آمد و پس از یک احوالپرسی گرم گفت: «**خواهش می‌کنم بفرمایید، شما که دیگر نیازی به تهیه بلیت ندارید.**» با شنیدن این جمله نگاهی از سر غرور به دوستم کردم. به این معنی که حال کردی چطوری منو شناخت؟ دیدی چقدر معروف هستم؟

به هر جهت مسوول گیشه دو عدد بلیت به دستمان داد و ما را راهی سالن سینما کرد و بهترین جای سالن را هم به ما داد. راستش از این برخورد کمی جا خوردم و با خودم گفتم «یعنی من اینقدر معروف هستم که مسوول گیشه بلافاصله مرا که حوزه فعالیتم در سینما مربوط به مطبوعات و دستیاری کارگردان و ساخت فیلم کوتاه و مستند است، می‌شناسد؟... اما بالاخره خودم را این‌گونه قانع کردم که حتماً من چهره شناخته شده‌ای هستم و خبر ندارم.

در همین افکار بودم که دیدم مسوول سینما به نزد ما آمد و دو لیوان آبمیوه به دست ما داد. و وقتی که شربتها را خوردیم، رفیقم به من گفت: «بابا، دمت گرم تو هم انگاری خیلی خرت میره ها!»

خواستم پاسخ دوستم را بدهم که دوباره مسوول سینما به نزد ما آمد و رو به دوستم گفت: آقای جم من یکی از طرفداران کارهای شما هستم، اما نمی‌دانم چرا چند وقت است که کم کار شده‌اید؟

و تازه در آن جا بود که فهمیدم مسوول سینما دوستم را با فرهاد جم اشتباه گرفته. [البته چهره او شباهت زیادی به این بازیگر دارد و حتی بعضی وقتها فتوکپی او محسوب می‌شود.]

خلاصه تازه در آن زمان بود که من و دوستم تا ته داستان را خواندیم و برای اینکه احیاناً از سالن بیرون انداخته نشویم، کوتاه نیامدیم و چیزی نگفتیم.

حالا نوبت دوستم بود که نگاهی از سر تمسخر به من بیاندازد، اما قبل از اینکه چیزی بگوید به او گفتم: «این دیگه مشکل من نیست که بازیگران در جامعه شناخته شده‌تر هستند و مردم فقط آنها را می‌بینند، وگرنه خیلی‌ها در همین سینما آنقدر فعال و باسواد و دانشمند هستند که بازیگران به گرد آنها هم نمی‌رسند، اما چه می‌شود کرد که آنها در پشت دوربین کار می‌کنند و چهره‌شان دیده نمی‌شود. پس خوش به حال بازیگران که جلوی دوربین قرار دارند.

■

پس از ۹ سال دوری

پرستویی روی صحنه تئاتر!

پس از ۹ سال دوری پرویز پرستویی از صحنه تئاتر، بار دیگر با نمایش «فنز» نوشته و کار محمد رحمانیان روی صحنه ظاهر شد.

این نمایش که حکایتگر زندگی یک خانواده انگلیسی متعصب و علاقه‌مند به فوتبال است تا پایان مرداد ماه در تالار چهارسوی مجموعه تئاترشهر روی صحنه خواهد بود.

بجز پرویز پرستویی، در این نمایش حبیب رضایی، مهتاب نصیرپور، احمد مهرانفر و ترانه علیدوستی نیز بازی دارند، ضمن آنکه رحمانیان برای جذابتر کردن نمایش از صدای عادل فردوسی‌پور (گوینده مسابقات فوتبال تلویزیون) نیز بهره گرفته است.

نمایش «فنز» همه روزه بجز شنبه‌ها از ساعت ۱۹/۳۰ به مدت ۱۰۰ دقیقه در تالار چهارسوی مجموعه تئاترشهر روی صحنه خواهد بود.

کوتاه و بدون تیتر

✓سینماهای تهران یک و دو، اروپا و ملت چهار سینمای قدیمی هستند که در آستانه تعطیلی قرار گرفته‌اند.

✓داریوش مهرجویی برای ساخت فیلم جدیدش، علی سنتوری مشغول انتخاب بازیگر است.

✓مهدی کرم‌پور که چندی پیش فیلم جایی دیگر او در اکران بود، به زودی ساخت فیلمی با عنوان «چه کسی امیر را کشت» را آغاز می‌کند.

✓باغ‌های کندلوس کار ایرج کریمی پاییز امسال به اکران عمومی درمی‌آید.

محمدرضا فروتن، خزر معصومی، مسعود کرامتی، بهناز جعفری و... بازیگران این فیلم هستند.

✓پوران درخشنده هفته اول مرداد ماه فیلمبرداری فیلم جدیدش با عنوان «رویای خیس» را آغاز می‌کند. رویای خیس فیلمی است درباره نوجوانان.

✓جهانگیر جهانگیری به زودی ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی را با عنوان سی‌نامه (خانه دل) آغاز می‌کند.

✓ابراهیم فروزش پس از چند سال دوری از سینمای کودک، فیلمی کودکانه را به زودی جلوی دوربین می‌برد.

✓محمد آفریده دبیر جشنواره یادگار گفت: جشنواره میراث فرهنگی و گردشگری یادگار سال آینده برگزار می‌شود.

✓گشتی در دنیای خبرها

سه بازیگر زن بدلی را روایت می‌کنند

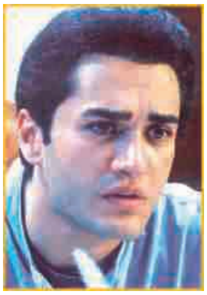

رضا شفیعی‌جم، رامبد جوان و ماهایا پطروسیان سه بازیگری هستند که در فیلمی با عنوان «زن بدلی» موضوعی طنز را به تصویر خواهند کشید.

زن بدلی را مهرداد فلاح به عنوان دومین فیلم بلند سینمایی خود می‌سازد.

عکس یادگاری صادقی

دکتر قطب‌الدین صادقی کارگردان حرفه‌ای و قدیمی تئاتر کشور، از شهریور ماه سال جاری نمایشی را با عنوان «عکس یادگاری» در سالن چهارسوی تئاترشهر به روی صحنه می‌برد.

صادقی همچنین نمایش تلویزیونی چرخ دنده را چندی پیش برای شبکه سوم کارگردانی کرد.

مهندس زارعی در دره زاگرس

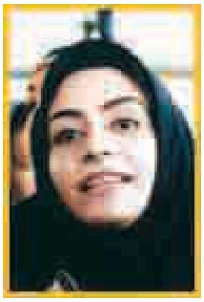

مریلا زارعی بازیگر حرفه‌ای سینما درحال حاضر مشغول بازی در فیلم سینمایی دره زاگرس به کارگردانی محمدعلی نجفی است.

دره زاگرس قصه چند مهندس است که برای افتتاح سد کارون ۳ مشغول فعالیت هستند. زارعی نقش یکی از این مهندسین را ایفا می‌کند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

شارلاتان	۴۰ روز	۳۰۹ میلیون تومان
بازنده	۵۵ روز	۲۲۷ میلیون تومان
زن زیادی	۳۵ روز	۱۹۷ میلیون تومان
ماهی‌ها عاشق می‌شوند	۲۵ روز	۷۸ میلیون تومان

چشمان پدر معصومی در ماهدفیلم

پروانه معصومی در تدارک ساخت یک فیلم مستند - داستانی است با عنوان چشمان پدر.

او همچنان به دنبال یک نوجوان برای ایفای نقش اصلی فیلم است.

چشمان پدر به تهیه‌کنندگی احمد میرعلایی به زندگی و مشکلات یک جانباز جنگ می‌پردازد.

معصومی متذکر شد، به محض دستیابی به دختربچه‌ای که بتواند ایفاگر نقش اصلی باشد کار را شروع خواهیم کرد.

فیلمبرداری در چشم باد ادامه دارد

فیلمبرداری مجموعه تلویزیونی پرهزینه در چشم باد که به طریقه ۳۵ میلی‌متری کار می‌شود، ادامه دارد.

این مجموعه تاریخ معاصر ایران را روایت می‌کند از مبارزات مردمی گرفته تا پیروزی انقلاب و هشت سال دفاع مقدس.

در چشم باد را مسعود جعفری جوزانی برای شبکه اول سیما می‌سازد.

سعید نیک‌پور، پارسا پیروزفر، آرش تاج، ماه‌چهره خلیلی، رضا شفیعی‌جم، فخرالدین صدیق شریف، فریبا متخصص و... بازیگران این مجموعه هستند.

فیلم‌ها در مراحل مختلف

مرحله پیش تولید

رویای خیس (پوران درخشنده)، شهرآشوب (یدالله صمدی)، علی سنتوری (داریوش مهرجویی)، قلقلک (مسعود نوابی)، فرشته باران (جواد شمقدری)، خواب خداداد (مهدی برقعی)، مادر کامپیوتری (فریاد بهزاد)، شام عروسی (ابراهیم وحیدزاده)، رسوایی (قدرت‌الله صلح میرزایی)، سنگ، کاغذ، قیچی (سعید سهیلی)، گیس بریده (محمد حیدری)، دختری برای تمام فصول (محمدحسین لطیفی)، عصر جمعه پاییز (مونا زندی)، آفتاب‌پرست (فرزاد موتمن)، بستنی قیفی (محمدرضا زهتابی)، چه کسی امیر را کشت (مهدی کرم‌پور) و...

فیلمبرداری

سرگیجه (محمد زرین‌دست)، شب به خیر فرمانده (انسیه شاه حسینی)، گزارش مریم (اسماعیل براری)، فرزند صبح (بهروز افخمی)، سردتر از آتش (محسن مخملباف)، زیر درخت هلو (ایرج تهماسب)، دره زاگرس (محمدعلی نجفی)، سوگند (شاپور قریب)، زن بدلی (مهرداد میرفلاح)، قاعده بازی (احمدرضا معتمدی) و...

مرحله فنی

خاک سرد (رضا سبحانی)، چپ دست (آرش معیریان)، حکم (مسعود کیمیایی)، چهارشنبه‌سوری (اصغر فرهادی)، جام جهانی (جعفر پناهی)، ستاره‌ها (فریدون جیرانی)، از دوردست (رامین محسنی)، تقاطع (ابوالحسن داوودی)، به نام پدر (ابراهیم حاتمی‌کیا)، پرونده هاوانا (علیرضا رئیسان)، کافه ستاره (سامان مقدم)، زمزمه بودا (حسین قاسمی جامی)، یک بوس کوچولو (بهمن فرمان‌آرا)، جایی در دوردست (خسرو معصومی)، آرامش درمیان مردگان (مهرداد فرید)، گاهی واقعی (رامین لباسچی) و...

آرزو بر پیران هم عیب نیست، البته اگر فرصت داشته باشند!
● ژول میشله

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

اثر انگشت

ماءمور گشت، پلیس «بروک» دچار دردسر بدی شده بود. او زمانی که به مغازه جواهرفروشی رسید اول نگاهش به سوراخی افتاد که در ویترین مغازه ایجاد شده بود. و بعد متوجه یک دستبند بزرگ طلایی شد که در ویترین به جا مانده بود. ظاهراً دزدی که به آنجا دستبرد زده بود، فرصت پیدا نکرده بود که آن را با خود برداشته یا ببرد. «بروک» با دیدن این دستبند طلایی، به یاد روز تولد همسرش افتاد که خیلی نزدیک بود و او باید برای آن روز هدیه‌ای برای همسرش می‌خرید. چه خوب می‌شد اگر او این دستبند را برمی‌داشت و به همسرش می‌داد. اما او نمی‌بایست اینکار را می‌کرد. چند بار دست خود را عقب و جلو برد، تا بالاخره نیروی شیطانی بر او غلبه کرد و دستش را از سوراخ ویترین به زحمت داخل کرد و با انگشتانش دستبند را لمس نمود. اما دوباره احساس گناه پیدا کرد و با اینکه دستبند را با انگشتانش گرفته بود، آن را رها کرد. دستبند از کف ویترین سر خورد و آهسته روی زمین افتاد. «بروک» که با نگاه آن را تعقیب می‌کرد، متوجه زمین شد و ناگهان نگاهش به یک جسد افتاد و فهمید که یک نفر کشته شده.

جسد درست نزدیک ویترین افتاده بود. پیشانی جسد بر اثر برخورد با شیشه مجروح و خونی شده بود. دستهای جسد باز ولی انگشتان او درست مانند آنکه بخواهند چیزی را بگیرند بهم فشرده شده بود. دستبند کذایی هم درست کنار جسد افتاده بود. «بروک» به دستبند خیره شد. او در خیال اثر انگشت خود را روی دستبند می‌دید و به این فکر می‌کرد که در اولین آزمایش پلیس اثر انگشت او روی دستبند پیدا خواهد شد.

«بروک» نمی‌دانست چه کند. کاملاً وحشت‌زده شده بود. او خواست دوباره دست خود را داخل ویترین ببرد و دستبند را بردارد اما از شدت اضطراب دستش با لبه شیشه برخورد کرد و شکاف عمیقی در دستش بوجود آمد. وضع از آنچه بود، بدتر شد.

«بروک» چند ماهی بود که وارد خدمت پلیس شده و یک مأمور تازه‌کار به حساب می‌آمد و تمام تلاشش این بود که در این کار از خود لیاقت به خرج دهد اما حالا حسابی به دردسر افتاده بود. اولین کاری که به ذهن «بروک» رسید آن بود که دستش را پانسمان کند. او دستمال خود را از جیبش درآورد و دستش را محکم با آن بست. حالا باید فکری برای دستبند می‌کرد. چون اگر مأموران تحقیق دستبند را مورد آزمایش قرار می‌دادند حتماً او به دردسر می‌افتاد!

او نمی‌توانست از سوراخ ویترین دستبند را از روی زمین بردارد چون ارتفاع آن تا زمین زیاد بود. فقط یک راه‌حل وجود داشت، اینکه بقیه ویترین را هم بشکند و وارد مغازه شود و آن را بردارد اما، او نمی‌توانست این کار را انجام دهد. چون چنین کاری برخلاف وظایف شغلی او بود.

در همین موقع ناگهان صدای باز شدن دری را در فاصله نزدیک شنید. به عقب که برگشت در تاریکی خیابان مردی را دید که به سرعت به سمت مغازه جواهرفروشی می‌آید. او سطح پیاده‌رو و خیابان را با دقت تمام می‌گشت و به همین دلیل متوجه «بروک» نشده بود. وقتی او نزدیک شد «بروک» آهسته در گوشه‌ای پنهان شد تا ببیند مرد چه می‌کند.

مرد ناشناس وقتی به جلوی مغازه رسید، داخل ویترین را نگاه کرد و سپس سرش را جلو برد و به داخل جواهرفروشی درست جایی که جسد افتاده بود، خیره شد.

«بروک» برای آنکه کاملاً عکس‌العمل‌های مرد را ببیند جلوتر آمد، در همین موقع ناگهان مرد تکانی خورد و متوجه «بروک» شد. از وقتی فهمید یک پلیس کنارش ایستاده آرام شد و گفت:

ـ پس شما اینجا هستید؟ من اول می‌خواستم مطمئن شوم و بعد پلیس را خبر کنم.

«بروک» که حالا بر خود مسلط شده بود گفت:

ـ مگر شما ماجرای سرقت و قتل را دیده بودید؟

ـ بله... بله... من از داخل خانه شاهد این ماجرا بودم و دیدم که سارق از آن طرف فرار کرد!

□

مأموران تحقیق و پزشکی قانونی و همکاران «بروک» خیلی زود خود را به محل رساندند. آنها بلافاصله شروع به انگشت‌نگاری کردند. و تمام اشیاء طلافروشی را با دقت تمام وارسی کردند. بالاخره نوبت به دستبند کذایی رسید و مأمور کشف جرم آن را با دستمال مخصوص برداشت و داخل نایلکس قرار داد تا به آزمایشگاه ببرد. و در تمام این مدت «بروک» به این فکر می‌کرد که وقتی جواب آزمایشگاه مشخص شود، چه آبرویی از او خواهد رفت و حتماً به جرم سرقت و قتل بازداشت و به زندان محکوم خواهد شد. او یک لحظه تصمیم گرفت تا از آن کشور فرار کند اما بعد به یاد مأموران مرز و دربه‌دری در کشورهای دیگر افتاد و از این تصمیم پشیمان شد و با خود گفت بهتر است بماند و حقیقت را بگوید.

در این موقع کمیسر «ستاون» که ریاست گروه تحقیق را به عهده داشت رو به «بروک» کرد و گفت:

ـ خوب شما گفتید که این آقا جریان سرقت و قتل را دیده و شاهد آن بوده است. پس بهتر است برویم داخل ماشین و آنجا کمی با هم صحبت کنیم. البته بعد از شنیدن صحبت‌های شاهد ماجرا، گزارش شما، پلیس «بروک» را هم می‌شنوم!

آنها به اتفاق داخل ماشین نشستند. کمیسر تحقیقات خود را شروع کرد و به مرد ناشناس گفت:

ـ نام شما چیست و مشاهدات خود را از اول به‌طور کامل بگویید.

ـ نام من «رپرت» است. «ورنر رپرت». خانه من روبروی مغازه جواهرفروشی است. من در اتاق خودم درحال عقب کشیدن پرده بودم که صدایی از بیرون شنیدم و بعد مردی را مقابل ویترین مغازه دیدم. البته چون هوا تاریک بود، صورت او را خوب ندیدم. او پشتش به من بود و تقریباً کوتاه قد به نظر می‌رسید. من وقتی او را دیدم که او دست خود را داخل سوراخ ویترین کرده بود و اشیاء داخل ویترین را برمی‌داشت و در جیب خود می‌ریخت. بعد ناگهان به نظرم آمد که آن مرد دچار ترس و وحشت شده. البته اول نتوانستم بفهمم چه شده و دزد چه دیده اما بعد طولی نکشید که آقای «لووسکی» صاحب طلافروشی را دیدم که با عجله می‌خواست به طرف دزد بیاید و مانع کار او شود. در همین موقع دزد ظاهراً برای آخرین بار می‌خواست با دست خود که داخل ویترین کرده بود آخرین قطعه باقی‌مانده یعنی دستبند طلایی را بردارد که «لووسکی» پیر جلو آمد و از داخل مغازه دستش را دراز کرد تا مانع شود و دستبند را از دست دزد بگیرد و در همین موقع دزد با اسلحه به طرف او شلیک کرد.

ـ منظور شما از دستبند طلایی همان است که کنار جسد روی زمین افتاده بود؟

ـ بله، بله...

ـ پس با این حساب شما می‌خواهید بگویید که دزد در تمام این مدتی که داشت جواهرات و اشیاء داخل ویترین را از سوراخ بیرون می‌آورد، تپانچه را هم آماده تیراندازی در دست داشت و بلافاصله بعد از درگیری

با صاحب مغازه به او شلیک کرد و او را کشت؟!

«رپرت» که از سوال کمیسر یکه خورده بود پرسید:

ـ چه گفتید؟... نه من نگفتم که تپانچه در تمام مدت دست دزد بوده، اما بهرحال شاید ظاهراً آن را جایی آماده نگه داشته بود و وقتی صاحب طلافروشی درصدد برآمد دستبند را از او بگیرد تیراندازی کرد و او را کشت!

تحقیقات از شاهد ماجرا حدود ۱۰ دقیقه طول کشید. سپس کمیسر روی خود را به طرف «بروک» مأمور پلیس کرد و گفت:

ـ بسیار خوب آقای «بروک» حالا شما گزارش خود را کامل و با جزئیات بگویید.

«بروک» اما یکمرتبه جوابی داد که کمیسر متعجب شد و گفت:

ـ باید بگویم که آقای کیمسر این کاری است که من میل ندارم انجام دهم.

کمیسر با تعجب، درحالی که رنگ و رویش از عصبانیت سرخ شده بود، گفت:

ـ چه گفتید؟ درست متوجه نشدم. شما میل ندارید گزارش بدهید؟ چرا؟

«بروک» گفت:

ـ کمیسر من می‌خواهم به جای شرح مشاهدات خودم قاتل را به شما معرفی کنم.

کمیسر درحالی که خیلی عصبانی شده بود گفت:

ـ بسیار خب آقای «شرلوک هلمز» کوچولو! بگو ببینم قاتل کیست؟

«بروک» بدون تأمل جواب داد:

ـ دزد و قاتل آقای «ورنر رپرت» نام دارد.

«رپرت» سی ساله که به عنوان شاهد ماجرا آنجا بود، فریادی از وحشت کشید و کمیسر که او هم تعجبش کمتر از «رپرت» نبود از «بروک» پرسید:

ـ شما از کجا به این نتیجه رسیدید؟

«بروک» بدون تأمل جواب داد:

ـ «لووسکی» به این جهت به قتل رسید که قاتل و دزد را شناخته بود.

کمیسر زیر لب زمزمه کرد:

ـ اینکه دلیل نمی‌شود...

و «بروک» به حرف آمد و به‌طور بریده بریده گفت:

ـ شما باید بدانید که بین دزد و صاحب طلافروشی بر سر برداشتن دستبند درگیری نشد. و اصلاً این دستبند به این خاطر روی زمین نیفتاد!

کمیسر گفت:

ـ شما چه دلیلی برای گفته‌های خود دارید؟

در این موقع «رپرت» حرف هر دو آنها را قطع کرد و گفت:

ـ شما لکه‌های خون کنار شیشه را دیدید. اما دستهای مرا ببینید. اصلاً خراشیده نشده!

«بروک» بلافاصله آستین خود را بالا زد و خراش عمیق دست خود را به کمیسر نشان داد.

ماءموران کشف جرم، بعد از بازرسی داخل منزل «رپرت» اشیاء مسروقه جواهرفروش را از آنجا به دست آوردند و صحت اظهارات و ادعاهای «بروک» ثابت شد. البته کمیسر «ستاون» دیگر از «بروک» نپرسید که چرا دست او مجروح شده است!

او چیزهایی حدس زده بود، ولی «بروک» را به خاطر راهنمایی که کرد، بخشید!

■

از هر دری سخنی

◄اگر از تنهایی وحشت دارید هرگز ازدواج نکنید
آنتوان چخوف

◄پیش از ازدواج، مردها قبل از خواب به حرفهایی فکر می‌کنند که شما گفته‌اید اما بعد از ازدواج، قبل از اینکه شما حرف بزنید به خواب می‌روند!
هلن رولاند

◄شادی‌بخش‌ترین ازدواجی که می‌توانم تصور کنم، وصلت مردی کر با یک زن کور است.
کولویج

◄ازدواج‌ها به همان اندازه با یکدیگر تفاوت دارند که اثر انگشت‌های هر انسانی متفاوت است.
برنارد شاو

◄ازدواج، قضیه‌ای است که با دو نفر آغاز می‌شود و این دو، زندگی را بدون وجود یکدیگر غیرقابل تحمل می‌بینند و پس از مدتی، باز به همان دو نفر ختم می‌شود که اکنون زندگی را در کنار هم غیرقابل تحمل می‌بینند!
اسمیت

◄هیچ کس را نباید وادار به ازدواج کرد ولی هر کسی که ازدواج کرد باید وادار به فرمان‌برداری از قوانین زناشویی گردد.
مارکس

◄ازدواج، نگاه خیره زن و مردیست که به دختربچه‌ای درحال عروسک‌بازی چشم دوخته‌اند.
وولف

◄ازدواج همانند محاصره شهریست. کسانی که داخل شهرند، سعی می‌کنند از آن خارج شوند و آنها که خارجند، تلاش می‌کنند تا داخل شوند.
فرانکلین

◄طلاق گرفتن همانند تصادف با کامیون است. اگر از تصادف جان سالم به‌در ببرید تا عمر دارید چپ و راستتان را به دقت می‌پایید.
جین کر

نقش سویا در بروز نازایی

مطمئناً درخصوص فواید سویا بسیار شنیده‌اید، البته ما هم قصد نداریم برخلاف آگاهی‌های شما مطلبی بنویسیم ولی این را نیز بدانید که مصرف زیاد سویا احتمال ناباروری در زوجها را افزایش می‌دهد.

پژوهشگران کمبریج در مطالعه‌ای بر روی موشها متوجه شدند که سویا دارای ترکیبی به نام «ژنیستین» می‌باشد که باعث کاهش اثربخشی فعالیت اسپرم‌ها شده و میزان ناباروری در زنان و مردان را افزایش می‌دهد.

این متخصصان به تمامی زوجهایی که قصد بارداری دارند، توصیه کرده‌اند در مدت زمان قبل از بارداری از مصرف زیاد سویا بپرهیزند و حتی‌الامکان مصرف آن را به بعد از بارداری موکول نمایند ولی در هر صورت فراموش نکنند که سویا پروتئین گیاهی بسیار مفیدی بوده و جز در این مورد، عارضه دیگری درخصوص مصرف آن کشف نشده است.

عوارض مصرف سایمیتدین

مطمئناً همه شما با نام سایمیتدین یا همان دارویی که در درمان بیماریهای مربوط به معده کاربرد داشته و البته در ایران نیز بسیار شایع می‌باشد، آشنایی دارید.

اگر احیاناً شما به سوزش یا ورم معده مبتلا بوده و همچون نقل و نبات، سایمیتدین مصرف می‌کنید بهتر است هرچه سریعتر این عادات ناپسند را ترک گویید، زیرا اخیراً محققان سوئدی اعلام کردند، مصرف بیش از اندازه آن باعث بروز حساسیت می‌شود.

براساس این تحقیقات سایمیتدین با خنثی کردن اسید معده و قلیایی نمودن محیط آن باعث رشد پروتئین‌هایی می‌شود که درحالت حساسیت‌زا نیستند ولی با قلیایی شدن محیط معده آلرژی‌زا می‌گردند.

در ضمن فراموش نکنید که بهترین شیوه درمان بیماری، مراجعه زودهنگام به پزشک و انجام دستورالعمل‌های وی است نه مصرف خودسرانه داروهای رنگین.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

در باغ وحش با (۱۰) اختلاف!

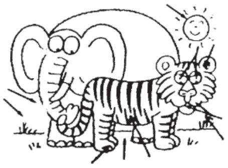

لیوان‌های پر و خالی!

لیوان چهارم را برداشته محتوی آن را داخل لیوان (۱) خالی می‌کنیم، و دوباره لیوان را سر جایش می‌گذاریم. به همین سادگی!

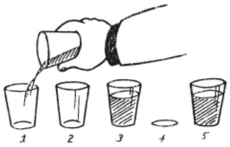

با یک خط رسم کنید!

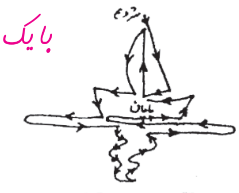

محصول این مزرعه چیست؟

توتون

تصویر پنهان شده!

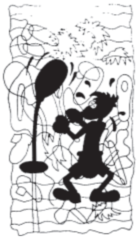

نام دو شهر!

کرمان ـ مکران

روزی که دیگر آرزویی نداشته باشی به آخر خط رسیده‌ای ● گوته

در گفتگو با خواننده دروغگو

راستیها و درستیها

درآمد

فرشید رشیدا متولد ۵۱/۳/۲۰، فوق دیپلم رشته صنایع غذایی و فارغ‌التحصیل رشته مهندسی کشاورزی دامپروری، از سال ۷۹ خواندن را جدی گرفت و وارد دنیای حرفه‌ای این کار شد.

او درحال حاضر، در کنار کار خوانندگی به آهنگسازی و نوازندگی دو ساز کیبورد و گیتار به صورت نیمه‌حرفه‌ای مشغول است.

دروغگو که تقریباً دو سالی برای ساخت آن مشغول به فعالیت بوده است، نام اولین تجربه او در زمینه خواندن است که اتفاقاً این روزها با استقبال خوبی نیز مواجه شده است.

◄لطفاً از حال و هوای آلبوم دروغگو برایمان بگویید.

این آلبوم شامل ۹ قطعه به نام‌های «وعده»، «همسایه»، «دروغگو»، «آرزو»، «فانوس»، «پرستو»، «پلنگ عاشق»، «برادر»، «ترمه» و «دریایی» با اشعاری از سعید دبیری، فرهنگ قاسمی، اکبر آزاد، سهیلا محمدی‌نیا، مرجان زنگنه و الهه حسینی و آهنگسازی خودم، مازیار تقی بیک، سعید دبیری، اکبر آزاد و مهدی زنگنه و تنظیم‌کنندگی نیما نورمحمدی تشکیل شده است.

حدود ۶۰ درصد از فضای کلی کار دارای ریتم ۶ و ۸ است که سعی شده تا جای امکان این ریتم با سازهای الکترونیک پیاده شود، پایه و تکیه تنظیم‌کننده این آلبوم نیز بیشتر روی بیس و درام بوده است و ملودی اکثر قطعات به صورت Sampler (به معنای دستگاهی است که طبیعی‌ترین صداها را داراست) ضبط شده. در ضمن یک قطعه میکس نیز در این آلبوم قرار دارد که به عنوان سر کاستی قرار گرفته است تا شنونده‌ها تنها با شنیدن آن از محتوای آلبوم باخبر شوند و بعد اقدام به خرید کنند!

◄«دریایی»، نامی بود که شما اول برای آلبومتان انتخاب کرده بودید، اما ناگاه با تغییر چند ترانه، نام «دروغگو» را برای آن انتخاب کردید، علت این امر چه بود؟

طی گفتگویی که با بقیه اعضای گروه داشتیم، تصمیم گرفتیم، برای کار اول، آلبوم را بیشتر به سمت شاد بودن سوق دهیم، به خاطر همین تغییر و تحولی را در آلبوم به وجود آوردیم، در آلبوم جدید از ۵ تا ۶ قطعه آلبوم دریایی به اضافه سه کار جدید استفاده کردیم، قطعه «دروغگو» که شاید مهمترین قطعه اضافه شده به این آلبوم باشد، دارای ملودی کاملاً شادی است که پا فراتر از محدودیتهای همیشگی ما دارد به صورتی که کمتر تا به حال شبیه‌اش را شنیده‌اید، شعرش نیز مضمونی اجتماعی و طنز دارد به طوری که از همه نظر با بقیه قطعات آلبوم تفاوت دارد، شعر این قطعه یک شعر چندوزنی است با دو جنبه مثبت و منفی که بر مبنای ملودی سروده شده است و درحال شوخی و بی‌تفاوتی اعتراضش را به شخص مقابل در قالب عشق اعلام می‌کند.

◄در آلبوم «دروغگو» تا چه حد از راستی‌ها صحبت کرده‌اید؟

اتفاقاً ما در این آلبوم از دروغ گفته‌ایم، نه راستی!... اما با استفاده از زبان طعنه، در زیر پوشش همین ابیات دروغ، از راستی‌ها گفته‌ایم و بدین ترتیب سعی در یادآوری نقاط منفی دروغ از جمله سلب اعتماد و اطمینان داشته‌ایم. اصولاً آلبوم دروغگو بر پایه، اشعار فرهنگی و اجتماعی بنا شده است تا با زبان بی‌زبانی نکات زیبا زیستن را به هر شنونده‌ای یادآوری کند.

◄به نظر شما، چرا در دهه اخیر، جوانانمان کمتر تمایل به فعالیت در زمینه موسیقی سنتی و کلاسیک دارند؟

البته گفتنی است که افراد بسیاری در این زمینه فعالیت می‌کنند، اما چون وضعیت بازار در این رشته اصلاً خوب نیست، پس معمولاً همه ترجیح می‌دهند به سمت پاپ بیایند، چون کمتر کسی روی جوان‌ها در زمینه موسیقی سنتی سرمایه‌گذاری و آنها را حمایت می‌کند و خریداران نیز اگر دنبال آلبومهایی در این سبک باشند، ترجیح می‌دهند، آثار استادان این رشته‌ها را تهیه کنند، نه جوان‌ترها را.

◄برای آینده چه برنامه‌هایی را در دست دارید؟

فعلاً درحال جمع کردن آلبوم دومم در کنار نیما نورمحمدی هستم که بعضی از ترانه‌های آن شاد و بعضی دیگر نیمه شاد است.

لیا شیرازی

کیاکنی در تالار رودکی

کیاکنی که تاکنون موفق به دریافت دو جایزه از جشنواره موسیقی فجر شده است، ساعت ۱۸ در تاریخ ۱۷ و ۱۸ خرداد ماه در سالن رودکی به اجرای رسیتال گیتار کلاسیک پرداخت.

عاشقی خشایار اعتمادی

آلبوم «عاشقی هرکی شد» به خوانندگی و آهنگسازی خشایار اعتمادی وارد بازار شد.

این ترانه شامل هشت قطعه به نامهای تلافی، رقص بید، عاشقی هرکی شد، دردسر، آتیش‌بازی، واس چشمات، رسم زندگی و قطعه بی‌کلام رقص بید است که توسط پویا کسری، آرش افشار، سعید خلیفه‌پور و مریم دلشاد سروده شده و نوید سپهر نیز آنها را تنظیم کرده است.

پریشاد و اجرا در تالار وحدت

گروه موسیقی پریشاد به سرپرستی «پروانه حاجی غلامحسین» ۲۶ و ۲۷ خرداد ماه در تالار وحدت قطعات قدیمی‌ای را با تنظیم جدید حاجی غلامحسین به اجرا درآورد.

تازه‌های موسیقی

من و دوست غولم

«من و دوست غولم» نام آلبومی است با صدای فرشاد فزونی که علاوه بر خوانندگی، ساخت آهنگ‌های آن را نیز براساس اشعار «شل سیلور استاین» به عهده داشته است. مقرر شده این آلبوم همزمان با روز درگذشت این شاعر گرانقدر به بازار ارائه شود. رامین بهنا علاوه بر تنظیم قطعات این آلبوم، نوازندگی کیبورد را نیز به عهده داشته است و بابک ریاحی‌پور (گیتاربیس) و بابک آخوندی (گیتار) آن را نواخته‌اند.

گروه موسیقی نهفت

گروه موسیقی «نهفت» به سرپرستی جهانشاه صارمی و خوانندگی امیر اثنی‌عشری و همخوانی یاسمن کاظمکی و الیگنار یوسفی قصد دارد که آذرماه سال جاری در تالار وحدت کنسرتی اجرا کنند که در این برنامه قطعاتی از آهنگسازان برجسته و معاصر ایرانی به روی صحنه برده خواهد شد.

گفتنی است در این کنسرت پریسا همایونفر، گلشن دانش، نگار اربابی نوازندگان تار، ایمان ماجدی نوازنده بم تار، حسین ایناللو نوازنده عود و سه‌تار، حسام ایناللو و المیرا مردانه نوازندگان کمانچه و به ترتیب یاور طاهریان، مهدی نبوی، سمانه گلکار، نواختن سازهای سنتور، نی و تنبک را به عهده خواهند داشت.

گروه دستان در آلمان

گروه موسیقی دستان که با نوازندگی سعید فرج‌پوری، بهنام سامانی، پژمان حدادی و حسین بهروزی‌نیا قصد دارند، قطعات از شاعرانی چون نظامی، مولانا، حافظ و عطار را طی یک تور اروپایی در دو بخش اصفهان و ابوعطا به روی استیج ببرند، تصمیم دارند که آلبوم این کنسرت ها را نیز در آلمان منتشر کنند.

«شوریده» دیپلم گرفت

آلبوم «شوریده» به سبک افشاری از ساخته‌های حمید متوسن، سعید فرج‌پوری و حسین بهروزی‌نیا توانست دیپلم بهترین اثر سال گذشته از سوی وزارت فرهنگ فرانسه را از آن خود کند.

ایران و صدا و سیما

قطعه «ایران» که برای ارکستر سمفونیک ساخته و توسط مرکز موسیقی صدا و سیما منتشر خواهد شد، توسط علی بکان آهنگسازی و محمدرضا صادقی نیز آن را با همراهی گروه کر و سولیست اجرا خواهد کرد.

گفتنی است علی بکان پیش از این دو ساخت دو قطعه ارکسترال درباره رحلت امام خمینی(ره) و قیام پانزده خرداد را انجام داده است.

کیاکنی در تالار رودکی

کیاکنی که تاکنون موفق به دریافت دو جایزه از جشنواره موسیقی فجر شده است، اخیراً در سالن رودکی به اجرای رسیتال گیتار کلاسیک پرداخت.

نگاهی به فیلم‌های اکران تابستانی سینمای آمریکا

جریان اصلی

مینا باقریان

در تابستان امسال نیز همچون سالهای گذشته شاهد اکران فیلم‌هایی از جریان اصلی سینمای جهان هستیم. این فیلم‌ها که غالباً با صرف هزینه‌های هنگفت ساخته شده‌اند، عموم تماشاگران را درنظر دارند و عموماً فیلم‌هایی مملو از جلوه‌های ویژه تصویری و یا فیلم‌هایی پرستاره هستند.

در آغاز اکران تابستانی امسال، فیلم «ملکوت آسمان» به کارگردانی ریدلی اسکات به نمایش درآمد که فروش آن در گیشه چندان امیدوارکننده نبود.

فصل اکران تابستانی پس از آن با فیلم اپیزود سوم جنگهای ستاره‌ای به نام «انتقام سیث» ادامه یافته و فیلم‌هایی از کارگردانان صاحب نام چون استیون اسپیلبرگ، رابرت رودریگز، مایکل بی، ران هاوارد و والتر سالز را نیز شاهد خواهیم بود.

در ادامه نگاهی کوتاه به فیلم‌های اصلی اکران تابستان خواهیم داشت:

سفر به ماداگاسکار

ماداگاسکار: انیمیشن جدید استودیو دریم ورکز ماجرای سفر چهار حیوان ماجراجوی باغ وحش: شیر (با صدای بن استیلر)، گورخر (با صدای کریس راک)، اسب آبی (با صدای جادا پنکیت اسمیت) و زرافه (دیوید شوویمر) به جزیره ماداگاسکار است.

تیم زندانیان

طولانی‌ترین حیاط: اریک دارنل و تام مک‌گراث کارگردانان این انیمیشن هستند. کمدی جدید آدام سندلر پیرامون یک ستاره سابق بیسبال است که بایستی مدتی را در زندان ایالتی بگذراند، ولی در ظرف مدت کوتاهی موفق به تشکیل یک تیم از زندانیان می‌شود و تیمهای مدعو را شکست می‌دهد.

کریس راک، جیمز کرامول و ویلیام فیچنر دیگر هنرپیشگان فیلم هستند. پیتر سیگال کارگردانی این فیلم را برعهده داشته است.

نجات مادر

خالص: فیلمی از ژیل مک کنیون کارگردان انگلیسی درباره کمک یک پسر ۱۰ ساله (با بازی هری ادن) به یک مستخدمه (با بازی کابراناتیلی) برای نجات مادرش از دام اعتیاد به هروئین.

این دومین فیلم بلند مک کنیون محسوب می‌شود.

الماس در گینه

الماس سفید: مستند جدید ورنر هرتزوگ با همراهی گراهام دورنیگتون هوانورد زبده که سوار بر یک بالن به قلب کشور گینه می‌روند.

مهاجرت

کاترین در شهر: سر جیو کاستلیتو هنرپیشه ایتالیایی، نقش معلمی را در این فیلم ایفا می‌کند که همراه با دختر کوچکش از شهری کوچک به رم مهاجرت می‌کند، ولی خیلی زود درگیر مشکلات اقتصادی سکونت در یک شهر بزرگ می‌شود.

پائولو ویرزی سازنده این فیلم ایتالیایی است.

این بار آقای سیندرلا

آقای سیندرلا: جیم براداک (با بازی راسل کرو) یک جاشو بیکار و مسن است که با حضوری مجدد در رینگ بوکس در دوران رکود اقتصادی آمریکا، شهرتی برای خود دست و پا می‌کند و برای عنوان قهرمانی سنگین وزن بایستی با مک بائو (با بازی کریگ بیرکو) مبارزه کند.

ران هاوارد کارگردان این فیلم است.

معامله نفتی

معامله: یک سرمایه‌گذار سرشناس (با بازی کریستین اسلیتر) قصد دارد یک شرکت نفتی روسی را به زیر قیمت جهانی تصاحب کند، ولی خیلی زود درمی‌یابد که معامله به خواست او پیش نمی‌رود.

انجی هارمون و سلمابلر دیگر هنرپیشگان این فیلم به کارگردانی هاروی کان هستند.

اسکیت‌بازان ماجراجو

اربابان داگ تاون: فیلمی از کاترین هاردویک پیرامون عده‌ای جوان اسکیت‌باز ماجراجو در دهه ۱۹۷۰ با بازی جانی ناکس ویل، هیث لجر و امیل هرش.

بازیهای کودکانه

ماجراهای شارک بوی و لاواگرل: فیلم تازه دیگری از رابرت رودریگز، پیرامون بازی یک پسر ۱۰ ساله تنها (با بازی کایدان بوید) با دو دوست خیالی‌اش شارک بوی (با بازی تایلور لاتند) و لاواگری (با بازی تایلور دال).

دیگر هنرپیشگان فیلم دیوید آرکوئت، کریستین دیویس و جورج لوپز هستند.

دخترک و شیطان

قلعه متحرک هوول: انیمیشن جدید استاد ژاپنی هایائو میازاکی که اقتباسی از رمان مشهور دایانا وین جونز است.

فیلم، ماجرای دختر کوچکی است که توسط یک جادوگر شیطان صفت بدل به یک پیرزن می‌شود. فیلم به دو شکل دوبله شده و با زیرنویس در سراسر جهان اکران می‌شود.

زوج آدمکش

خانم و آقای اسمیت: یک زوج آدمکش (با بازی براد پیت و آنجلینا جولی) مأموریت می‌یابند یکدیگر را به قتل برسانند.

پس از هویت بورن این دومین تجربه اکشن واگ لیمان محسوب می‌شود.

پیروزی در ماراتن

سنت رالف: یک پسربچه کاتولیک (با بازی آدام بوچر) متقاعد شده که در صورت پیروزی در ماراتن بوستون می‌تواند جان مادرش را نجات دهد و از این‌رو از یک کشیش (کمپل اسکات) برای آموزش‌های ورزشی و روحانی کمک می‌خواهد.

مایکل مک گوان نویسنده و کارگردان این فیلم مستقل است.

هجوم گرسنگان

سرزمین مرده: چهارمین اپیزود از سری فیلم‌های جورج رومرد که قسمت اول آن در سال ۱۹۶۸ به اکران درآمد! این بار نیز شهری مورد هجوم زامبی‌های گرسنه قرار گرفته است، ولی این دفعه زامبی‌ها اقدام به تشکیل یک ارتش سازمان یافته می‌کنند. دنیس هاپر، سایمون بیکر و جان گلویزامو هنرپیشگان فیلم هستند.

نیکول کیدمن جادوگر تلویزیون

جادو شده: دومین اقتباس سینمایی استودیو پارامونت از یک مجموعه تلویزیونی است.

داستان این فیلم ماجراجویانه، پیرامون یک هنرپیشه مشهور تلویزیونی (با بازی ویل فارل) است که ندانسته یک جادوگر (با بازی نیکول کیدمن) را به عنوان دیگر هنرپیشه مجموعه جدید تلویزیونی برگزیند.

از جمله دیگر هنرپیشگان این فیلم، مایکل کین، جیسون شوارتز بارم و شرلی مک‌لین هستند.

بی‌خوابی پنجم!

آغاز بتمن: تلاش جدید استودیو وارنر برای بازاریابی مجدد «کریستوفر نولان» پس از فیلم تحسین شده بی‌خوابی.

او کارگردانی قسمت پنجم را با حضور چند هنرپیشه از جمله مورگان فریمن، لیام نیسن، کتی هولنر و تام ویلکینسون برعهده دارد.

برای تحقق آرزوهایت بکوش و بگذار دیگران هم به آرزوی خود برسند ● همینگوی

زیرنظر: بابک پورعالی

گفتگوی اختصاصی با کاشف ستاره‌ها، علی دوستی سرمربی تیم ملی جوانان ایران:

دیوانه کار در تیمهای پایه

باید ۵۰ بازیکن امثال علی دائی ومهدوی کیا داشته باشم. ...

من این قول را از همین جا به همه می‌دهم که از همین الان تیم ملی جوانان را در جام جهانی ببینید.

ضعف تیم ملی نوجوانان فقط من بودم.....

علی دوستی یکی از مربیان خوب فوتبال پایه ایران است. بیش از یک دهه در باشگاه بانک ملی به تربیت دهها بازیکن بزرگ پرداخت. مهدی مهدوی‌کیا و بسیاری از فوتبالیستهای مطرح امروز از جمله دست پرورده‌های این مربی با اخلاق هستند. در مکتب فوتبال او احترام به پیشکسوت و پدر ومادر و مربی حرف اول را می‌زند. قرار مصاحبه با او را در اولین روز از تشکیل اردو در هفته جاری داشتیم . بارویی باز و کمال احترام پذیرفت. وقتی به کمپ تیم ملی رسیدیم وضو گرفته وآماده خواندن نماز ظهر بود. دوستی معتقد است بازیکنی که خدارا نشناسد قدرشناس نیست و به هیچکس از جمله پدر ومادر و بزرگتر ومربی و خبرنگار و. .. احترام نمی‌گذارد و اگر هم پیشرفت کند زود محو خواهد شد. استمرار وموفقیت مهدوی کیا به دلیل خصوصیت خوب اخلاقی اوست. اوگذشته اش را فراموش نکرده وهنوز هفته ای دومرتبه با من تماس می‌گیرد. بازیکنان ما باید مهدی را الگوی خود قرار دهند.......

◄آقای دوستی چند سال دارید و چند سال سابقه مربیگری دارید ؟

بنده ۴۰ سال سن دارم و نزدیک به بیست ودو سال است که به معلمی و مربیگری مشغول هستم . از اوایل دهه شصت با مرحوم مدد نوعی در تیم لوکوموتیو شروع کردم و سپس به ترتیب در شیشه وگاز زیر نظر استاد اردشیر خان لارودی وتیم پیام و بعد در تیم بانک ملی به مدت ده سال فعالیت داشته‌ام و یکسال هم سرمربی تیم پیام مقاومت در لیگ ایران بوده ام و الان سه سال است که سرمربی تیم بزرگسالان کوثر در لیگ دو ایران هستم.

> وقتی به یک مربی لیگ برتری ۱۰۰ میلیون داده شود وبه مربی رده نوجوان ۵۰۰ هزارتومان، مسلما مربیان بزرگ گرایشی به کار کردن نخواهند داشت

◄اما من به شخصه خودم شما را با قهرمانی‌های پیاپی تیم نوجوانان وجوانان بانک ملی می‌شناسم؟

خب بله همانطور که شما و دیگر دوستان یادتان هست پنج شش بار با تیم بانک ملی به قهرمانی رسیدیم و بعدها بنده در تیم‌های ملی نوجوانان وجوانان به خدمت به فوتبال و جوانان با استعداد مشغول شدم.

◄شما که سالها با تیم‌های رده پایه کار کرده اید علت عدم نتیجه گیری تیم‌های ملی نوجوانان وجوانان را در آسیا در چه چیزی می‌دانید ؟

تیم‌های پایه فوتبال همانطور که از اسمشان مشخص است اساس وپایه فوتبال وفوتبالیست را تشکیل می دهند. فوتبالیست اگر از شروع و پایه تکنیک صحیح را آموزش ببیند در آینده که بزرگ می‌شود کارائی بهتری خواهد داشت. در نظر بگیرید ساختمانی هفت طبقه را که بروی ستون‌های ضعیف گچی بنا شود. مسلما این بنا مستحکم نخواهد شد. جریان همان خشت اول گر نهد معمار کج. .... است بچه‌های ما در باشگاههایشان اصول اولیه را به درستی فرا نمی‌گیرند واز طرفی سرمایه گذاری و امکانات زیادی به آنها داده نمی‌شود ونتیجه اش همان می‌شود که وقتی به تیم ملی می‌آیند تازه باید مسائل آموزشی اولیه را به آنها یاد داد. آثاروعواقب این عدم توجه در تیم‌های ملی نمود پیدا می‌کند.

◄به نظر می‌رسد یکی از عوامل عمده و موثر کمبود مربیان بزرگ در این رده سنی باشد واینکه آنها حاضر نمی‌شوند با دستمزدهای پائین کار کنند ؟

بله همینطور است. به نظر من باید بیشترین قراردادها با مربیان خوب رده نوجوانان وجوانان بسته شود و بیشترین دستمزدها وپولها به آنها داده شود. با آنها مثل مربیان لیگ برتر رفتار شود بیشترین امکانات وتاسیسات را برای آنها در نظر گرفت. وقتی به یک مربی لیگ برتری در یک فصل ۱۰۰ میلیون داده شود وبه مربی رده نوجوان ۵۰۰ هزارتومان مسلما مربیان بزرگ گرایشی به کار کردن نخواهند داشت و بعضا شاهد هستیم که متاسفانه به غیر از اکثر مربیان محروم وزحمتکش این رده سنی برخی به عنوان سرمربی مشغول به کار می‌شوند که قبلا تدارکاتچی و. . بوده اند و توانائی ودانشی ندارند که به بازیکن نوجوان منتقل کنند.

◄چه برنامه‌ها و اهدافی را درتیم ملی نوجوانان داشتید که حالا در تیم جوانان به دنبال تحقق آنید؟

ما وکادر فنی تیم سه هدف را در سرلوحه برنامه‌هایمان قرارداده بودیم اول برنامه کوتاه مدت ۴۰-۳۰ روزه برای بازی مقدماتی با تاجیکستان و ترکمنستان که از این مدت ۲۰ روز صرف گزینش وانتخاب شد تا توانستیم تاجیکستان را پشت سر بگذاریم.

هدف دوم آمادگی برای ورود به جام جهانی بود که هرسال چهار تیم به جام جهانی می‌رفت که اگر قانون قبلی برقرار بود اکنون با کسب مقام چهارمی ما به جام جهانی صعود کرده بودیم اما متاسفانه امسال تبدیل به سه تیم شد.

وهدف سوم که از ۲ هدف قبلی مهمتر بود سازندگی برای تیم ملی جوانان تا همین بازیکنان بتوانند سال بعد درتیم ملی جوانان بازی کنند همانطور که می‌دانید الان ۶۵ درصد از همان تیم ملی نوجوانان در تیم ملی جوانان پیش خود ماهستند.

◄الان وظیفه مربیان، مطبوعات، بازیکنان و مسوولین چیست ؟

من معتقدم اگر مطبوعات و رسانه‌ها و منتقدین و صدا و سیما و. .. وجود نداشته باشند فوتبال معنی ندارد. شما اگر ۲۲ بازیکن برتر ایران را هم در مقابل هم قرار دهید و بدون تماشاگر و پوشش خبری مسابقه برگزار کنید هیچ انگیزه وشور وشوقی برای بازیکنان ایجاد نمی‌شود مربیان وبازیکنان احتیاج به پوشش خبری وتحلیل دارند همه این عزیزان لازم وملزوم یکدیگر هستند. ماباید در تمامی زمینه‌ها فقط کار وتلاش کنیم چرا که نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود.

◄نظر شما در رابط با استفاده از مربیان خارجی چیست آیا برای کمک به این چرخه موفقیت موثر هستند ؟

بنده به مربیان خارجی بی احترامی نمی‌کنم آنها می‌توانند به فوتبال کشورهائی نظیر ما کمک کنند مربیان خارجی علم روز را می‌دانند. اما مثل مربیان ایرانی عاشق نیستند. مربیانی که در اقصی نقاط کشور با کمترین پول وامکانات در سرما وگرما کار می‌کنند.

وحید هاشمیان. علی دائی. فرهاد مجیدی و مهدی مهدوی کیا را مگر مربیان خارجی کشف کرده‌اند ؟ آیا اینها در تیم‌های خارجی بهترین نیستند. مربیان داخلی از نظر عاطفی واحساسی هماهنگتر هستند حتی می‌توانند بازیکنان را با تحریک به گریه ویا خنده بیاندازند.

اما مربیان خارجی باخلق وخوی ایرانی آشنا نیستند آنها دقیقه ای مجانی کار نمی‌کنند ونصف زمان کار مربی خارجی به ترجمه برای بازیکن هدر می‌رود.

◄برای استفاده بهینه از مربی خارجی و آشنائی

مربیِان ایرانی با علم روز فوتبال چه باید کرد ؟

من اعتقاددارم باید مربیان ایرانی را دسته بندی کنیم و به کلاسهای پیشرفته خارجی اعزام کنیم. مربیان ما هم مثل بازیکنان ایرانی پراستعداد هستند مربیان ایرانی باید همدیگر را قبول داشته باشند چطور بازیکنان ما در بوندس لیگا بهترین می‌شوند پس ما می‌توانیم مدیران خوب خبرنگاران برتر و مربیان موفق هم در اروپا و یا خارج از مرزهای ایران داشته باشیم. ماباید قدر سرمایه‌های داخلی را بدانیم در یک کلاس پیشرفته مربیگری در آلمان من از نزدیک شاهد بودم که چطور آلمانی‌ها مدرس خود را مثل یک دکتر و پرفسور وقیصر وبت می‌پرستیدند. بهترین مربیان خارجی را باید در تیم های پایه استخدام کنیم تا مربیان داخلی در کنار آنها تجربه اندوزی کنند.

◄**با تیم ملی جوانان که کار را شروع کرده اید چه برنامه‌هایی دارید ؟**

من این قول را از همین جا به همه می‌دهم که از همین الان تیم ملی جوانان را در جام جهانی ببینید. تا به اینجای کار برنامه‌ها به خوبی پیش رفته است. ما بهترین جوانها را در اختیار داریم با حرکت خوب کمیته جوانان و فدراسیون فوتبال هیچ بازیکنی از چشم ما دور نمی‌ماند. تمامی بازیکنان در تمامی شهرها وروستاها در قالب ۸ پایگاه کشوری شناسائی و تست می‌شوند و به مامعرفی می‌شوند. همین تیم فعلی ۸۰ نفره جوانان از بین هزاران بازیکن در دوگروه الف وب تست داده‌اند تا ۳۰ نفر انتخاب شوند و در نهایت ۱۸ بازیکن معرفی شوند. در تیم ملی جوانان بروی همه جوانان باز است وبا دیدن مسابقات لیگ باز هم بازیکن دعوت خواهیم کرد به علت کوتاهی زمان چاره‌ای نداشتیم. از بچه‌هایی که با ما نیستند عذرخواهی می‌کنم ولی در مراحل بعدی تشکیل اردو باز هم از آنها استفاده می‌شود.

◄**چند همکار شما را در تیم ملی جوانان همراهی می‌کنند ؟**

در تیم ملی که فعلا آقای غلامحسین مظلومی پیشکسوت ملی فوتبال به عنوان مدیر فنی ما در خدمتشان هستیم.

خوشبختانه خانواده مربیان جوانان کامل است و آقایان جواد حسن زاده وعلی گیوه ای دوفوتبالیست خوب قدیمی هم ماراهمراهی می‌کنند وآقای عباس چمنیان استاد دانشگاه ومدرس فوتبال که زحمت بسیاری برای تیم متحمل می‌شوند و. در دیگر استانها و۸ پایگاه هم مربیان عزیز شهرستانی به شناسائی نخبگان و استعدادها ی جوان مشغول هستند تا هیچ بازیکنی حقش پایمال نشود

◄**حر فی اگر باقی مانده بَفرمائید ؟**

من همیشه گفته ام دست تمامی مربیانی که در گمنامی زحمت می‌کشند می‌بوسم. من عضو کوچکی از این خانواده بزرگ هستم و به خاطر زحمات این بزرگواران در راس فوتبال جوانان هستم و خود را مدیون آنها می‌دانم. مربیگری در این رده فقط عشق می‌خواهد ومربی باید عاشق باشد در اواخر دهه شصت اردشیر خان لارودی در یکی از تیم‌های آن زمان مدیر فنی بودند واز بنده خواستند که به پیشنهاد ایشان ومدیر باشگاه که در آن موقع بسیار عالی هم بود جواب مثبت بدهم ولی من حاضر نشدم از تیم‌های پایه ای دل بکنم و جواب رد دادم که اردشیر خان به من گفت پسر تو دیوانه ای ومن هم گفتم: بله عاشق، دیوانه است...

■

هیچ پیشنهاد خوبی نمی‌تواند پسر را از پدر جدا کند

حسین کعبی: به خاطر پدرم می مانم

حالا فولاد قهرمانی لیگ برتر را به دست آورده، طبیعی است که اخبار نقل و انتقالات آن هم برای اهالی فوتبال جذاب باشد. میرزاپور و مؤمن‌زاده قراردادشان را با فولادی‌ها تمدید کردند و مبعلی یکسال دیگر با اهوازی‌ها قرارداد دارد. حال با توجه به منتفی شدن ترانسفر علوی، فقط می‌ماند وضعیت حسین کعبی که گفته می‌شود از دو باشگاه پورتس موث و تاتنهام پیشنهاد دارد. در این میان فولادیها هم همه چیز را به اختیار کعبی گذاشته‌اند و از آنجا که این جوان خوش آتیه هر بار به دلیلی از پذیرش پیشنهاد انگلیسی ها طفره می‌رود با او تماس گرفتیم تا دلیل این امر را جویا شویم...

●**حسین! بالاخره به انگلیس می‌روی یا نه؟!**

◁نه! من هفته‌هاست که تصمیم را در این مورد گرفته‌ام و هیچ پیشنهادی هم نمی‌تواند تصمیم مرا عوض کند.

●**چه چیزی باعث شده تا با این قاطعیت بگویی نه!**

◁پدرم! حال او خوشایند نیست و من در این شرایط باید بیشتر مراقب او باشم. از وقتی برادرم ازدواج کرد و از پیش ما رفت، مسوولیت مراقبت از پدرم برعهده من است و من هم به هیچ قیمتی حاضر نمی‌شوم لحظه‌ای از او غافل شوم.

●**امیدواریم حال پدرت هرچه زودتر خوب شود...**

◁ممنونم. حالا فهمیدید چرا به انگلیس نمی‌روم؟ من در فولاد می‌مانم و بحث لژیونر شدنم را به بعد از جام جهانی ۲۰۰۶ موکول می‌کنم.

■

آقای مدیر فنی! ایرادها بی جا نیست

همایون شاهرخی مردی است که فکر می‌کنم اگرَ در زمان گالیله بود می‌گفت زمین به دور او می‌چرخد!!! همایون شاهرخی همان کسی است که به مدد تفکرات بالای فنی خود باعث شد تیم ملی ما مدتها از وجود مهدی مهدوی کیا بی بهره باشد، زیرا از نظر او بهترین ترکیب همان ترکیب اوست!! ایشان حالا اعلام کرده اند که مطبوعات از تیم ملی بی دلیل ایراد می‌گیرند! جل الخالق ...

حال می‌پرسیم دعوت از طالب لو - آشنا - رحمتی در قیاس با واعظی عاقلانه است؟ طالب لو که در بازیهای آخر استقلال عملا حضور نداشت محمدی که در بازیهای آخر پرسپولیس نمایش بدی داشت رحمتی هم بانی باخت سپاهان در العین بود و در لیگ هم آنقدر بد بود که سپاهان را مجبور کرد که سر کیسه ها را شل کند و دوباره دست به دامان آرمناک شود و آشنا..؟

در دیگر خطوط حسین کاظمی و بهادرانی و بزیک کدامین انتخاب عالی هستند؟

عنایتی که به صرف جراحی بینی این بار حذف شد عذر خطیبی چه بود؟

دنیزلی و آجورلو پل فوتبال ایران به ترکیه

این وظیفه فدراسیون فوتبال ایران است که به فوتبال ترکیه نزدیک شود و از آن در جهت رشد خود استفاده کند.

این وظیفه باشگاه های ماست که در جهت ایجاد رابطه با فوتبال باشگاهی ترکیه تلاش کنند.

توان و جایگاه فوتبال ترکیه غیر قابل انکار است و امیدواریم مدیران ورزش ما به اهمیت آن پی ببرند.

ترکیه یک کشور اروپایی به حساب می‌آید و رشد فوتبالش مخصوصا در سال های اخیر چشم گیر بوده است. مدیران فوتبال ما نیز سفرهای خوبی به ترکیه داشته اند اما آنها هنوز نتوانسته اند نگاه مسوولان فوتبال ترکیه را به خود معطوف کنند.

سردار آجورلو تنها مدیر موفقی در این زمینه بود که توانست یک مربی برجسته ترک را به تهران بیاورد. دنیزلی می‌تواند رابط و پل خوبی بین فوتبال ایران و ترکیه باشد دادرس، فتح ا... زاده، ساکت، علی کاظمی و ... مدیرانی بودند که از امکانات باشگاهی ترکیه بازدید کرده اند اما آنها هرگز در جهت ایجاد رابطه با فوتبال ترکیه اقدام نکرده‌اند مگر سردار آجورلو.

اکنون تیم ایران تیم ۱۷ جهان است بالطبع تیم ملی ترکیه با ایران بازی دوستانه برگزار می‌کند به شرطی که مدیران ما در این زمینه بی خیال نباشند!!

■

اگر می خواهی به تمام آرزوهایت برسی، آرزوی معقول داشته باش

ع - رحمت نژاد

آقای احمدی‌نژاد مراقب باشید

از کیسه کدام خلیفه می‌بخشند؟

در کجای دنیا سراغ دارید که اکثریت قریب به اتفاق تیم‌های ورزشی کشور دولتی باشند و از بودجه دولتی و بیت‌المال ارتزاق کنند؟

اخباری که از بازار نقل و انتقالات به گوش می‌رسد، هوش از سر آدم می‌رباید. به این خبرها دقت کنید:

- دایی با ۲۲۰ میلیون تمدید کرد

- آرمناک پطروسیان برای یک فصل بازی در سپاهان ۲۵۰ میلیون گرفت

- باشگاه مس کرمان برای استخدام اکبر میثاقیان ۱۵۰ میلیون پیشنهاد داد و هیاءت مدیره ابومسلم حاضر شد با میثاقیان برای یک فصل ۱۰۰ میلیون قرارداد ببندد.

بهزاد معدنچی برای دو سال ۲۲۰ میلیون از پرسپولیس خواهد گرفت که ۴۰ میلیون تومان از این پول صرف اخذ رضایتنامه او از فجر سپاسی خواهد شد.

- گل‌محمدی گرانترین بازیکن پرسپولیس می‌شود.

- باشگاه پاس در اندیشه جذب بازیکن تیم ملی ترکیه با قیمت ۸۰۰ هزار دلار است.

- سپاهان با خطیبی تمدید کرد. می‌گویند رقم دریافتی خطیبی برای یک فصل بالای ۱۰۰ میلیون تومان است.

- هزینه یکساله تیم پیکان و سایپا...

- و...

اگر به خبرها دقت کنید، درمی‌یابید که همه این پولها از بیت‌المال پرداخت می‌شود. هیچ‌کدام از این تیمها خصوصی نیستند، هیچ‌کدام از آنها درآمد ندارند و هیچ‌کدام از این تیمها را نمی‌توان باشگاه به معنی واقعی دانست، به‌جز پاس که مجموعه ورزشی نیروی انتظامی را دراختیار دارد، هیچ‌کدام دفتر و دستک و باشگاه و ورزشگاه به مفهوم عام کلمه ندارند.

اگر نگاهی به هزینه تیم‌داری درچند سال اخیر بیندازیم، متوجه یک واقعیت تلخ می‌شویم که در طول چند سال گذشته تیم‌ها بدون آنکه درآمد قابل قبولی داشته باشند، مرتب هزینه‌هایشان افزایش یافته است و این هزینه‌ها از کیسه بیت‌المال تاءمین شده است و در این میان چند فوتبالیست و مربی صاحب ثروتهای کلان شده‌اند. جالب اینکه تا چند سال پیش هزینه تیم‌داری در حد ۲۰۰ میلیون تومان بود و درحال حاضر این رقم به متوسط دو میلیارد تومان رسیده است. از ۱۶ تیم دسته اول باشگاههای کشور، ۱۴ تیم به‌طور مستقیم از بیت‌المال ارتزاق می‌کنند، حتی باشگاههای مردمی پرسپولیس و استقلال اگر کمک‌های سازمان تربیت بدنی نباشد، نمی‌توانند خود را اداره کنند.

تمام بحث بر سر این است که به عنوان مثال باشگاه سپاهان از کیسه کدام خلیفه چنین بذل و بخشش می‌کند و برای یک فصل بیش از ۲۵۰ میلیون تومان پول بازیکن می‌دهد بدون اینکه درآمد قابل توجهی از بلیت‌فروشی یا تبلیغات و یا فروش بازیکن داشته باشد؟ خاصه خرجیهای مدیران دولتی باشگاهها در سالهای اخیر باعث شده است که کار دلالها و بازیکنان و افراد پشت پرده ورزش سکه شود بدون آنکه اتفاق خاصی در نحوه تیم‌داری و تبدیل شدن تیم‌ها به باشگاه بیفتد.

همه می‌دانیم که براساس تبصره‌هایی شرکتها، کارخانه‌ها، نهادها و سازمانهای دولتی و شبه‌دولتی می‌توانند بودجه‌ای برای ورزش اختصاص دهند، اما هدف قانونگذار به هیچ عنوان این نبوده است که این بودجه صرفاً صرف تیم‌داری، آنهم تنها در رشته فوتبال شود، درحالی که پرمدال‌ترین رشته‌های ورزشی در کشور ما که ورزشهای پایه محسوب می‌شوند، بودجه‌هایی در حد شوخی و مزاح دارند و کمتر تیمی در میان این تیمها در مسیر باشگاه‌داری و توجه به همه رشته‌های ورزشی گامی برداشته است.

در کجای دنیا سراغ دارید که اکثریت قریب به اتفاق تیم‌های ورزشی کشور دولتی باشند و از بودجه دولتی و بیت‌المال ارتزاق کنند؟

> **اگر امروز جلوی مدیران باشگاههای دولتی را نگیریم، و آنها همچنان دستشان در مصرف پول بیت‌المال باز باشد، فردا فوتبالی خواهیم داشت بدون کیفیت، اما پر از دلال و واسطه**

در کجای دنیا سراغ دارید که یک بازیکن بدون اینکه پولی به باشگاه قبلی‌اش برسد و بدون آنکه مالیات قابل توجهی بپردازد بتواند قراردادهای یکساله با مبالغ کلان منعقد کند و تنها جیب خود و دلالان بازیکن و مافیای پشت پرده نقل و انتقالات را پر نماید؟

در این اوضاع بی‌در و پیکر گویی چوب حراج به بیت‌المال زده‌اند.

اگر نگاهی به باشگاههای مهم دنیا بیندازیم درمی‌یابیم که آن باشگاهها در دنیای امروز در کنار ورزش به صورت یک بنگاه اقتصادی عمل می‌کنند. هوشیاری‌های فراوانی در انعقاد قرارداد با بازیکنان به عمل می‌آورند تا باشگاه بتواند ادامه حیات دهد، اما در ایران و با بودجه عمومی عده‌ای صاحب پولهای کلان می‌شوند بدون اینکه ورزش کشور بهره‌ای از توزیع این پولها ببرد.

همچنان ورزشگاههای ما خالی از تماشاگر می‌مانند و رشد فوتبال ما لاک‌پشتی است. همچنان از دهها میلیارد تومانی که از کیسه دولت صرف تیم‌های فوتبال می‌شود، بقیه رشته‌های ورزشی کشور بی‌نصیب می‌مانند. از این پولها نه فوتبال و ورزش گسترش پیدا می‌کند، نه ورزشگاهی ساخته می‌شود و نه باشگاهی به‌وجود می‌آید و نه نفعی به مملکت می‌رسد، تنها جوانهایی در سن ۲۰ یا ۲۱ سالگی بدون آنکه ظرفیت کافی داشته باشند و یا اخلاق یا معنویتی در آن جلوه و بروز پیدا کند و یا الگوهای مناسبی برای جوانان دیگر کشور باشند، با پولهای کلان سوار ماشین‌هایی می‌شوند که خیلی از برجستگان علمی و شایستگان کشور حتی در خواب هم نمی‌توانند مالک آن باشند.

اگر فوتبال کشور به همین روال پیش برود، باشگاهی ایجاد نخواهد شد و بخش خصوصی پای نخواهد گرفت و در آینده لیگ‌هایی خواهیم داشت کاملاً دولتی که هر روز گرسنه‌تر از قبل از بودجه بیت‌المال می‌بلعند. متاءسفانه این وضعیت نه‌فقط در لیگ برتر، بلکه در لیگ یک و حتی رده‌های پایین‌تر نیز حاکمیت دارد.

شاید اغراق نباشد که بگوییم نزدیک به ۴۰ تیمی که در لیگ برتر و لیگ دسته یک حضور دارند، نزدیک به صد میلیارد تومان از بودجه بیت‌المال مصرف می‌کنند. این رقم، رقم کمی نیست.

اگر امروز جلوی مدیران باشگاههای دولتی را نگیریم، و آنها همچنان دستشان در مصرف پول بیت‌المال باز باشد، فردا فوتبالی خواهیم داشت بدون کیفیت، اما پر از دلال و واسطه و مفت‌خور.

و بازیکنانی خواهیم داشت متوقع که دوست دارند درآمدشان به اندازه رونالدو یا دیوید بکهام باشد.

اگر قرار است همچنان یک لیگ دولتی داشته باشیم که در آن بخش خصوصی جراءت حضور نداشته باشد، بهتر است برایش قانونی تدوین کنیم تا مدیران تیم‌های دولتی در برداشت از بیت‌المال و خرج کردنهای آنچنانی یدواسعه نداشته باشند. حداقل کاری که می‌توان کرد این است که مدیران دولتی و باشگاههای دولتی و نیمه دولتی پولهای بی‌زبان را با ضابطه خرج کنند، آن را صرف ارتقاء ورزش کشور کنند، به سمت باشگاه‌داری حرکت نمایند و از محل بودجه بیت‌المال سهمی نیز به سایر ورزشها بدهند تا سایر رشته‌های ورزشی ما که در المپیک‌ها می‌توانند نقطه امید کشور به حساب آیند، این همه فقیر و مظلوم و بی‌مشتری نمانند.

کاش اخبار واقعی بازار نقل و انتقالات منتشر می‌شد تا همه می‌فهمیدند که چه دعوایی بر سر پول بیت‌المال به راه افتاده است.

مخلص کلام اینکه: آقای رئیس جمهور آینده.

از همین حال مراقب باشید و جلوی بریز و بپاشهای خانه خراب‌کن را بگیرید. این پول خرج کردنها به نفع ورزش و اخلاق کشور نیست.

■

پیشنهاد ما به دادکان و فدراسیون فوتبال

فراموش شده‌ها را بازیابیم

پیشنهاد مجله اطلاعات هفتگی
ایران ۱۹۹۸ - ایران ۲۰۰۶
به منظور خداحافظی ستارگان دیروز

آخرین باری که یک بازیکن فوتبال ایران از دنیای حرفه ای خداحافظی کرد را به خاطر دارید؟ چند سال پیش بود؟

مهم نیست، برای شما یاد آوری می‌کنیم.

نادر محمدخانی بود که در دیداری آبرومند و در دیدار با ستارگان آسیا در استادیوم آزادی از فوتبال خداحافظی کرد. از آن پس چند نفر از فوتبال خداحافظی کردند؟ برای چند نفر از آنان مسابقه ی خداحافظی برگزار کردیم؟

در همسایگی خود ما در همین امارات برای بازیکنی نظیر عدنان الطلیانی یوونتوس را دعوت می‌کنند. بازیکنی که نقش انکار ناشدنی در صعود امارات به جام جهانی ۱۹۹۰ ایتالیا داشت.

آیا در ایران هم از این مراسم های زیبا می‌گیریم؟؟آیا عباس سرخاب و جعفر مختاریفر همینقدر ارزش دارند که تیمی محلی از ایالت سائو پائولو را دعوت کنیم تا آنان در حضور کمتر از دو هزار نفر از فوتبال خداحافظی کنند؟

آقای دادکان شما در راس فدراسیون فوتبال مسوولیت بزرگی برای بازیکنانی که از فوتبال قصد کناره گیری دارند، دارید.

چرا باید سالها در حسرت مراسم خداحافظی بازیکنان محبوب خود باشیم؟؟

آقای دادکان چه بهتر که از این موقعیت استفاده کنید و همانطور که زمزمه هایی مبنی بر دعوت تیم جام ۹۸ برای دیدار با تیم جام ۲۰۰۶ به گوش می‌رسد ، برای امثال خاکپور، عابدزاده، زرینچه و استیلی و سعداوی دیدار خداحافظی را همان جا در استادیوم آزادی برگزار کنید.

چه با شکوه است که دو نسل افتخار آفرین فوتبال ایران در کنار هم وارد زمین شوند و ۵ تن از بهترین های تاریخ فوتبال ایران که افتخار آفرین در فرانسه بودند از فوتبال خداحافظی کنند.

نسلی که بعدها به نسل طلایی شهرت گرفت. باید از این نسل طلایی و بازیکنانی که دیگر بازی نمی‌کنند تقدیر به عمل بیاید.

چه خوب است که در تابستان امسال و پیش از آغاز بازیهای لیگ، دیداری را بین دو تیم ایران ۹۸ و ایران ۲۰۰۶ برگزار کنیم تا از بازیکنان کنار رفته‌ی آن نسل طلایی تقدیر به عمل بیاید.

آقای حجت الاسلام علیپور، از شمایی که مسوول فرهنگی فدراسیون فوتبال هستید، با توجه به مشاهده تلاشهای شما برای برگزاری مراسم تقدیر از علی دایی (که امید است به زودی برگزار شود) انتظار داریم تا در کنار رسیدگی به مسائل فرهنگی همچون نوع آرایش مدل موی بازیکنان که باید هم شان فرهنگ والایمان باشد، برگزاری اینگونه برنامه‌ها (خداحافظی بازیکنان) را تدارک ببینید تا بازیکنان جوانتر با انگیزه ای بالاتر به دنبال درخشیدن باشند.

به امید آن روز

وقتی فوتبال و سیما در حوزه احساس مشترک می‌شوند

من رئال مادرید ۱۱۰ سال دارم

به گفته‌ی فلورنتینو پرس، رییس رئال مادرید، فیلم مستند "رئال" ثابت می‌کند که با وجود ناکامیهای اخیر این گروه در زمین همچنان باشکوه‌ترین باشگاه دنیاست.

پرس پس از انتشار خبر ساخته شدن فیلم "رئال" در ورزشگاه سانتیاگو برنابئو گفت:" امروز روز ویژه‌ای برای من است. از پنج سال پیش که رییس این باشگاه شدم، امیدوار بوده‌ام که میتوانیم فیلمی مستند در مورد مهم‌ترین باشگاه دنیا بسازیم. فوتبال و سینما در حوزه احساسات مشترکند و افتخار می‌کنم که رئال تلاش می‌کند نخستین گروه فوتبال باشد که فیلمی این چنین می‌سازد. امیدوارم نه تنها هوادارانمان بلکه تمام فوتبال دوستان از این فیلم لذت ببرند."

دیوید بکام، زین‌الدین زیدان، رونالدو و رائول گونزالس، چهار ستاره درخشان مادرید، در این فیلم نود دقیقه‌ای که تلفیقی از فیلم کوتاه و تخیلی است، نقش‌های کلیدی دارند، این مجموعه در پنج داستان کوتاه به منظور نشان دادن توانمندیهای رئال تهیه شده است.

بکام، سوژه یکی از این داستان‌هاست و در داستانی دیگر، زیدان، بازیکن مورد علاقه یک پسر بچه سنگالی است که منتظر رسیدن پدرش است تا نتیجه آخرین بازی رئال را به او بدهد، هر چند او حتی یک بار هم این تیم را ندیده است.

در داستانی دیگر که در نیویورک فیلمبرداری شده، دختری جوان در بازی فوتبال دچار آسیب دیدگی مشابه با جراحت رونالدو می‌شود و در ادامه عشق به "سفید پوشان برنابئو" و "رائول گونزالس، تنها چیزی است که به دانش‌آموزان یک مدرسه محلی روحیه داده و آنها را تشویق می‌کند.

آلفردو دی استفانو، بازیکن بزرگ اسپانیا که پنج بار پیاپی، رئال مادرید را در جام باشگاه‌های اروپا به قهرمانی رساند، در داستانی که در کاراکاس، پایتخت ونزوئلا فیلمبرداری شده است نقش ایفا می‌کند.

بورخامانسو، مدیر و یکی از هواداران رئال با نادیده گرفتن اتهاماتی که این فیلم را "توطئه مسموم تجاری" خوانده بودند گفت:"

نمی‌توان از این حقیقت فرار کرد که رئال یکی از بزرگ‌ترین نام‌های تجاری دنیاست، اما چیزی که خیلی برایم جالب است و ما را به جهانیان می‌شناساند این است که گروهمان توانسته صرفنظر از شان اجتماعی، سن و جنس در سراسر جهان به بسیاری از مردم روحیه دهد. در دو روزی که در فقیرترین منطقه سنگال فیلم بازی می‌کردیم، پنجاه و نه نفر را شمردم که پیراهن رئال را به تن داشتند و زیدان بالاتر از آنان بود. این چیزها، شهرت باشگاه را نشان می‌دهد."

این فیلم با بودجه شش میلیون یورویی (۳۱/۷ میلیون دلار)، در بیست و پنج آگوست (سوم شهریور) پیش از عرضه شدن در اسپانیا و دیگر کشورهای اروپایی، در برنابئو اکران میشود.

این مستند همچنین در مدت اردوی تمرینی باشگاه در آمریکا و آسیا که از چهارده جولای آغاز می‌شود، پخش خواهد شد.

مردان رئال مادرید که در دو فصل گذشته به جام معتبری دست نیافته‌اند، امیدوارند رقیبان دیرینه‌ی خود به ویژه بارسلونا را با شروع لالیگا در اواخر آگوست به زیر بکشانند.

■

دیوید بکام، زین‌الدین زیدان، رونالدو و رائول گونزالس، چهار ستاره درخشان مادرید، در این فیلم نود دقیقه‌ای که تلفیقی از فیلم کوتاه و تخیلی است، نقش‌های کلیدی دارند

همه آرزو دارند، ولی همه موفق نمی‌شوند!
● اشتینبک

خاطرات روانپزشك

بقیه از صفحه ۱۳

وضعیت جیمز

جیمز هم به دلیل سرخوردگی از ازدواج با لاریسا پس از جدایی به ازدواج اقدام نکرده بود و پس از آنکه با او تماس گرفتیم و ماوقع را برایش تعریف کردیم، او گفت که در آن شرایط به دلیل بیماری مادرش و قطع امید پزشکان از زندگی او نمی‌تواند کمکی برای ما باشد. ما به محض شنیدن خبر مربوط به ابتلای مادر جیمز به بیماری لاعلاج، موقع را مغتنم شمرده و بسرعت مقدمات روبرو کردن لاریسا را با مادر جیمز آنهم در بستر مرگ فراهم آوردیم، چرا که معتقد بودیم که اگر واقعیتی وجود داشت در آن لحظه فاش می‌شد. ما بی‌خبر لاریسا را به بیمارستانی که مادر جیمز در آن بستری بود بردیم و تنها جیمز را که بسیار هم متعجب شده بود، بر بالین مادرش یافتیم. مادر جیمز که مبتلا به سرطان بود و اغلب در خواب فرو می‌رفت، وقتی که یک لحظه چشمانش را گشود و لاریسا را مشاهده کرد، در همان حال مریضی با هیجان گفت: «خدا را شکر که تو را پیدا کردم دخترم». لاریسا با شک و تردید به بستر مادر جیمز نزدیکتر شد و او درحالی که ناله می‌کرد پس از آنکه جیمز جرعه‌ای آب به او نوشاند، گفت: «من در این روزهای آخر نمی‌توانم با خدای خود عهد ببندم مگر آنکه نزد تو اعتراف کنم و بخشش تو را بخواهم. من توطئه کردم و کاری کردم تا تو یک دزد جلوه کنی و از زندگی جیمز خارج شوی و به اشتباه به زندان بیفتی. من پس از آن عمل آنقدر زجر کشیدم که یک روز خوش هم نداشتم فقط مرا ببخش و بگذار دشمن تو آسوده‌خیال از دنیا برود.»

لاریسا پس از این همه سال ناگهان بغضش ترکیده و اشکها به آرامی اما چون سیل از گونه‌هایش سرازیر بود، نگاهی به مادر جیمز انداخت و گفت: «مادر من دشمنی در برابرم نمی‌بینم.» جیمز طاقت نیاورد و برای پنهان کردن اشکهایش از اتاق خارج شد. ما چند دقیقه‌ای در اتاق مادر جیمز باقی ماندیم و با چشم دیدیم که گویی این زن منتظر بود تا وجدانش آسوده شود و آنوقت پس از اینهمه زجر، شربت مرگ را به عنوان یک داروی شفابخش سر بکشد. بعد از آنکه چشمهای پیرزن بسته شد به اتفاق لاریسا درحالی که بشدت متأثر بود، و درعین حال احساس انسانیت به او بازگشته بود از اتاق خارج شدیم. پس از آنکه از درب خروجی بیمارستان خارج می‌شدیم، ناگهان جیمز را مشاهده کردیم که دست پسرکی ده ساله و خوش لباس و مؤدب را گرفته بود. جیمز با دیدن ما جلو آمد. لاریسا که غریزه مادری، پسرش را به او شناسانده بود، با چنان عشق و علاقه‌ای به فرزندش نگاه می‌کرد که گویی هر لحظه امکان داشت که زانو بر زمین زده و آغوش خود را به سوی پسرش باز کند. جیمز با پسرش پیش آمد و در برابر ما توقف کرد و سپس به پسرش، لاریسا را نشان داد و گفت: «نیکلاس با مادرت آشنا شو، تو همیشه سؤال می‌کردی که چرا شبیه به من نیستی و این هم دلیلش، تو شبیه به مادرت هستی.» این بار لاریسا واقعاً زانو زد و آغوش خود را بر روی پسرش گشود.

پرستو خطائی
دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهید باهنر ۲ در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم مهدوی اصل.
پدر و مادرت

DVD
کارتون دوبله
DVD
فیلمهای مجاز
ارسال رایگان
۷۵۶۶۳۴۹
۷۲۹۲۹۷۴

اطلاعات هفتگی
تلفنی
آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۳۵۰۷

نوشاد عزیزی منش
دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی ظفر فردیس کرج در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه راهنمایی ظفر فردیس
پدر و مادرت

شقایق صومعه نشین
دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه کوثر ۱ مارلیک کرج در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم خراسانی.
پدر و مادرت

مهدی گرامی
دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه ایران گوهردشت کرج در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم نواب .
پدر و مادرت

الهه سادات سیدی
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه عصمت منطقه ۱۶ تهران در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم مراد مند.
پدر و مادرت

پریسا نیای محمدی
دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه ستایش منطقه ۱۰ تهران در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه.
از طرف پدر و مادرت

مرضیه علی بخشی
دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه کوثر ۱ ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم سرلک.

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ـ۸۸۹۳۱۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ـ۸۸۹۹۸۲۸
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

احساسات و انتخابات فوق‌العاده

انتخابات نهم ریاست جمهوری را هر جریان و جناحی از هر زاویه‌ای که نگاه کند، می‌تواند بگوید فوق‌العاده است. درعین حال اگر دبیر محترم شورای نگهبان، جناب آقای احمد جنتی، اظهار بدارد که این انتخابات فوق‌العاده بوده است، پس حتماً شک نکنید که چنین بوده است. واقعاً احساسات فوق‌العاده ایشان در این خصوص، فوق‌العاده است. اهم اظهارات منطقی ایشان را ملاحظه بفرمایید:

- مردم در این دوره به عدالت، ساده زیستی، صداقت، خلوص و بی‌آلایشی «آری» گفتند.
- مردم به ولخرجی و شعارهای فریبنده سیاسی «نه» گفتند.
- مردم در دو مرحله انتخابات حضور پیدا کردند و آرای ۶۰ میلیونی را به صندوق‌ها ریختند.
- انصافاً لازم است همه کسانی که در این قضیه تحلیلگر هستند، ابعاد و جوانب مختلف را بررسی کنند.
- ما خودمان هم پیش‌بینی نمی‌کردیم ایشان (احمدی‌نژاد) انتخاب بشود، آنهم با این رأی، که از نقص تشخیص ما بود.
- انتخابات فوق‌العاده‌ای بود. واقعاً با تمام وجود از شما مردم عزیز تشکر می‌کنم....

تشکر ویژه: بچه‌ها متشکریم... (۲ بار، به خاطر ۲ مرحله‌ای بودن انتخابات).

صدای مردم: تشکر لازم نیست، باور کنید ما هم مثل شما اصلاً فکر نمی‌کردیم ایشان رأی بیاورد.

یک صدای با لرزش: چی فکر می‌کردیم، چی شد!

یک صدای باارزش: آنچه دلم خواست، نه آن می‌شود / هرچه خدا خواست، همان می‌شود.

عقبگرد ممنوع!

«پیشرفت» چیز خوبی است و همه آن را دوست دارند. مگر در مواردی مثل پیشروی آب دریا که آدم را خفه می‌کند و یا «پیشرفت بیماری» که آدم را از زندگی ساقط می‌نماید. مثل مرحوم «خسرو شاهانی» طنزنویس معروف معاصر که وقتی با مرحوم کیومرث صابری (گل آقا) چند روز قبل از درگذشتش به عیادتش رفتیم، در همان حال مریضی به شوخی می‌گفت: «از تمام پیشرفت‌های امروز دنیا، فقط سرطان پیشرفته‌اش نصیب ما شد»!

آیه یأس: در این خاطره‌ای که نقل شد، سه نفر حضور دارند که درحال حاضر دو نفرشان به علت فوت حضور ندارند. خدا رحم کند به نفر سومی این ماجرا که خود ما باشیم!

برخلاف پیشرفت، عموم انسانها از «عقب رفت» متنفرند. هیچ جامعه‌ای دوست ندارد عقبگرد کند، مگر آنکه بخواهد عقب بدبختی بگردد. خود بنده یک رفیقی دارم که فارغ‌التحصیل یکی از دانشگاههای قزوین است. او موضوع پایان‌نامه‌اش را به «عقبگرایی در جوامع انسانی» اختصاص داد که نمره عالی گرفت و کلی در کارش پیشرفت کرد. البته در مناطق جنگی هم گاهی اوقات، ضرورت اقتضا می‌کند که افراد از مواضع خود «عقب‌نشینی» کنند تا جان سالم به‌در ببرند.

اینها استثناست. صحبت ما موارد کلی و فراگیر را شامل می‌شود که مو، لای درزش نرود. حتی به اصرار دوستان. بگذریم که وقت تنگ است.

تذکر دوستانه: گوهر وقت بدین خیرگی از دست مده!

قدر وقت را این روزها جناب آقای سیدمحمد خاتمی، وزیر اندیشمند و محبوب ایران، بیش از دیگران می‌داند. چرا که برای خداحافظی با افراد و گروههای زیادی از مشتاقان ممکن است وقت کم بیاید. به هرحال والاحوال، دولت پاسخ‌جوی ایشان دیگر مصداق همان «دولت مستعجل» است که از قضا خوش هم درخشید، بخصوص در سطح جهانی. چنان که افتد و دانی!

یادآوری لازم: «طرح گفت‌وگوی تمدنها» کم طرحی نبود. مثل توپ در دنیا صدا کرد و باعث اصلاح نگرش جهانی نسبت به ایران شد. البته تکثر و تعدد مزایا و محاسن این طرح را فردی مثل آقای دکتر مهاجرانی بیشتر از ماها می‌دانند که کاش اینجا بود تا خودشان کمی راجع به آن توضیح می‌دادند.

مهمانی وداع رئیس جمهور اصلاح‌طلب ایران با خبرنگاران مطبوعاتی حوزه دولت، از جمله مجالس خداحافظی آقای خاتمی با علاقه‌مندانش بود. خبرنگار روزنامه شرق، چنین به توصیف این دیدار آخرین پرداخته بود: «خاتمی با عبایی موشی رنگ و چهره‌ای گشاده به میان خبرنگاران می‌آید. این دیدار با همیشه فرق دارد؛ چرا که نه برای کسب خبر که برای وداع با مرد خسته اصلاحات آمده‌ایم...».

در این ضیافت دوستانه و صمیمانه، صحبت‌های قابل توجهی از سوی آقای خاتمی ایراد شده است که یک مورد آن، نقش بسزایی در حصول اطمینان خاطر و آسودگی خیال بعضی آدمهای نگران دارد: «هم مسوولان، هم دنیا، هم مردم و هم شما بدانید و می‌دانید که اگر تغییراتی در روحیه حکومت ایران ایجاد شود، برگشت به قبل از دوم خرداد محال است. این ملت رشد خود را کرده و هرچند اولین مطالبه‌اش معیشت است، ولی مهمترین مطالبه‌اش نیست.»

یک آدم دپرس: آخیش ش ش... خیالم راحت شد!

یک آدم ریلکس: بی‌خی‌خی... یعنی بی‌خیال. راحت‌تر از این حرفها باش!

در پایان این «شام آخر»، لوح یادبودی از سوی خبرنگاران حوزه دولت تقدیم رئیس جمهور می‌شود و سپس در یک اقدام سمبلیک، ۴۰ خبرنگار حاضر، تعداد ۴۰ شاخه گل روز سرخ، سفید و صورتی به آقای خاتمی اهدا می‌کنند که ایشان نیز در میان نور فلاش عکاسان و فیلمبرداران، گلها را از اوشان تحویل می‌گیرند. شاید به نوعی، در اینجا نیز زبان حال خبرنگاران خطاب به آقای خاتمی در اهدای گل، همان باشد که مرحوم ایرج میرزا گفت:

بیت:

جز به یاد دل من بوش مکن
عاشق خویش فراموش مکن

توضیح ضروری: بیت زیر از شعر بالا، هیچ ربطی به زبان حال خبرنگاران مذکور در رابطه با خاتمی ندارد. گفته باشیم.

بیت:

نشده از گل رویش سیراب
که فلک دسته گلی داد به آب!

گنجی و اخبار ضد و نقیض

آدم گاهی اوقات، همین‌طور طفیل و سرگردان، درمی‌ماند که حرف چه کسی را باور کند؟ آخرش مجبور می‌شود حرف خودش را باور کند. آدم بالاخره به خودش بیشتر اعتماد دارد. از طرفی روزنامه‌ها و چهره‌های معروف اصلاح‌طلب، خبر از اعتصاب غذای «اکبر گنجی» و بیماری وی در زندان می‌دهند؛ از طرف دیگر، دادسرای عمومی و انقلاب تهران اطلاعیه می‌دهد که هیچ خبری نیست و ایشان با استفاده از امکانات رفاهی و درمانی لازم، بدون هیچ‌گونه نگرانی مشغول سپری کردن ایام محکومیت خود می‌باشد.

تذکر فراطرفینی: این وسط، ما بی‌طرفی کامل خود را اعلام می‌کنیم و نمی‌دانیم باید به کدام طرف برویم که به طرف دیگر برنخورد.

اکبر گنجی حدوداً ۵ سال و اندی است که به خاطر برخی مقالات مطبوعاتی در بازداشت به سر می‌برد و از آن تاریخ تا به اکنون همچنان سفت و سخت بر مواضع خود اصرار کرده و تأکید دارد که بی‌گناه است.

توضیح عاشقانه: بی‌گناهی کم‌گناهی نیست در دیوان عشق!

در روزهای گذشته، یکی از پایگاههای اینترنتی، عکس‌های جدیدی را از اکبر گنجی منتشر کرد که او را در حالت رو به بیهوشی نشان می‌داد. با محاسن بلند، بدن نحیف، چشم‌های گود افتاده، شانه‌های تکیده... و غیره...

از دیگرسو، شورایی متشکل از پزشکان متخصص گوش و حلق و بینی و داخلی و جراحی عمومی... و غیره، بنا به دستور دادستانی، آقای گنجی را در بهداری زندان مورد معاینه کامل قرار داده و پس از بررسی میزان هشیاری، فشارخون، نبض، تنفس... و غیره، وی را برخوردار از علائم حیاتی در وضعیت پایدار اعلام می‌کنند و اطمینان می‌دهند که نامبرده در سلامتی کامل بسر می‌برد و ملالی نیست جز دوری شما!

توضیح حقوقی: که البته آن هم تا پنج شش ماه دیگر برطرف می‌گردد.

درخواست عاجزانه: از کلیه اشخاص و نهادهای حقیقی و حقوقی که راجع به اوضاع و احوال آقای اکبر گنجی خبری، اطلاعیه‌ای، چیزی منتشر می‌کنند، خواهش می‌کنیم برای حصول اطمینان بیشتر، یک قسم حضرت عباسی هم به آخر آن اضافه کنند. البته اشکال از ماست، وگرنه مو، لای درز پاره‌ای از اخبار و اطلاعیه‌جات نمی‌رود.

طنز برعکس

«آقای خاتمی و احمدی‌نژاد با یکدیگر دیدار کردند»
ـ جراید

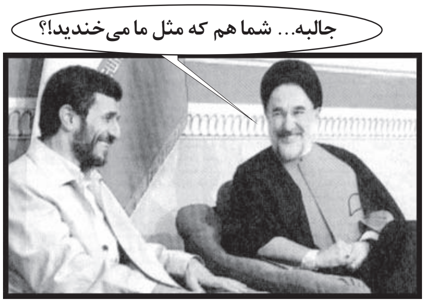
جالبه... شما هم که مثل ما می‌خندید!؟

قبل از هر آزادی به من نعمت آزادی: دانستن و فکر کردن و وجدان سخن گفتن را عطا کنید! •میلتون

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

اگر در فکر انجام کاری هستید که برایتان بسیار جالب است، توصیه می‌کنم که هدیه مناسبی تهیه کنید و علاوه بر آن به خودتان هم برای این همه مثبت اندیشی جایزه بدهید! تا خستگی‌های مفرط را از خودتان دور کنید و من نیز آرزوی تنی سالم و دلی شاد برای شما دارم و انتظارم اینست که بتوانید عزیزان را زیر سایه تفکر عاقلانه خودتان به آرامش برسانید تا تنش و استرس گریبانگیرتان نشود.

دوست خوبم! در این روزها لازم است که غرورتان را زیرپا بگذارید و از روی آن عبور کنید تا بتوانید به ایده‌آلهایی که در ذهن دارید نزدیک شوید و از من نیز دلخور نباشید(!) چون آرزوی من هم سعادت شماست.

اردیبهشت

دوست خوبم! برای بیان مطالب و انتظارات خودتان سعی کنید مثل همیشه از زبان ساده، ولی پرپیام و تفکرانگیزتان استفاده کنید، به شکلی که برای همگان قابل فهم باشد و واژگان ناماءنوس را برای گفت‌وگو انتخاب نکنید تا بتوانید به هدف اصلی‌اتان نزدیک شوید. در ضمن فراموش نکنید که در این روزها لازم است که مراقبت خاصی از خود و تفکرات همکاران داشته باشید، چون شرایط خاصی را پیش رو دارید.

در ضمن ضروری است به شما توصیه کنم که «اگر شده حتی یک هفته» از روزتان را به مسائل شخصی خودتان اختصاص دهید تا حداقل رفتارهایتان مورد تحلیل و بررسی اصولی قرار گیرد.

خرداد

دوست عزیزم! خانواده شما احتیاج به همفکری و مراقبت دارند، پس لازم است که کمی همراهی و همدلی بیشتری داشته باشید، تا همه به آرامش دلخواه برسید. می‌دانم که دلایل منطقی و یا توضیحات زیادی برای گفتن دارید، ولی سعی کنید که یکطرفه به قاضی نروید و کمک حال خوبی (مثل همیشه) باشید.

البته تا به‌حال ثابت شده که برای هر موردی که لازم باشد، وقت اختصاص می‌دهید اما بهتر است در این روزها احتیاط بیشتری کنید تا مورد و یا موضوعی از نگاهتان دور نماند. قرارگرفتن در هوای فشرده و آلوده باعث ایجاد تنگی نفس و افزایش ضربان قلب‌تان می‌شود، پس احتیاط کنید و بی‌تفاوت نباشید.

تیر

دوست خوبم! همه مردم دنیا حتی پولدارهایشان هم در رفاه کامل زندگی نمی‌کنند! و چه زیادند مردمی که مثل من و شما یک زندگی عادی دارند. پس به‌جای فکر کردن به مواردی که نتیجه‌بخش نمی‌باشد، سعی کنید عزت نفستان را بالا ببرید تا عملاً نتیجه غنی بودن و یا بی‌نیازی از همه کس و همه چیز را لمس کنید و باور داشته باشید که همه نعمت‌های خداوندی را دارا هستید، ولی درعین حال زیاده‌خواه!!

هفته‌ای که پیش رو دارید روزهایی است پر از هیجان و متفاوت، پس سعی کنید در همه زمینه‌ها اعتدال را رعایت کنید و از این شاخه به آن شاخه نپرید.

مرداد

اگر در هفته اول مرداد ماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

احترام به خود با خودخواهی و غرور متفاوت است، پس لازم است که این واژه را برای خود تکرار نمایید که «به خودتان احترام بگذارید تا دیگران نیز این‌گونه باشند» یعنی به همان شکلی که انتظار دارید.

دوست خوبم! صمیمی بودن و همدلی واقعاً قابل ستایش است، ولی با همگان و همه جا نمی‌توان آن را اجرا کرد. پس وقت‌شناس باشید و احساسات پاکتان را نثار عزیزانی کنید که آن را می‌فهمند و درک می‌کنند. البته می‌دانم که در فکر عمل به تصمیمی هستید ولی تاکید می‌کنم که با چشم باز عمل کنید و روی تمجیدهای دیگران تصمیم‌گیری نکنید تا دچار خطا و اشتباه نشوید.

شهریور

استفاده از سبزیجات و لبنیات به شما توصیه می‌شود که برای سلامتی‌تان ضروری است و امیدوارم رعایت کامل این مساءله را داشته باشید.

دوست خوبم! در شرایطی قرار می‌گیرید که بهتر است سکوت اختیار کنید و از اعلام نظرتان خودداری نمایید، چون در این صورت شما راحت‌تر خواهید بود و امکان مطرح شدن سوالهای نامربوط را از بین می‌برید.

در ضمن اگر در مورد مساءله‌ای به ستوه آمده‌اید و تحمل‌اش برایتان دشوار و یا غیرممکن شده است، به شما توصیه می‌کنم که این روال را ادامه ندهید و راه‌حل مناسب‌تری برایش درنظر بگیرید.

مهر

دوست خوبم! یاد خدا آرامش‌بخش دلهاست، پس لازم است که در این روزها صادقانه با خالق خودتان خلوت کنید و جان و دلتان را به او بسپارید تا ببینید که چقدر آرام و راحت خواهید بود و این را نیز بدانید که این جزء سرشت شما می‌باشد و نقش حیاتی را در زندگی شما دارا می‌باشد.

دوست عزیزم! بی‌اعتنایی به بعضی مسائل ذهن شما را پیچیده و بغرنج‌تر می‌کند پس سعی کنید مواظب واکنش‌های لحظه‌ای خودتان و اطرافیان باشید و از دستپاچه شدن در این روزها دوری کنید، چون هیچ مساءله‌ای برای نگرانی شما وجود ندارد و اوضاع طبق همان روالی که می‌بینید پیش خواهد رفت، اگر شما نسنجیده حرکت کنید!

آبان

در روزهای پیش‌رو، خوش اخلاقی را به شما توصیه می‌کنم و می‌دانم که همیشه سعی در انجام چنین کاری دارید ولی در این هفته لازم است که حتماً این موضوع را در سطح وسیع‌تری رعایت کنید تا باعث ایجاد فاصله بین شما و کسی نشود، چون اثر آن قابل تحمل نمی‌باشد. استفاده از مایعات فراوان را به شما توصیه می‌کنم که برای سلامتی جسم و روحتان ضروری است و مشکل کوچک جسمی شما را رفع می‌کند. می‌دانم که طاقت انتظار را ندارید و برایتان دشوار است، ولی همه ما گاهی اوقات مجبور به انجام کارهایی هستیم که اصلاً دوست نداریم!!

آذر

این روزها فرصت کافی هست تا به آرزوهایی که در دل دارید فکر کنید و آنها را بپرورانید. از من قبول کنید که این روزها فرصت و امکان خیلی از کارها برای شما مهیا می‌باشد.

بودن در طبیعت و درمیان گل‌های زیبا و رنگارنگ افق دید شما را پهناور کرده و انرژی مثبت‌تان را افزایش می‌دهد، پس خودتان را از این نعمت محروم نکنید، حتی اگر شده زمانش کوتاه باشد.

دوست خوبم، تاءکید روی جزئیات موضوعی که در آن موشکافی می‌کنید ضروری نمی‌باشد و باعث از میان رفتن بعضی پرده‌ها می‌شود که اگر خودتان هم اطلاع داشته باشید به‌طور یقین صلاح نمی‌دانید، پس لبخند بزنید و با رفتار و ادب خاص خودتان انتظارات و یا حقوقتان را یادآوری کنید.

دی

با مشکلات مالی و یا تنظیم مخارج خاصی دست به گریبان هستید که به نظر من خیلی هم ضروری نمی‌باشند و اگر از آنها صرف‌نظر کنید اتفاق خاصی نمی‌افتد، پس این کار را به زمان مناسب‌تری موکول کنید. از تکرار و عادت رفتاری عزیزی دلخور هستید که شما را بسیار رنج می‌دهد، اما بهتر است با صمیمیت و نرمی کامل موضوع را مطرح کنید و آن را برطرف نماید، چون در غیر این صورت برای مدت طولانی این موضوع با شما همراه خواهد بود. دوست خوبم! در مورد ملاقاتها و قرارهایتان وقت‌شناس باشید و برای آن مورد خاص هم دست به دعا شوید!

بهمن

انسان به امید زنده است و شما جزء افرادی هستید که همیشه هدف خاص و برنامه‌های مشخصی در زندگیتان داشته‌اید، پس لازم است این هفته نیز برای رسیدن به آن امور قدم بردارید و عشق را آمیزه کارها و امورتان کنید تا لذت کافی را برده باشید. دوست خوبم! تجربه‌های تلخ زندگیتان را به فراموشی بسپارید و به آینده و فردای روشن زندگیتان بیاندیشید و از همنشینی با افراد خاص که خودتان بهتر می‌دانید دوری کنید. در ضمن بهتر است در صورت امکان به افراد نیازمند اطرافتان توجه بیشتری کنید که در این روزها برایتان ضروری است.

اسفند

تبریک و شادباش صمیمانه مرا به خاطر خبر خوشی که خواهید داشت پذیرا باشید و شکرخدا را صمیمانه و صادقانه بجا آورید.

می‌دانم که به شدت به دنبال موفقیت هستید و برایش تلاش زیادی می‌کنید و راز موفقیت شما در این است که هدف را بی‌وقفه دنبال نمایید و زندگی را آنگونه که آرزو می‌کنید ببینید و مطمئن باشید که در این صورت رضایت کامل را خواهید داشت.

کسی در نزدیکی شما هست که با خود انرژی منفی به همراه دارد، پس آگاه باشید و سنجیده عمل کنید و یا به عبارتی، غیرمستقیم با او مقابله نمایید!

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

پیازیه

یحیی وکیلی‌زند

می‌شوی هر دم گران و می‌کنی ناز ای پیاز
زدر رقابت بوده‌ای با موز طناز ای پیاز
چون رقیب موز و کیوی گشته‌ای، مشکل شود
از خریدت مرد مستضعف سرافراز ای پیاز
بی‌تو مطبوع کسی هرگز نمی‌گردد غذا
زین سبب ما را برقصانی به هر ساز ای پیاز
ای خوش ایامی که پای سفره دیزی زدیم
از پی هر لقمه چربی تو را گاز ای پیاز
می‌دهد لذت کباب و سنگک و نعنا و دوغ
گر تو زینت بخش آن باشی به صد ناز ای پیاز
شاید از این‌رو گرانت می‌نماید واسطه
تا نگردد اشتهای بینوا باز ای پیاز!
این گرانی کم درآمد را کند مفلس، ولی
می‌کند در ازدیاد ثروت اعجاز ای پیاز

درد پیری و بی‌وجهی

محمد جامی ـ تایباد

درد پیری بدترین درد جهان
درد بی‌وجهی فزون تر شد از آن
درد پیری با عصایت می‌کند
درد بی‌وجهی گدایت می‌کند
درد پیری می‌برد از دیده نور
درد بی‌وجهی چپاند توی گور
آن یکی زن را فراری می‌دهد
وین یکی تن را به خواری می‌دهد
زیر بازویت نمی‌گیرد کسی
زیر بار منت هر ناکسی
بر سرت داماد غرد یا عروس
چهره‌ها در چهره‌ات ترش و عبوس
بچه‌ها هم سنگسارت می‌کنند
سبلت و ریشت به غارت می‌برند!
«چون که باغت داشت انگور و گلی
بود نامت مشهدی جعفرقلی
تا که باغت خالی از انگور شد
نام تو برگشت و جعفر کور شد»!

توضیح: دو بیت داخل گیومه از کس دیگری است که نمی‌دانم کیست!

اصحاب سه نقطه!

عمران صلاحی

بیا پایین، برو بالا، سه نقطه
بیا این جا، برو آن جا، سه نقطه
نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم
ولی می‌گویم آن را با سه نقطه
درین دنیا گروهی هم نهادند
برای شمس و مولانا سه نقطه
بیا بنشین کنارم تا ببینم
کمی آن روی زیبا را، سه نقطه
به آنکارا برفتیم و نرفتیم
ولی دنبال آن کارا، سه نقطه
برای بردن این بار سنگین
کمرها می‌شود دولا، سه نقطه
سروته گشته‌ایم آن‌سان که گیرند
سر ما را به جای پا، سه نقطه
مرا دنیای دون هی داده آزار
زنم بر کلهٔ دنیا سه نقطه
یکی معنا بود هر واژه‌ای را
ولی دارد بسی معنا سه نقطه
زمن پرسی کجاها می‌روی تو
از این‌جا می‌روم من تا سه نقطه
به استانبول دیدم خانمی را
رود تا عالم بالا، سه نقطه
مده آزارم ای جانانه دلبر
بده زان گوشه لب‌ها سه نقطه
به روی شاخه‌ای دیدم کلاغی
فرو انداخت زان بالا سه نقطه
نوشتم من کتاب بی‌نظیری
ولی افسوس سر تا پا سه نقطه
فریبا و رضا، فرخنده و شمس
جواد و اشرف و لیلا سه نقطه
همه در بیت بالا جا گرفتند
به جز عمران که شد تنها، سه نقطه
سپس عباس آمد تا ستانبول
نمی‌شد رفت کانادا، سه نقطه
بیا در جمع ما ای هاشم آقا
که دارد روی فرقت جا سه نقطه
به پایان آمد این شیرین قصیده
جمیعاً می‌کنیم امضا، سه نقطه!

افسوس

راشد انصاری

من تشنه ذره‌ای محبت بودم
خواهان کسی به نام «عفت» بودم
افسوس که او رفت و زن جعفر شد!
آن روز که من اسیر غربت بودم

ستاره

حنایت نزد من بی‌رنگ باشد
منو تهدید کمتر کن «ستاره»
اینو تو کله پوکت فرو کن
که بادمجون بم آفت نداره!

آشفته هندی!

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آبادکتول

مرا آشفته و داغان و هم ناکار کرتاهه
به این غول گرانی بس که من پیکار کرتاهه
دو چشمش می‌شود خیلی گشاد آری، هرآن کس او
نظر بر قیمت اجناس در بازار کرتاهه
اگر کمیاب می‌گردد فلان کالا، یقین می‌دان
که آن را محتکر پنهان و در انبار کرتاهه
ز بس که نرخ‌ها سیر صعودی دارد، این اوضاع
کمی تا قسمتی حال مرا غمبار کرتاهه
که تبعیض و گرانی و فساد و فقر و بی‌کاری
به چشم اکثریت زندگی را تار کرتاهه
امان از درد بی‌کاری که بسیاری جوانان را
گرفتار حشیش و بنگ و... هم سیگار کرتاهه
دگر شد قوز بالا قوز چون عاشق شدم، اما
چو بی‌پولم مرا سکه یه پول آن یار کرتاهه
«به‌خشکی شانس» لعنت بر تو ای بختم، چه می‌شد هان!
اگر من را چو آقازادگان پولدار کرتاهه؟
چه عالی می‌نماید «نطق»، زان‌رو جای حیرت نیست
گر او را نابغه در عالم گفتار کرتاهه
هرآن کس را که دارد پول، هرجا رفت سرور گشت
که روبه را چو شیر این پول لاکردار کرتاهه
بسوزد پیر بی‌پولی و ناداری که مفلس را
به نزد دیگران بی‌قدرتر از خار کرتاهه
شبی در خواب دیدم گشته‌ام پولدار و بابایم
مرا با یک لگد از خواب خوش بیدار کرتاهه
ندارم کسب و کاری، لاجرم بنشسته در کنجی
تمام وقت خود مصروف این اشعار کرتاهه
چو دارم الفت دیرینه‌ای با «مهدی دانش»
ردیف شعر او را این‌چنین تکرار کرتاهه!

بیم فردا

ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد

از پی یک لقمه نان هرجا دویدن تا به کی؟
غرولند این و آن هر دم شنیدن تا به کی؟
ماندن در صف پی دیدار واحد روز و شب
ازپی دیدار آن گردن کشیدن تا به کی؟
تا شود آماده دیزی در کنار سفره‌ام
ناز قصاب محل برگو خریدن تا به کی؟
وعده‌های بی‌عمل آید به گوش ما مدام
یک عمل در زندگی زانها ندیدن تا به کی؟
می‌وزد باد گرانی بی‌امان از هر طرف
این چنین بادی به هر جایی وزیدن تا به کی؟
بیم فرداهای دیگر می‌دهد ما را عذاب
با چنین ترسی به فرداها رسیدن تا به کی؟
می‌تپد دل در فراقی لحظه‌ای شور و نشاط
در فراق این‌چنین دلها تپیدن تا به کی؟
می‌زند مرغ دلم پر در هوای دلخوشی
اندر این ره هی سماقی را مکیدن تا به کی؟!

آرزو در حد توانایی و احتیاج داشته باشید • انیشتین

نقاشی های شما

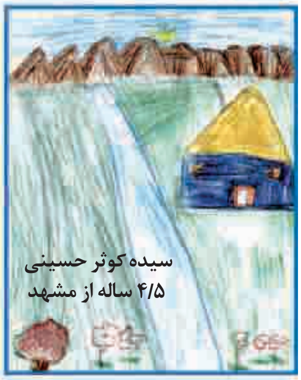
سیده کوثر حسینی
۴/۵ ساله از مشهد

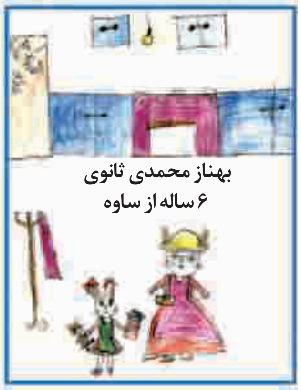
بهناز محمدی ثانوی
۶ ساله از ساوه

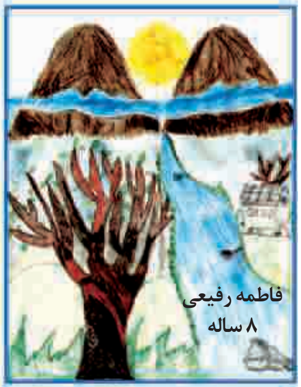
فاطمه رفیعی
۸ ساله

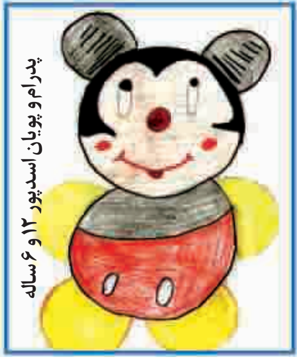
پدرام و پویان اسدپور ۱۲ و ۶ ساله

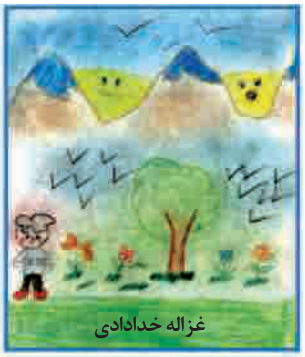
غزاله خدادادی

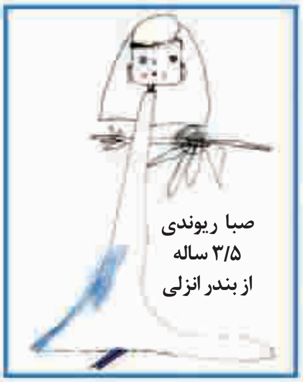
صبا ریوندی
۳/۵ ساله
از بندر انزلی

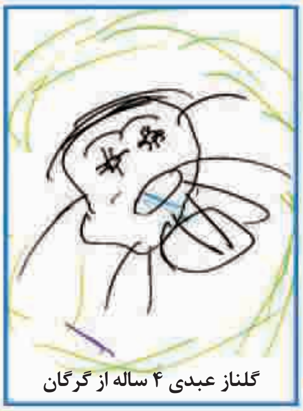
گلناز عبدی ۴ ساله از گرگان

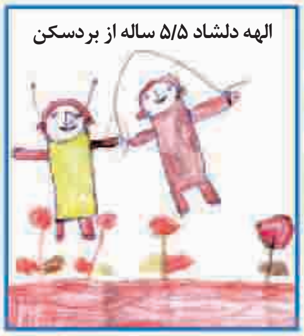
الهه دلشاد ۵/۵ ساله از بردسکن

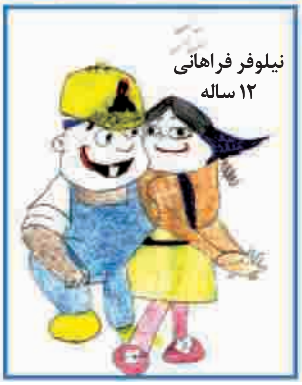
نیلوفر فراهانی
۱۲ ساله

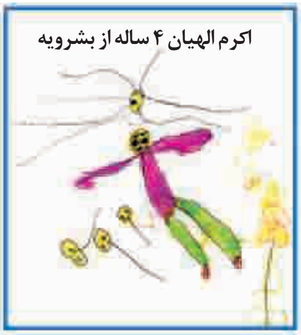
اکرم الهیان ۴ ساله از بشرویه

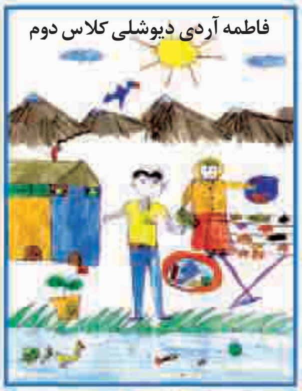
فاطمه آردی دیوشلی کلاس دوم

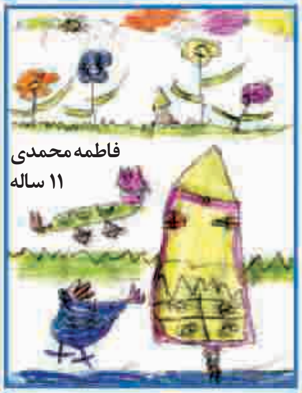
فاطمه محمدی
۱۱ ساله

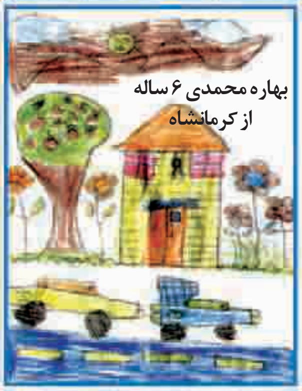
بهاره محمدی ۶ ساله
از کرمانشاه

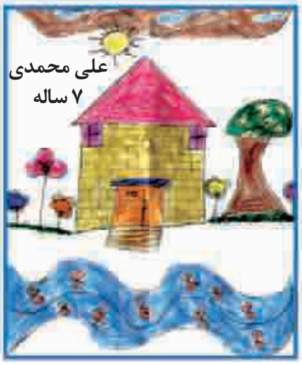
علی محمدی
۷ ساله

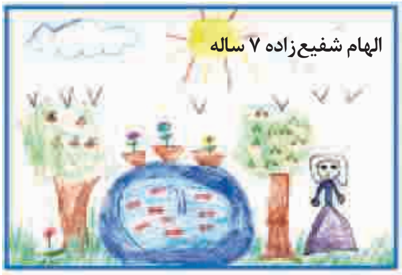
الهام شفیع‌زاده ۷ ساله

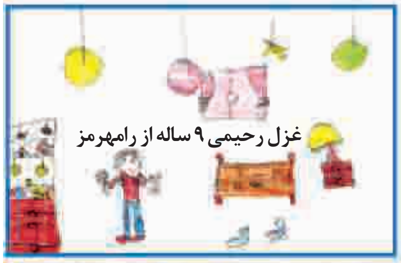
غزل رحیمی ۹ ساله از رامهرمز

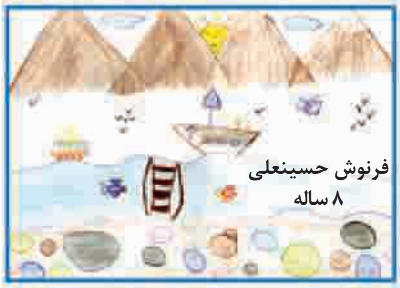
فرنوش حسینعلی
۸ ساله

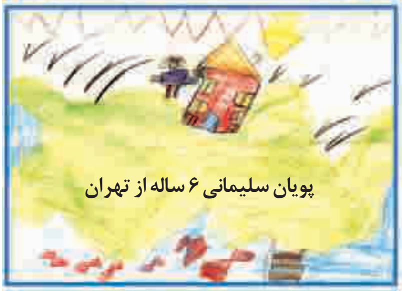
پویان سلیمانی ۶ ساله از تهران

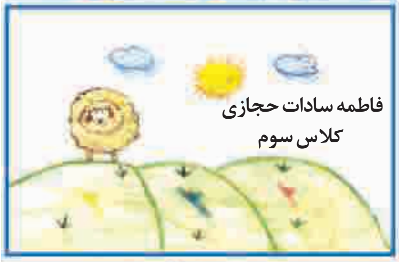
فاطمه سادات حجازی
کلاس سوم

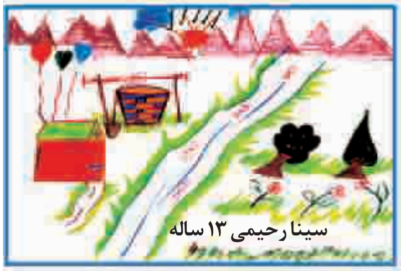
سینا رحیمی ۱۳ ساله

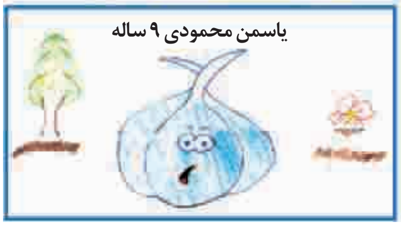
یاسمن محمودی ۹ ساله

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

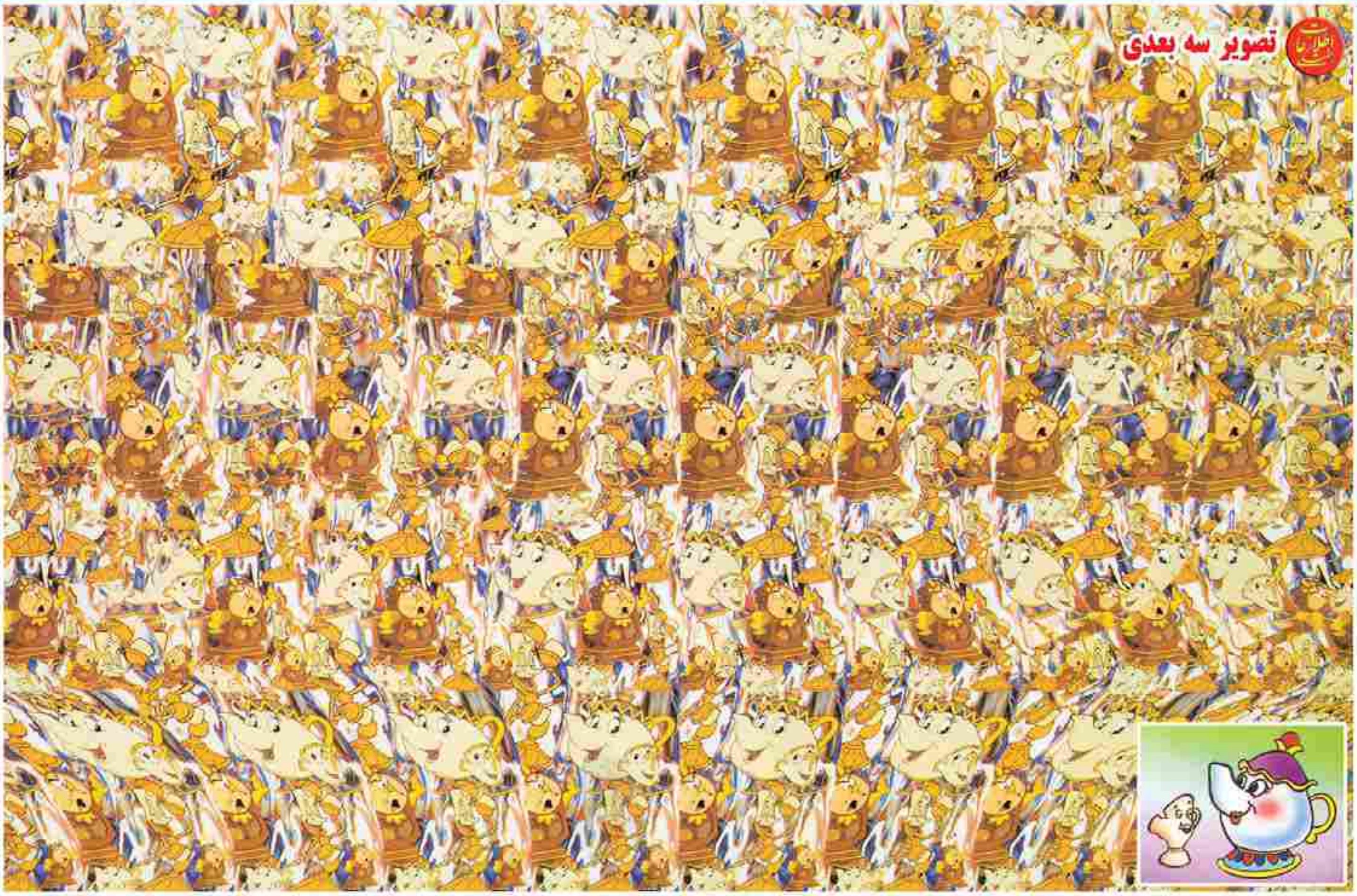

کرم موبر پتی

Pati

saviz
ساویز

همیشه تمیز،
همیشه ساویز
Pati
depilatory
cream
90gr.
Pati

saviz
ساویز

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

+FAKOOR 84-2-2